



2 1

1

2

3

4

5

6

7

8

9

10

11

12

13

14

15

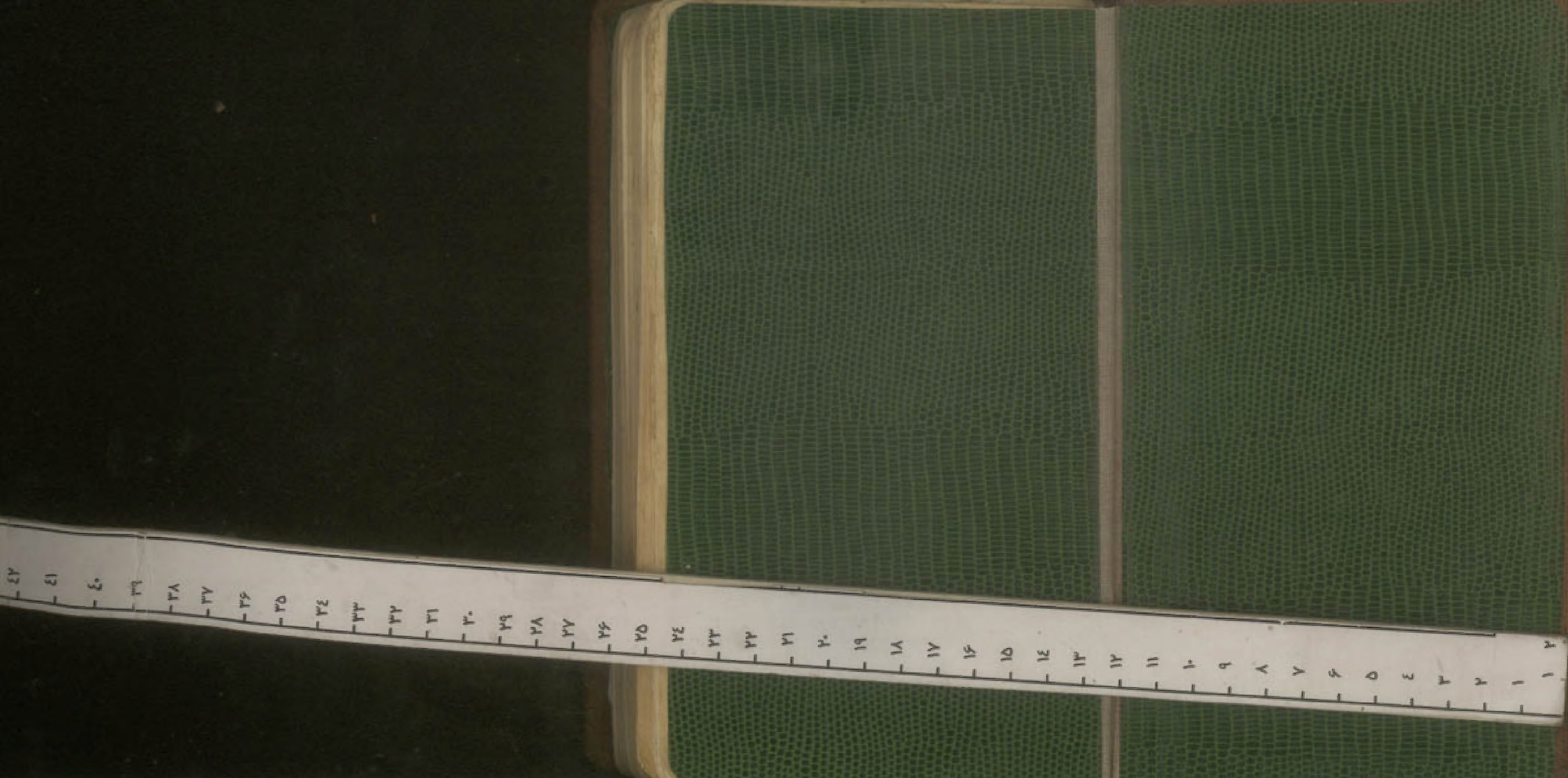
16

17

18

19

20



۱۳۴۹

مکتب ۲
۱۵

۲۲۹

عاجب ندرت

قیمة آزادگان ابرو و جان است
فدای افرغانی آن چشم

~~کتابخانه~~

~~احال المراسم~~

مصحف روضه ابرو و جان است
اولین تصنیف اوایات قرآن است

۲۹۴

مکتب العلم

(رسمه تصنیف)

ایک درین افرغانی روضه ابرو و جان است
شیخ آن اندر غم ابرو و جان است
دور از حدیج از یک کلمه ندرت

۱۲۹۹۲
۱۲۹۹۲

۲
۲۸
۲۹۵



کتابخانه
کتابخانه

نکته ندرت این اثر بافت قرآن است

مکتب

دل درین کلمه روضه ابرو و جان است
عاجب ندرت این اثر بافت قرآن است
۹. فغان ندرت این اثر بافت قرآن است
از درود و دعا با نام ندرت

~~مذکور است~~

در عالم ارض
در عالم اقیانوس

مذکور است

عالم و علم معلوم هر یک است و علت اولی
 جز از عالمی هیچ صفت دیگر نیست و گویند علت اولی را
 لذتی باشد از بهر آنکه ذات خود را اندر گشت و عقل را
 با در اک و لذت کمتر از آن اولی باشد و گویند که اک
 آنچه بالای ایشان باشد میسر علت اولی چنانچه و حرکت
 که اک و اطلاق نام و دایم است و ایشان همه زنده اند
 و تغییر ایشان رو نیست و جمله را یک حیانت و گویند
 مشرعی فاعل عالم ارض است و مدبر اوست بقوتی که
 در وی است از علت اولی و گویند که اک و جرمین
 و غیره از زیر ایشانست و گویند زمین حسن از
 و سفوفه میند و اگر چه بان مانا ند و گویند از عقل
 بحر عقل و دایم و ملک نهم بدید آید و از عقل دهم و یوم
 و ملک ثوابت و از عقل بیوم عقل چهارم و ملک حل
 و از عقل چهارم عقل پنجم و ملک مشرعی و از عقل ششم
 و ملک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و ملک شمس و از
 عقل هفتم عقل هشتم و ملک زهره و از عقل هشتم عقل نهم
 و ملک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و ملک قمر و عقل

کتابخانه
کتابخانه

ده بود و افلاک نه و بعضی این عقول مجرد را می توانی گویند و گویند
 جدا از این اند به **اگر** خوب فلاسفه مختلف است و بعضی
 اقوال این متضاد **افلاطون** گوید صانع قدیم عقل است و
 بالایی او هیچ نیست و نفوس قدیم است و انتقال میکند
 منجیحی از بیستی می رود و بعضی از آن گردان وی بگویند
 موافق باشند **ارسطو** گوید بالایی عقل چیزی نیست و از
 مبدا اول باب اول خواهند و گویند آن مبدا اول نهایت
 کمال است زیرا که عاشق ذات خود است و بدان شوق است
 و گویند جواهر قدیم است و از مبدا اول فیض قوت بخواند
 باشد و صورت و روی می پوشد ندی علم و آرا او
 مبدا اول باشد نور آفتاب از آفتاب **ابو نصر فارابی**
 گوید در کتابی که آن قرآن فلاسفه است که در عالم تغییر
 و تبدیل و صفوة حضرت هیچ وجودی ندارد بلکه انتقال است
 مثل آنکه مردی در سایه نشسته بود روی او نیکو نما
 و چون به آفتاب بنشیند رویش زشت نماید هر یک است
 و آنچه بگویند **طیوس** و قومی از مصریان و قومون سر
 العیونی و افلاطون القبطی الجلاوی گویند در عالم چیز



نیست الا آنچه بشیم بنهند و بگویند شوند و هیچ نقل و حرکت
 و فنا و زوال و تغییر نیست و الا آنکه فاعل و محرک می بینیم **افلاطون**
بقطبی گوید و آنکه تابع وی باشند که علت اولی خود را از نفس
 خود میافرید و هر موجودی خالق باشد و مخلوق الا آنکه هر مرتبه
 بود و در فضیلت او ادلیتر بود هر چه بود و قوی هم از آن است
 گویند عالم یک صل بود بر صنعت قدیم و آن صنعت
 نخستین بود و از آن صنعت این شکل محدث بدید آید
و قومی گویند جسته بود آن جسته بکافه شده و این خلقت
 حکما و چیز باید بدید **و قومی** گویند از ازل عالم را هیچ
 کیفیت و اعراض نبود بعد از آن متحرک شد و بعد از آن
 بگرد از آن حکماست این عالم بدید آمد **و طایفه دیگر قوی**
 و قیاس غوریش و سقراط گویند فرائد عالم عظیم است
 و صفاتش محدث **و قومی** از متقدمان ایشان مثل
 ارسطاطلیس و قراط و ثامسطیوس و قراط و از متاخران
 ابو علی سینا و نصر فارابی گویند که عالم قدیم است بصفا
 و از آن **و اصحاب میوه** گویند اصل عالم قدیم است
 و کیش محدث **و قومی** گویند که افلاطون و ارسطاطلیس

اینست الا آنچه بشیم بنهند و بگویند شوند و هیچ نقل و حرکت و فنا و زوال و تغییر نیست و الا آنکه فاعل و محرک می بینیم افلاطون بقطبی گوید و آنکه تابع وی باشند که علت اولی خود را از نفس خود میافرید و هر موجودی خالق باشد و مخلوق الا آنکه هر مرتبه بود و در فضیلت او ادلیتر بود هر چه بود و قوی هم از آن است گویند عالم یک صل بود بر صنعت قدیم و آن صنعت نخستین بود و از آن صنعت این شکل محدث بدید آید و قومی گویند جسته بود آن جسته بکافه شده و این خلقت حکما و چیز باید بدید و قومی گویند از ازل عالم را هیچ کیفیت و اعراض نبود بعد از آن متحرک شد و بعد از آن بگرد از آن حکماست این عالم بدید آمد و طایفه دیگر قوی و قیاس غوریش و سقراط گویند فرائد عالم عظیم است و صفاتش محدث و قومی از متقدمان ایشان مثل ارسطاطلیس و قراط و ثامسطیوس و قراط و از متاخران ابو علی سینا و نصر فارابی گویند که عالم قدیم است بصفا و از آن و اصحاب میوه گویند اصل عالم قدیم است و کیش محدث و قومی گویند که افلاطون و ارسطاطلیس

و سقراط عالم را قدیم گویند و اعتماد برین نیست بلکه قول اول
درست تر است و **ابو نصر فارابی** گوید صانع عقل محض است
نه فعل مجرد و متق و خوی او بذات خویش نه عشق و محبت
و مایل باشد به ذات ماضی گویند عقل است و عقل معقول
و گویند عالم است بکلیات و جزییات و جزویات و
بدین علم کلی آن خواهد که داناست بمبادی و بعلم جزوی
افعال حیوانات خواهند و بعضی گویند هر چه می بینیم از آثار
عالم جزوی است و هر چه تصور کنیم منطق یا نظر آن کلی بود
و گویند آنچه از حد اولی حاصل شود جزوی باشد و آنچه
فلسفه و منطق حاصل شود کلی **و اکثر فلاسفه** گویند بار
تعالی بخیر نفس خود هیچ نداند الا ابو علی و اتباع وی گویند
نفس خود اند و آن غیری **و گویند** باری تعالی جوهر بسیط
است یعنی نور امیج اما بیهوده حقیقت نیست که اضافه آن
وجود آن توان کرد بلکه وجود او وجود محض است و وجود
واجب اما **جائینوس بطلمیوس** و طبعیان و مهندسان
جد نفی صانع و نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضیهیم
و بعضی از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی هستند چنین

بود و همیشه چنین باشد و گویند چون خلط در تن آدمی
ضایع شود خوش عیش باشد و چون تغییر در خلط پیدا یابد
حیوانات ناخوش گردد **فلسفان** گویند حاکم اعلی که عالم
بود و آن طبعی است و ملک از آن خبر نباشد از هر آنکه
حاکم طبعی است نه ارادی و گویند تاثیر افلاک و کواکب
در کلیات بودند در جزویات و بعضی گویند تاثیر
در همه چیز است بطبع تند تاثیرش در همه کم **کیال**
روایت کند از بعضی یونانیان که گفتند ولایت
و جبر محدود است زیادت و نقصان پذیر و چون کی تلف
شود یکی بوجود آید نفس یکی تلف شود نقل کند بوجود دیگر
همانکه اصحاب تناسخ گویند در هر که روح و نفس و اکثر
فلاسفه گویند روح حیوانیت منشاء آن در دماغ بود و
آن گویند روح قدیم است و بعضی گویند محدث است
اما چون از مفارقت کند مابقی بماند و گویند عبارت
از معاد آن بود که ارواح بموضع خود رسد و اگر تشریف
حال نیکو بود از ابدیت خواهند و اگر حالشان بد بود
ایش را دوزخی خواهند و گویند معنی دوزخ و ابدیت که

در قرابت نیست **و کوبید** انکه خدای تعالی فرموده اربعی
 الی ربک و ضیعت مرتبه آن باشد که روح با عقل و اول
و کوبید ثواب بر دو کوب بود یکی روحانی و آن نظر بود به عالم
 ملکوت یک چشم عقل یکی لذت و رحمت که عقل یک چشم
 و عقوبت هم بر دو نوع بود یکی روحانی آن دوری بود از
 ملکوت و دیگر جسمانی بود چون حواری و برودت **و کوبید**
 مشرب و محال است چون روح از تن مفارقت کند
 و اگر او را اخلاص جمیده باشد و یکی از وی به حیوان
 رسیده باشد بمقتل پیوندد و او را اندقی باشد و این معنی
 را بهشت خوانند و اگر نفس شریک و فاجر بوده باشد چنانچه
 از جسد جدا شود قصد عقل ولی کند چون کبره ای برسد
 زیر آن بماند و نتواند که قصد ملکوت کند تا بمقتل رسد
 و اگر زیر قطب جنوب بماند از که ما معذب بود و اگر
 زیر قطب شمال بماند از زهر بر معذب شود پس معنی غایب
 و وزج و زهر را این باشد **و کوبید** معنی معاشرت آن بود
 که روح به عالم علوی رسد و شقاوت آن بود که در عالم
 خلوت بماند و قوی از ایشان کوبید سعادت نفس آن

بود که جوهرش بکمال رسد و کمال جوهر بهشتی علوم و
 ترک حوص و لذت شهوات و بیشترین فلاسفه خدا را
 تعالی تناسخی باشند و بعضی کوبید نفس نقل بکند اما شل
 آن جسدی که از وی بیرون آمده باشد و نفس خیر یا خیر
 شود و نفس شریک باشد و بعضی کوبید نفس فاجر در جسد
 جنوب یا شمال بماند چنانکه یاد کردیم **و کوبید** نفس متعال
 فکر کند و نفس تا در جسد باشد ناطق بود بفکر و چون به عالم
 علوی رسد ناطق بود بمقتل عقلی بفعل بی صورت **و کوبید**
 نفس چون در جسد باشد قابل بجزی باشد بعضی از
 چنانکه کوبید نفس معجزه از نفس شهوات و نفس
 شهوانی جدا از نفس هیمی **و کوبید** میخ نفس را جدا از نفس
 در مکان نیست اما افعال و در عضای حیوان ظاهر
 میشود **و کوبید** نفس ناطقه هر افعال که کند چیزهای عقلی
 و چیزهای جسمی نداند از بهر آنکه خدایست **و کوبید**
 هر ملک که جبار که در آسمان اند پادشاهی بودند بزرگ
 افعال چه کرده بودند که دیگر پادشاهان بعد از او نتوانند
 کرد چون به عالم علوی رسیدند این عالم در چشمشان حقیقت

پس معلوم شد که محسوسات حوار و حقیقت اند **افلو طرس** گوید
 نفس عبارتست از هوایی که از اندرون محدود و بیرون آید
ویاس مطلق گویند نفس عبارتست از آب و قوی از این
 گویند که نفس عبارتست از مجموع اخلاط چهارگانه چون
 قدر هر یک معین کند و قوی گویند نفس عبارتست از
 و قوی گویند نفس هم لطیف است و قوی گویند که نفس
 عبارتست از روحی که در دماغ متکونست از بهر چیزی که
 بدماغ خلق دارد و دماغ را صلاحیت قبول آن باشد و قوی
 گویند که نفس عبارتست از عتدال مزاج و قوی گویند
 که نفس عبارتست از شکل و تحلیط و درین معنی قول بسیار است
 اگر چه در ایاد کنیم خواننده را ملالت خیزد اما آنچه فلاسفه
 گویند در نو این مسلمانان از اینونه خوانند بدانکه ایشان
 چیرمایی چند شرط کنند در ناموس گویند نفس ناطق است
 اول علی دوم نظری یعنی محسوسات را در آن یافت
 و بنظری معقولات را و حس اخص لانت مراد اک
 محسوسات و محسوسات اخص مرکبات و معقولات
 بهترین مرکبات و عقل عالی ترین سبب در انکات

و قوت مجتهد متصل به دو و خادم شانت پس قوه
 مجتهد ماده قوت عملی باشد و قوت عملی ماده قوت نظری
 و قوه نظری ماده عقل منفعل و عقل فعال ماده عقل مستفاد
 و عقل مستفاد ماده عقل فعال و در حقیقت یک چیز است
 و چون قوه مجتهد قوه عملی شود و علی نظری و نظری عقلی منفعل
 و عقل منفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل فعال پس
 چون به فعال متحد شود بدو درجه کمال رسد و روحی بفعال
 فرو آید و از فعال به مستفاد و از مستفاد به منفعل آنکه
 فیلسوف موسس شاکر فیض کند بقوه مجتهد با فعال یکی شود و جمله
 آنچه بود و آنچه پیش بداند و راه سعادت عظم نماید و خیر
 اول و آخر بیان کند و بفرماید حاکم و رئیس شود و در نفسها
 حکم کند زمینی بود که هیچ رئیس بالایی وی نباشد و ناموس
 که طاعت وی واجب باشد و فعال عبارتست از حیوان
 و مبدء اول خدای تعالی و فیض روحی و تهتال معراج و
 ناموس نبوت **بدانکه** این قوم را خبط بسیار است
 یکبار گویند مبدء اول خلق عقل است و او را اشرف
 موجود است و نزد بیکتر مبدء اول و دیگر گویند عقل

خداست و ملائکه نزد ایشان قوتی عقل کل است
و مشاهده ادراک بعقل کنند و افلاطون کتاب میهن
کرده است و در آنجا در حق آن بسیار گوید این حکایت
که گفت شد **بدانکه** این قوم رعیت و بصرای و نبیا
و کتب و هر چه بخلق رساند از امر و نهی و احکام و اخبار
و مثال این نباشد و بعد شرایع و دینیهای رسول علیهم السلام
و اخبار کور و حشر و حساب تراز و و صراط و بهشت و
دوزخ و ثواب و عقاب و ملائکه و ملک الموت همه را
مجال دهند و گویند کتب رسول سخن ایشان است
و هر که بدین چیزها که یاد کردیم ایمان باشد او را جاهل
نمایند و گویند رسولان همه حکما بودند اما ایشانرا
جاه و منصب و دوست بود از بهر مصلحت کار خویش
این شرایع و دینها بنهادند تا نادانان و جاهلها را مطیع
کنند و اگر چنین نبودی کس مطیع ایشان نشد **و گویند**
رسولان اگر چه حکما بودند در جهل ادواج ایشان نزد عقل
اول کمتر از آن حکما و دیگر بود زیرا که ایشان ترک حکم
و ریاست کرده بودند و رسول نکرده بودند **و گویند** که در

خلق و که اهی ایشان همه را از ابتدا و رسل بود و اگر ایشان را
جاه و ریاست دوست نبود و خلق را بحال خود بگذارد
در دنیا فساد کمتر ازین بودی **و گویند** نکاح را فایده
است که چون فرزندی در وجود آید و نهند که تربیت
او را بیاورد و او را بکدام خانه باید رفت و اگر چه بداند
شخصی که بدین فرزندی بود ادم و او که بداند که خوارم بدین
کلمه مسیح حلال نباشد و اگر فضیحه و کفر این ملائین
جمله یاد کنیم بصراط و تمام نشود بدین قدر مختصر کردیم
اما اصحاب افلاک و نجوم میان ایشان خلافت
بر آنکه عالم قدیم است **قوی** گویند قسمت قلعی بروج
دارد و تا چهار طبایع بروج بر و مکرر و حیوان بدینا بنیاید
بدانکه بتند از حمل کنند و گویند دوازده هزار سال
ثلثی قسم حمل بود و از وی هیچ حاصل نبود زیرا که حمل
برج تشری است و بیک عنصر حیوان حاصل نشود و دوازده
هزار سال نیز قسم ثور ارضی است و بدو هیچ عنصر
هیچ حاصل نشود زیرا که یکی گرم و یکی خشک است و یکی
سرد و خشک است و هشت هزار سال قسم جوزا بود

چون به طبیعت پیدا شد کرم و خشک می شد و خشک می کرد
و تر نباتات بدیده آید و چون دور سلطان رسید که آن
سرد و تر است چهار طبیعت تمام حاصل شد حیوان بدید
آید پس قسمت سلطان هفت هزار سال بود و وقت
ستاره درین دور با وی ترکیب اندود و هزار سال اول
از حل ترکیب وی با شد و همچنین تا بقدر رسد در هزار
آخر ترکیب قمر بود و گویند چون این دور تمام شود عالم بر
گرد و دور رسد و سنبند و میزان هیچ حیوان نباشد
و چون دور بعقب رسد و حیوان بدیده آید و تا ابد چنین
باشد و بروج آشی و ارضی هیچ نبود و در بروج هوایی
نباتات بدیده آید و در قسمت بروج آبی حیوان پس
بقول ایشان بهر سی هزار سال عالم خراب شود و بعد
از آن هفت هزار سال آبادان بود همیشه برین
غریب باشد و هر که که خواب شود آب ریح سکون بکشد
و چون آبادان شود در آن ریح بود که آب از آن نقش
کرده باشد و قوی از ایشان گویند که دور غرق بسیر او می
دارد و در آن دو وقت بسیار است بجهت از ایشان گویند

که در هر

که دور به چست و چهار هزار سال تمام شود و دور او است
و بعضی گویند بی شش هزار سال تمام شود و نزد ایشان
هر که که اوج آن شد نقل کند بمثلش و دیگر نقل کند از دوری
بر برین و دیگر همیشه چنین باشد و ایشان گویند عالم را آخر
نیست سه فرق اند اول اصحاب سند و هند گفته اند
ایام عالم چهار هزار سال رسید و چست سال شمی
باشد و دوم از مست ایشان گویند مدت ایام عالم چهار
هزار است و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور و هر دور
چهار هزار سال مجموع این سیصد و هشتاد و چهار سال است
و گویند فرسایش آن گویند مدت ایام دنیا سیصد و
هزار سال باشد و این چهار قسم کنند بر عدد فصلهای سال
و هر قس را طور نام کنند و هر طوری قسم کنند چنانکه هر فصلی
سه ماه است و از آن کور نام کنند و پس هر دوری به دوازده
قسمت کنند بعد ساعات روز و از آن هر خوانند و هر
بیمان و فلاسف و حکما از آن نگار آن کنند که شاید حکما
در آن باشد مثل هزار سال و دور هزار سال و زیاده و کمالات
گویند که عایت هر صد و چست سال باشد و پیش ازین تصور کنند

چنانکه بنا به غلبه فلاسفه بر یک اصل است و آن انکار
صانع است و قدم عالم و چون درست شد که عالم محض
لا بد که ویرانگدانی باید و آن محدث صانع باشد و چون قدم
عالم باطل باشد متعالاتی نشان باطل بود و دلیل بر حشو
جسم بر وجهی مختصر **چنانکه** جسم اگر قدیم بود در ازل یا ساکن
بود یا متحرک و هر دو قسم باطل است پس عالم قدیم نباشد
و دلیل بر آنکه اگر جسم قدیم بودی یا متحرک بودی یا ساکن
است که جسم را از یکدیگر بگزیند و چون در یکدیگر باشند ساکن باشد
و اگر در حیز قرار گیرد متحرک باشد و عقلا از وجود جسم خواری
و قسم نمایند پس لازم بود که جسم یا متحرک بود یا ساکن
زیرا که واسطه نیست میان سکون و حرکت و جسم در ازل ساکن
بنمود زیرا که او از غفلت نزد ایشان از نیست پس در ازل ساکن
بنمودن است که در ازل متحرک بود زیرا که حرکت عبارت بود
از نقل مکانی بمکانی پس حرکت محسوس باشد بموضع
و نشانی که ازل سبوق باشد بجزئی و جمیع میان حرکت
و سکون محال بود پس لازم شود جسم محدث باشد نه بر آنکه
سابق نیست بر حرکت یا سکون و حرکت و سکون هر دو متحد

اند پس لازم شود که جسم محدث باشد و نیز چون حرکت آمد
سکون رفت و چون سکون حاصل شد حرکت نیست اگر حرکت
و سکون قدیم بود ندی عدم بر ایشان روا نبود و چون حرکت
شد حدوث جسم لازم آید که عالم را صانع قادر مختار باشد بمخل
محکم از او درست آید و این دلیل بود بر فساد معالمت فلاسفه
و جلد و هر یان این قدر کفایت بود و درین موضع **باب دوم**
در معالمت تجویس و دین و قواعد ایشان **چنانکه** مذکور بود
است که عالم را دو صانع است یزدان و اهرمن یزدان خدا را
گویند و اهرمن شیطان را **چنانکه** چون باری تعالی عالم را میفرماید
یا کرده گفت مباد که مرا ضدی باشد که عدوی من بود شیطان
از فکر وی بدید آمد **و میگوید** که یزدان تنه بود او را از جانی
بدید که فکر کرد و اهرمن را آن بدید آمد و اهرمن بهلکه بفر
عالم بود از نشور و اشی نظر کرد درین عالم دید و بر جاده و منزلت
او حشد بود و شرف و دردی بدید آمد بندگان ملائکه را
بیا فرید تا لشکری باشند و خود بالشکری با اهرمن جنگ
کرد و جنگ شد میان ایشان و از کشید و چون بفرمان
نشو است منع اهرمن کند صلح کردند و شمشیرها پیش
قسم نهادند و بعضی گویند پیش ملائکه

بنام و بشرط آنکه هر من در عالم باشد و مدتی معین کرده بودند که
هر که کم کرد عسک بکشد پیش از آنکه مدتی بگذرد و او را بشیر خود
بکشد و چون مدتی بگذرد هر من از عالم بیرون شود و چون
بسی بیرون بود عالم خیر محض بود و شرف و باقی نماند و بعضی
ایشان گویند که بزرگان و اهر من هر دو جسم اند و بعضی گویند
اهر من جسم نیست ولیکن بزرگان جسم است و گویند بزرگان مطبوع
بخیر و شرف نماند و اهر من مطبوع بر شر و خیر نماند و هر چه
خیر است در عالم از بزرگان حاصل میشود و هر چه شر است از اهر من
و گویند بزرگان را آفریدن و موقوف بایست نماند مگر آدم و حوا
که قبیله ایشان از اهر من حاصل شود و در **دشت** بیابان و آنجا
دو دریا پس میقیم بود و حال و چنان بود که وی علم نجوم و طب و
مخاریق و غیره را از زمین خانه ساخت و تخت و چند ساله
در آنجا جمع کرد بعد از آن تن را بر بخوری داد و بر خود را
گفت که چو من من خود مرده سازم قبر من در کجاست
همان زمان بکن و چنان که من آن سراط را نتوانم دید
پس زردشت من را بجهت داد پس شش او را در جهنم سراط
دفن کرد چنانکه او مرمود بود و چون خلق از دفن او
باز گشتند زردشت در آن سر زاده

رفت

وقت و حقی آنجا گشت بعد از آن بیرون آمد و کتابی که از آن
و باز نماند و بیرون آورد و گفت خدای تعالی از آنکه که در آن
و بر است و بنام فرستاد و کس بر آن قبول کرد و گویند او رسول است
و او در زمان گشتن سبب است و او را در آنجا که در آن
مسجد بود و او را از آنکه در آن دشت که در خالق آن آفرید که در آن
ذات وی بود و چون علم تشبیه چون در عالم خیر و شر است لازم
بود که عالم را دو خالق باشند و گویند خالق خیر خدا بود و خالق شر
مخلوقات که تمام جاق باشد و **بیضا** از ایشان گویند که هر دو عالم
و الا آنکه صاحب سبب خیر است که در خیر میافزاید و صاحب شر شر
میافزاید و هر چه از آن خیر خیر است اهر من و هر چه از آن شر شر
و **بیضا** از ایشان گویند جسم را دو خالق است و بعضی گویند جسم را
دو خالق نیست الا آنکه دو خالق است و آیتند خالق خیر با او خیر کرد و خالق
شر با او شر و **قوله** گویند جسم را خالق خیر آفرید و قوی دیگر گویند خالق
آفرید و گویند هر آن جسم که از وی خیر در وجود آید خالق وی خالی
خیر بود و هر آنکه شر از او در وجود آید خالق او خالق شر بود و **آیت** در آنجا
آفرینش خلی مجوس گویند که در خلایق یکا شریف بودند آدم و نوح و اسحاق و یوسف
و او از دشت و چهل سال در زمین ماند و آنکه در دشت میبایست از او بیاید

و او شکافته شد و بشیر فرستاد از او بدید آمد یعنی آدم و حوا و **توحی** گو
 درخت ریواس از جنس نبات است که در قفس نبات است و **کوبیده**
 فرزند آدم و حوا در ضلالت و گمراهی بودند تا روزگار هوشنگ و او
 ششصد و نود و پنج سال از عبادت خواند و کمال هفت را برآورد و فرستاد که
 نه بنده و سه قوم از ایشان را آوردند **اول** که بنده **دوم** با تو
سوم غایب نیست که به رجب بود و غلام بود و حق و دیگران بظلم
 بدست نرفته گرفت او برخواست و خطبه کرد و گفت ای مردمان
 شما بسیار شدید شمارا را بدرستی مطاع باید که وضع ظلم از مظلوم کنید
 ایشان گفتند تو او میری بیکدیگر کسی بود که تشریف بستید و آن
 خان کرد و در غریبان که آنرا رسید برخواستند و **بیان** بروی تبار
 پدید آمدند بر شط و جل و بند او است که او را کرده تیسند و **کوبیده**
 طوفان فوج و در زمین فرسود و طوفان عالم پیش از آدم و حوا
و اما در ایشان که در خضر یار حبیب بود و در آنجا پدید آمدند
 بود و گویند زمان دروشت او ظاهر شد و چون نگاه آن کنند
و اما که بنده علی بن موسی را برآورد و شست میخواند و گویند موسی علیه السلام
 پیغمبر بود و جاسوس گویند از اول عمر دنیا تا آخرت زوال بیاد و از ده
 هزار سال زنده این مقرر کرده است و اول ایشان که بیافزید کیامت

بود اول حیوان که بیافزید و روزگار او را کاوا و او را خنند و ایشان در
 مرکز علوم است که از دست هزار سال پیش آفتی و آن سالها چهل بود و روز
 جوار این جهان از این زمین فرستاده و سه هزار سال که ساکت سلطان
 و سهند و سبده است بی آفت در ملائکه این زمانه چون دور میران
 قصه اوقات و قیامت ظاهر شد کیامت و نور ملک بشکلی شد
 و نبات سی سال پس از دور میزان بدید آمد پس کیامت برآورد
 وی نطق منی بدید آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال در زمین ماند
 و درخت ریواس از آن بدید آمد چنانکه از زمین بختیم و **گفت**
طالع الف میزان بود و ستارگان در شرف بودند الا عطار و
جوس گویند ستارگان پنج کاخ است و کواکب که از آن بود که ایشان
 در بر جهان را جمع شوند و در قهر پس از قهرها و بلا و بدید آمدی کواکب
 در ایشان میکنند و این حکایت از کتاب جوس نقل کردیم که در کتاب
 خوره میزان گفتند که قهر در آنجا هستند یار ماه بود و آنرا
 جنبیا که گویند و گویند خدای قهرین روز با جهنم را با نوره و در آن
 روز با جهنم را فرستاده و در آنجا شب نوروز ارواح برآوردند
 و گویند درین فرشته راه هر روز بعد از نماز برای صاحب روز
 پدید آید و در عیب و نهان ایشان آن وقت قبول شود که روی سوار

کاو بنشیند و پس عبادت کنند **و قوی** گویند ابتدا خلق از جن و ملک
بودند تا دم و اهل منند و چنین گویند اول خلق نه از یک پدر و مادر
بودند فی خلقی یکسانی بودند و در مکان ایشان تفاوت نبود
و قوی گویند اول خلق عبادت از جمله اول **و قوی** گویند از یک پدر و مادر
نماندند تا یکدیگر از عجب خویشیست و ایشان و علی مادر و خواهر خود
و همه و نهاد یکدیگر از ایشان برادر و جلد حلال و نه نه الا که خلافت خود
قبایح شرعی و حرمان را حلال کند **و قوی** گویند از یک پدر و مادر
لیکن نیست که هر فرزندی که از اینها بر آید و در شرف تفاوت بود
مثل آنکه فرزندی که از مادر خود رود و در شرف تفاوت بود و از آنکه از پدر
آورد و در شرف تفاوت بود و در شرف تفاوت بود و از آنکه از پدر و مادر
و آنکه از جد خویش آورده بود و در شرف تفاوت بود و از آنکه از پدر و مادر
که از جمله در را بود این شرح داده است **و قوی** گویند چون مادر این فرزندی
جده پدر باشد این فرزندی را فراموشی و کیاستی باشد و فصیح و مکیط است
بود و آیه و محال باشد و درین میان عظیم کرده است تا که گفت عطا
مردی بود از جده پدر خود بهر سیده بود و او از بی پر بود و بیع من
چند عطا رود و اگر رحم آنکه که هر مردی بروی التفات کرد **و قوی**
در و کوی که چو کس از اینها گوید که از هر جرح و شفقت و راهیست

کرد و در حال که آفتاب طلوع میکرد و در وقت باقی بود آن چو زده حاکم
و در حدت حمل سبب همندی بود و در خرمی شایند و در خرمی
با سکر در روغن کاوی مرست و بخورد و او سید او تا آن وقت که
باز خواست نهان چون وضع حمل او نزدیک شد و کما در و سید
چو کس نزد وی حاضر کردند و در مقابل نشاندند بر زن ایشان
کرد که در شود و ایشان را گفت که برابر آفتاب بایستید و دعا
و تضرع کنید ایشان برابر آفتاب بایستد و در و صدق و ادب
چون معبود و خضوع ایشان بدید آن فرزندی از وی چنان آورد
و در حال سخن گفت و ایشان را از هر وی کرد و در وقت گفت
داده ز جگر دو بخورد و سید و علی کرد و در ساعت رفت
و ایشان بد و مبتکر است چون با همان رسید از تابش آفتاب
سرخ شد پس راه غم ایشان بر زمین افتاد و ایشان را روزی
از ولادت در بیت عبادت جمع شدند و بر عادت معبود خود
عبادت میکردند و خضوع و خضوع آنکه نوری روشن شد و کرد
در آمد چنانکه ایشان را سید ایشان پس آن نور شخص جمعی بپایند
و خدا را استنایش و ثنا گفت و گفت حمد و در قدیم بکنیم آن
قدیمی که پیش از وی چیزی نبود و او را سببی نیست و معتقد

باشند و بی باشند و بیچکلی و در دنیا بد و کاکه و فاضله و قاضیه
چیز باشد و او را از حد است بجلال خود و سر او را سر کفیل
در محبت بر خلق و لطف که او است بر خلق و یاری دهند
بعلوم و حکمت مددی که منقطع نکرد و یاری که نایل شود و وجود
او را اول نسبت و آفریده و من شمار اعلام میکنم ای برادر
و گشتان من که فلان بن فلانم با قیاب رسیدم و مرا بقول
و روحانی که پند و مرا اعطارد نام کرد و مرا امدادی داد بقوه
فعلیه لطیف و کویا که پند و من دستور می خواهم تا بیایم
شمار او زیادت کنم مراد ستوری و او من پیش نهادم تا شمار
زیادت کنم و جزو هم از آنچه من دیدم از بزرگی لا حول و قهر
ملکوت او و آنچه من بدان رسیدم و مرا معلوم شد تا شمار
که معبود نماز بزرگوار و کیم و رحیم است و من تذکره را با خود بکنم
از من که نزدیک بود بهدایت او را و نمودن پس عصای چوبان
در او بخت و از طرف او نور درخشانده چون چرخ ظاهر شد
و آن نور درخشان بهانه و آن اول نشی بود که اول او را پند
پس مجوس از آن پو اعصاب و مغموم او فرخنده و باتش کده با فرشته
در بلاد باو ستر با او دور و نزدیک و سبب نشی برستی مجوس

آن بود و محتاج بهیم نبود تا زمان تو میل اول اتفاق چنان
فتیحه که او است شد و عورت خود را بر چش بر آفتاب
کرد با در آتش بروی فتیحه و او را پند و خلق او را پند
و اذان رفته و گریه و جوج ایشان بسیار شد و این معنی بر ایشان
بود و در مواضع خیانت و مساعدت پند و پند و پند
آن نور و این حکایت از قاضی ابوطاهر بن محمد بن الحسن
الشیرازی روایت کرده اند و مرگ که از مجوس است و پند
تبریز بود و در زمان قباد بود پند و انوشیروان و او محروم شد
نیکو انشی و اصل با او بود و هر چه در دین مجوس و دیگران
حرام بود او بر قوم و اتباع خود مباح کرد و پند چنانکه عتق
نمادند و عفاست و پند چنانچه در عالم حرام نه پند و
از انوشیروان عظیم میر رسید روزی قباد با شک که بزرگ
رفت که به دست مرگ و انوشیروان با وی بود و مرگ قباد را
گفت میخواهی قباد نزدیک بشکند رفت و انوشیروان از
بی وی سلاح پوشیده بود بر عادت ملک مرگ نشی را
گفت ای نشی سخن کوی و پادشاه را از کارهای بزرگ
بلا بخرده و آنچه در عالم ظاهر خواهم شد و عرضش آن بود که آن

بنیسی که او ساخته بود چون قضا بشود و بیشتر و از اهلک کند
 چون بزرگ از آن سخن فارغ شد آوازی شنید از میان تش
 که این قضا بمن تشنه ام تشنه و خون انوشیران میجویم که
 انوشیران قصد آن دارد که مرا اهلک کند و خود به پادشاهی
 نشیند و تو عاقلی از او بقا چون این سخن شنید او و انوشیران
 هر دو متحیر ماندند انوشیران عاقل بود و بزرگ گفت ای تش
 دیگر باره ای سخن بازگویی تا شنیده را اینک معلوم شود بقا
 و انوشیران و دیگر باره از میان تش این سخن شنیدند
 انوشیران و آن موضع رفت که تش میخواست و او را
 از آنجا بیرون می آمد از پیش پس وین و یار تش تفحص کرد
 زیرا آن موضع که تش میخواست سوراخی دید چند درمی پیکان تر
 در آنجا که دو آن سوراخ را قدری افراجه کردند سر دانه دیدند
 در آنجا نشسته بود و آن سخن می گفت انوشیران و تش گفت
 اگر ترا فطری بین سوراخ فته ای سخن که شنیده معلوم کرد
 و بقا از نزدیک سوراخ رفت مرد و مرد را دید هر دو بزرگ
 بودند و معلوم شد بقا و انوشیران از آن گفت ویرا بگوئیم هر چه
 خواهی بگوئیم انوشیران و آن بزرگ و ابتاعش را اهلک کرده

آنچه و جوه **قوی** گویند از نجس که ایشان را مانوی گویند و مخالفت
 ایشان نیست که عالم را دو صانع است یکی نور و یکی ظلمت
 زنده اند و قوی دیگر که ایشان را اویساند گویند ایشان گویند
 نور زنده است و ظلمت مرده است و هم گویند که نور و ظلمت
 قدیم اند و گویند مزاج عالم ازین هر دو باشد و از یکدیگر دور
 بودند بطبع نور در جهت بالا بود و ظلمت در جهت زیر آنکه سیاه
 ایشان است مزاج حاصل شد با اتفاق گویند در عالم هیچ نیست
 چیزی و ظلمت **قوی** از ایشان گویند امتزاج در میان ایشان
 یعنی نور و ظلمت نه بقصد بوده و نه ازین که در دو ظلمت
 شر کنند و خیر نتواند کرد و هر چه منفعت و لذت در جهت بود
 از آنجا که دید و آنچه مضرت و بیماری و مشقت و مرگ بود از آنجا
 جلد مانوی میفرماید باشند بنوعی عیسایسم و مسکریسم و
 و هر دو باشند **نور** و ظلمت هر دو هستند و ما در مخالفت
 ظاهر یا در یک جسم محدثت و محدث صانع را نشاند
 و نیز ایشان نور بطبع در علو باشد و اوست ظلمت بطبع در خلی
 باشد اوست امتزاج میان نور و ظلمت محال بود از هر آنکه
 اگر نور و سیاه بود و با ظلمت امتزاج کند از طبع بیرون فرستد

و که از خورشید و آنچه در زمان مادر بلا و شمس آمده و فرستاده که ظاهر
یکی **سیر** اخوانند و هم از بان در بان بحدل گویند و کفر و فتنه
ختم بر خدایند و خدایند که بینه بکنند و بدخواهند و بافتند و بی باکی
و توانست و عقاب خلایق بر قدر فحاشی ایشان باشد چنانکه گفته
تقصا آن کند و او را نتوان دیدن و جای و مکان ندارد
و موافق مذمب ال و قرآنی باشد که گویند عاقل خدای
بر عرض تشنه و سر و دست و جمله اعضا دارد و آید و رود
چنانکه مشهور اسلام گویند و کفر و فتنه و عجز و جش و فتنه
از او اند و گویند او را نتوان دیدن چنانکه مجرب و گویند و جمله
یهود و منقرضند بجهت نبیا و رسول که پیش از موسی و هر دو آن
و یوشع بن نون را رسول و نبی و نبی و نبی و نبی که
بعد از موسی بودند ایمان دارند از اسیران و عیسای محمد صلی الله علیه و آله
و گویند سیران ساحر بود و جن و انس هر طبع او بودند و گویند
عیسی صلی الله علیه و آله و سلم را بود و هر یک از آنها گویند و ترسان گویند
عیسی را بود و بگشتند و این در و بیست که خدای تعالی می گفت
و اما تلمود و صلبیه **و گویند** چهار زن پسر بودند و هر یک از آنها
و هر دو و صلبیه و استار و زلیخا و گویند موسی گفت این در و بیست

من هر که منسوخ نشود و قوم **سیر** که پیش از عیسی بودند
گویند پنج فرشته جایز بود عقل و شرف و محرم رسول بود اما او را
جرب فرستاده اند بر بی سیر و لیل و نین قوم اندک شدند
از همه اصحاب ملتها جهود و دشمن سلمانان بیشتر شدند چنانکه
خدای در قرآن یاد کرده است و ایشان گویند محمد صلی الله علیه و آله
آنچه میکرد و مینمود از معجزات بقوه سحر و دو پیش از او بود و
حق و کجاست را بیت اشیا طین خوانند و این عجب نبوه
که چون موسی بگوید سیران فرشت جبرائیل و میکائیل و
جبرائیل قوم که پشت و هر دو در مرسل بودند و عده از ایشان
و یکسای سیر و هفتاد هزار بنی اسرائیل که با او رفت شدند و قول
هر دو را قبول کردند و چون موسی باز آمد ایشان را اطلاع کرد
خاستند و بگویند تو ایشان این بود که یکدیگر را بگشتند شمشیر
و یکدیگر را کشته اند چون بپشت نه کردند شدند جبرائیل عیسی صلی الله علیه و آله
که دیگر گفتند که تو ایشان قبول هست دیگر چون هر دو آن دعات
یافت موسی و رافق کرد پیش **سیر** که قوم از و قبول
نکردند و گفتند تو هر دو را بگشتی از بهر آن که رسالت از آن
تو باشد موسی و هاکه تا هر دو زنده شدند و گفت خدای بر ایشان

بود موی بر انگشت و پش را خضاب بسیار است **کی کند** خواهدی که
 از مادر پندش بد که او را بر زن کنند و اگر پدر مادر باشد خجسته
 نباشد و یهود را انکار کند و پیش ایشان مرد تواند که طلاق زن خود
 در پیش قاضی و قاضی دو کس از عدول نشان زن فرستد تا بگویند
 که قاضی را طلاق داده اگر زن پیش در سه روز باز گرد طلاق واقع
 و جاهی گویند که نزد ایشان هر که طلاق واقع شود هرگز نتواند که آن
 دیگر را بر زن کند و مرا این یقین نیست اما این امکان دارد که درست
 باشد **اما** مقالات تشریفات نشان گویند که چون عیسی ابراهیم و هود
 نصاری باشتاد و دوفرد شدند بعضی را کافر خوانستند
 جدا نصاری گویند معبود و جهریت از ساقی و این اقامت را یکی
 اقنوم است گویند و آن قدیم بود و دیگر اقنوم این و آن **کلیه**
 و سیلوم را اقنوم روح القدس خوانند و آن چنان است که گویند
 معصومات یا جهریت یا عرض و نشاید که خدا عرض بود لابد که
 جهریت گویند که مرکب باشد پس لازم شود که جهریت بود و جهریت
 حکمش درست شود اما حق ناطق بود پس واجب شود که باری تعالی
 حق ناطق بود عیسی را پس خدا گویند و معنی کبریت که خلق بوجود او
 را پدید و روح القدس یعنی دینی بدو زنده شود **در انکار** گویند

از معقولت زیشان نهند و نه بجهنم می تویند رسید چون ایشان را پسیم
 که انکار چیت و عبادت عیسی چرا و جهریت گویند از پدر انکار عیسی و
 است میان ما و لاهوت **اما** **تشریح** از ایشان گویند که انکار چیت است
 بود و لاهوت بلاهوت شد و این فاش است زیرا که نزد ایشان لاهوت
 جهریت است و لاهوت جسم مرکب پس انکار تصور نمیدود
 اگر تصور داشتی لازم بودی که لاهوت بیست مرکب شدی یا لاهوت
 و این چه دو باطل است **تشریح** گویند میان ایشان حار و سرد
 انکار که لاهوت مسیح را هیچکس که گویند پس عیسی و جهریت و دو
 اقنوم **و بعضی** گویند که انکار آن بود که کلمه مسیح تاثیر کند چنانچه صورت
 و زیست تاثیر کند بی انکار نقل کند **و بعضی** گویند که انکار آن بود که کلمه بر دست
 عیسی عیسی که تدبیر چیز با کرد و ایشان در بعضی تسبیحها گویند ایمانم
 بر احدی که پدر است و مالک هر چیز با و رب اصدیج که پدر خداست
 و از پدر ربید آید پیش از همه چیز با و نه مصنوع است الحق از الحق
 از جهریت خود و در اقامت خلاف کنند **و بعضی** گویند اعیان و ذواتند
 و بعضی گویند یا خواصند یا صفات و گویند از جهریت که ترکیب است
 باشد در صفت ذاتی چون عیسی از جهریت لاهوت بود لازم شد که ترکیب
 و باشد و تفصیل عیسی از لاهوت نیست که انکار پدری بود او بر است از

جی و جی پیر بوده او نیز که در پشته **و کوه** مسیح خدایت مسیح خوانند
گفت شایر اوان منید پس اگر حواریان و عیسی از فرزندان بودند
خدا جدا ایشان بودی تا آمدن دلتک علو اکبر **اما** جدا نصرت
گویند یوحنا صنی و تفسیر و یونا اینان که از حواریان بودند بهترند
از موسی و هرون و اود و سلیمان و جد نبیا **و کوه** نیت آدم و نوح و ابراهیم
و یحیی و یعقوب نبیا بودند اما صالحان بودند و موسی بدین آدم و نوح
پیش از ازیارت کردندی و خدای تعالی بدین آموزند و بود هر چه
خواهد بود پیش از آنکه بنده ایشان خلق را بجا نهند بی چنانکه خدای
ترتیب فرموده بود **و کوه** سلیمان حاشا معین بود و گویند نام سلیمان نیاید
در کتب یا بره ن از بهر آنکه او را کتبی بود نام او ختم مر و ستوری و
بود تا در خانه او بنان پرستند نه **و کوه** میسما را ملک پیش از نیم روز
و تمام نبود با آنکه ایشان در بهشت بکنند که خدای تعالی گوید که ترا از فرزندی
باشد و من به راه بشم و او پسر من و یکم چون پیش را می الجاوت رفت
که او را کس نبود و بدکار فرستد و نه باشد من چه الا اعتقاد **و کوه** نیکی از
حواریان ما بهترند از نبیا و ملائکه و آن یکی یوحنا بود که می و درم از
یسوع پسند و ایشان را اولادت کرد و جی تا یهودی را بگرفتند و کشته
در دشت کردند و یوحنا صبیحین میداشت که عیسی پسر خدایت بختین چا

و کوه عیسی و مسیحین میگفت و همچنین عیسی و یحیی از ملائکه و فرشتگان
تبارک کن گفتن عیسی کنند و در جسد او گفت ای بنده اسرائیلی ان کتاب
من بنده خدایم و ایشان گویند او پسر خدایت و موسی و یهود انکار کنند
عن گفتن عیسی را در جسد و گویند ایشان بنی شیمند تا کجا و کجاست بی سار
و عیب که نزد ایشان چهار زن نبیا بودند و ایشان را کجا بید بود و یحیی
بنده سخن اول **و کوه** نبیا که در حال مرده بود و ارسال از زمین کرد و بود
و کوه قول خدا که گفت فرعون یان را که یا یان بنی امی صر حاد و غوث
و یان جدا از فرعون بود بدی در از در زمین فارس بود و فرعون
در زمین مصر و اگر یان در زمین فرعون بود و در تو را یاد کرد و یان
و کوه قول ایشان باطن است زیرا که ره بود که یان از در فارس بود
آن یان بود که با فرعون بسود و اگر گویم یان بوده باشد آنوقت
فرعون از پارس بود و نقل خبر کرد چو نبیا که یان با فرعون از کجاست
نقل خبر کند یا جدا زوی و آنچه گویند اگر چنین بودی و در تو را بید کردی
گویم اگر جدا حکام و قضایا و نبیا در تو را بید بودی یا در کجاست دیگر
که بها حاجت نبود **و کوه** نصاری چون مجوس نشسته کنند و غسل جنابه
و صیغی نقاس و سبخی خد کنند و در حق زرا دی کنند و گویند که زنی
کنند و بکزن نشو اند که در و نتواند که و بی کزن کند و نتواند که او را چنی

و در بیان دیگر خواهد بود چون بخواهیم در آن توانا هر که شوهری و در
 بکشد و نزدیک است از هیچ دین و حدود و قصاص بشاید و جلاقی
 شود و ملازمت دارد برین قدر خفتن کردیم **ما اینجا** گویند عالم را صانع
 هست که کوکب و افلاک بنا فرمود با حکام تمام و تدبیر عالم کوکب
 و هر یک کوکب باشد و ایشان عبادت کوکب کنند و در صورت
 هر یک از کوکب هفت کانه بسیار و تنها در پیشه و باشند و بکند
 کنند ایشان را گویند از هر کانه از ایشان و دریم و یا ترخه را از کوکب
 و اینم و بکند است کنیم که بر صوم و استایشان نیز در نوشتن آفتاب
 تحت الارض باشد و ایشان ظاهر شوند و خود بکند که کوکب کنند و گویند
 که کوکب قدیم اند و گویند از هر آن مستحق عبادت اند که در آن
 چیز باشد که در عالم بدی آید **مقرر** از ایشان گویند که کوکب حق عبادت
 نیستند بلکه ایشان را قبل از خودستیم و عالم قدیمست چنانکه فلاسف
 گویند و از ایشان احکام مزاج و نبوت و کتب منزل و عبادت
 همه عقل بود چنانکه فلاسف گویند و **این** فرق بسیار اند و بگویند
 اود و صانع و شعیب موسی و هرون و عیسی و محمد صلات علیهم السلام
 بودند و گویند هر کس در توحید و اعتقاد و سطره و بقراط و ارسطو
 جلد بسیار بودند بر خلاف فرق دیگر و آن قوم عبادت کنند کوکب

عقل جانی نیستند و جلاقیند و جب دهند الا که خرد و ایشان حکمت
 چون بگویند بکلیف بود و نصاری که ایشان عبادت کوکب کنند و آن
 هیچ چیز بگویند از ایشان **بسم الله** و اشیاء و گویند صانع عالم بود
 و چون قوی و دیگر که بگویند بتوان دید قادر و منبع و بصیر است **و بکند**
ما گویند اول نبیا آدم و آخر ایشان نبیث و با این همه ایمان
 بیداری است که دارند و بر اهل کتاب و نبیا کنند و گویند و نبیث
 هیچ بود از هر آنکه از نبیا چیزی فرماید که موافق عقل باشد عقل خود
 کفایت است و اگر خلاف عقل بود هیچ بود و **بسی** از ایشان گویند
 که آدم و ابراهیم هر دو پیغمبر اند و ایشان هیچ پیغمبر دیگر نبود و آنکه اصحاب
 مقالات و ارباب علم بسیارند از یاد کردن جلاقی و خیر و این
 قدر درین موضع کفایت و عقل از یاد کردن این معنی آن بود که هر که
 این کتاب مطالع کند از مقالات ارقومی با خبر باشد **ما**
از این فرق اسلام و مقالات ایشان پیغمبر یا صلی الله علیه و آله و سلم
 گفته است که قوم بود بعد از موسی علیه السلام که بر اهل ملک و یک فرق شده
 و ترسان بود از عیسی علیه السلام که هفت دو و فرقه شدند و است
 من بعد از من به هفت دوسه فرقه شوند جدا گشته و در فرق
 الایک فرق که باقی باشند **ما** که هر فرق از این فرق گویند ما یا عیسی و

و دیگران کافران و کلمه اهل حق باشند **اما** این است که هر فرق
 که بشما و بین و صاحب و نهی و اصول شریع افکار که در خون و مالشان
 وزن و وزن ایشان در حسن آمد و چون یکی از ایشان بمر و فعل نماز
 و کعبه و وفات واجب بود در کوستان مسلمانان او را دفن کنند
 اگر چه یکدیگر را کافر و کفران دهند و از یکدیگر میراث گیرند و اگر کسی خلاف
 این گوید از غضب حق و باقی باشد و اصل نیست که گفتیم **اول** بدانند
 اصل این منشاء و سه دو بود و هر یکی را دو نام است یکی محمود و یکی خیر
اما اول قومی که خود را اصل است و جماعت خوانند و این نام خیر است
 و خصم ایشان را نوحه خوانند و این نام محمود است **دوم** که ایشان را شیعی
 و اهل ایمان و خصم ایشان را اهل حق خوانند و این اسم را خصم اسم
 دوم است پس ایشان که اهل سنت و جماعت اند گویند امام عبد از رو
 علیه السلام که ابو بکر بود و خود را اهل سنت و جماعت خوانند و
 شیعیان گویند امام عبد از رسول صلی الله علیه و آله و اهل حق است
 و خود را اهل ایمان و شیعه خوانند **اما** **ثانی** از خصم تقییر لقب ایشان را
 بدان خوانند طلب کنند **اول** نوحه که گویند که غضب آن
 میخوانی که ما امام را غضب کردیم این لقب نزد ما محمود نیست
 بلکه محمود است و اگر آن میخوانی که غضب خداوند خواندگان کردیم

این لقب نزد ما محمود است و این باطل است **اما** این است
 که باطل بود از هر آنکه یا در دکان کسی جدا کند و یکدیگر باطل کنند
 تمام بود و ثار و درست نیست که امامت با خیار است و خیار را بر
 ابو بکر بود و آنچه بنی امیه با خاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 کردند ترک کباب و روم مثل آن روا ندارد و پشیمانان و پشیمان
 و لغت ایشان روا ندارد و آنکه کسی که بر ایشان لغت کند کافر باشد
و اما **دوم** و **ثانی** و چون ملک گرفت بغض و تادیه بلاد
 اسلام بر همه منبر با و مشار با لغت بر خاندان رسول میکردند
 و مدت چهار ماه این لغت بر زبان تابود و آن دو سال
 ملک آن بزرگوار عبد الله بن ابی سفيان علیه السلام که بر طرف کرده بود
 و چون بزرگوار عبد الله بن ابی سفيان یافت آن طاعین دیگر بنزد
 تا لغت میکردند اگر عداوت علی علیه السلام و خاندان رسول
 و اهل دی صوات الله علیه و علیهم به بود چنانچه همیشه را مسلمانان
 و پسندید آنچه ایشان کردند و کسی که لغت ایشان کند کافر باشد
اما **ثالث** که کسی بر خاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 لغت کرد ما و امام مسلمان ندانیم و نگوئیم مردم اصل نوحه
 خویش کرده باشند زیرا که اصل نوحه ایشان امامت خیار

جاری می شود

است ز بهت و کوسید چون یک کسی ز بهت با یکی بهت کرد بر
و یکرون و چینه که بهت بد و کشند و آن قوم که بر معاویه و زید
و مروان علیه السلام بهت کردند بیشتر بودند از آنچه بر ابوبکر و عمر
کردند اگر ایشان را امام بودند لازم بود که ابوبکر و عمر هم را امام باشند
و پیش ایشان ایستند و هر که منصف و عاقل باشد و طلب حجة
آخوة نکند و راضی نباشد در کفر انکس که علی علیه السلام و خانه
رسول را صلی الله علیه و آله محنت کرده باشد و پسران رسول داشته
و ده خزان او بخارت برده و مویها کشده تا بدمشق هر یک ایشان
مسلمان و اند باید که عتق کند که در روز غیبت و در عیدای
قرآن و در عتق و حمد و کفار در بهشت هستند و نیز بر رسول و عتق
ایشان اگر اینها را امام و مقتدا اندیشند لازم شود که درین قریب
صد سال که ملک حبیب بوده همه عقد با و نکاح حاصل بوده باشد
و فرزندی که در وجود آید باشد و از او بود و ابوسعید **راستی**
از اصحاب شافعی مخفی کرده در کلام و نام آن عطیه در اینجا گوید
که زید از جمله مؤمنان است بلکه که عداوت این نامست
بر آل محمد صلی الله علیه و آله تا بچه غایت که قناعت بر آن نکرد
که زید در مسلمان خواند بلکه فرزندش خواند و نه بانه من الخذلان

والمیل إلى الطغیان **اگر گویند** که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته
است که اصحاب من همچون بخوم اند به کدام که ترسد آفتند راه
نیاید و صحابه بر ابوبکر بهت کردند و بر او رخصت نشد و در دست
که وی امام شد و منصب حق بود و چون نصب حق بود و ظلم نکرده
باشند و چون ظلم نکرده باشند عداوت لازم نیاید **الجواب**
گویم این حدیث از احادیث آحاد است و با جماع موجب
علم نباشد و این مسئله علمی است پس این قیاس **و چه دهم**
انکشاف آن را گویم این حدیث عامست یا خاص اگر گویند
عام است و بدان جمله صحابه میگوید که گویم این عموم حدیث باطل است
از بهر آنکه در صحابه بسیار منافق بودند مثل ابوسهیلان و معاویه
و عمر و عاصم مروان و پسرش و برادرش و اصحاب عقبه که شی
تقصید آن کرد که رسول صلی الله علیه و آله بپاک کنند چنانکه در
کتاب تواریخ معلوم است الا آنکه در عددشان خلافت بعضی
گویند یا بخنده بودند مثل موسی و عمر و عاصم از جمله نفر بودند و
شش از قریش بودند و بعضی گویند سیزده بودند **و از راستی**
گویند که اصحاب عقبه سیزده بودند و رسول نام ایشان با حدیث
و عمار بکشت چون این منافقان همه صحابه باشند شاید که این

معنی عام بود از هر آنکه رسول صلی الله علیه و آله نفاذ کرد هر که او قتل شد
بر منافق کفر راه یابد **و اگر گویند** معنی حدیث خاص است نعم
و معنی آن بود که بر صحابه که منافق بود قتل کند راه یابد
گویند توان بود که رسول چنین گوید از هر آنکه نفاق از قتل
قلب است و ما را بر ضمایر در باطن غایت و نباشد و این
قدرا از منافقان که دایم از قول رسول دایم **و در سیم** آنکه از
زود نماز مهاجر و انصار که عثمان را حصار دادند و او را کشتند
و آنکه نفاق کردند از حضرت و بی منافق لازم بود که هر که
قتل کند بدین حق بود و همچنین عایشه و طلحه و زبیر و عیسا
که با علی علیه السلام مصاف کردند و اتباع ایشان بر حق باشند و هر که
خون یکی ریخت از جانبین بر حق بود و کشتن کان از هر دو صاحب
دو زنی باشند بلکه اگر گریزی یا دادرشگر علی علیه السلام بودی و قوی
را از شکر معاویه بکشتی بر حق بودی و وقت پیشین نزد معاویه
رفتی و قوی را از شکر علی علیه السلام بکشتی نیز بر حق بودی که هر دو
زمان قتل ابراهیم کرده است و این کفر بود و در عاقل
و نا پوشیده نیست **و در چهارم** آنکه مسلم که برین حدیث است
و خاص است و نه عام چرا که بدان علی علیه السلام را خواهد دان

قوم که بر او بکرمیت کردند و ایشان کشته شدند و در مهاجره
انصار مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابوذر و سلمان و عمار
و مقداد و خالد بن ولید و ابوبکره الاسلمی و ابی بن کعب
و خدیجه بن ثابت و ذوالشماره و سید بن حذیفه و عثمان
بن حذیفه ابوالیاس انصاری و خدیجه بن ایمان و سعید
عباده و عبدالله بن جحش عباس بن عبدالمطلب بود **و در سیم**
بن البیتان رضی الله عنهم و اتفاق است که این صحابه از زمان
دور بودند پس هر که قتل ایشان کند و گوید که ابوبکر است
راه یافتند اگر گویند مسلم نیست که این صحابه بکرمیت کردند
بلکه جلد صحابه را بکرمیت کردند **گویند** این جن و مکان بود **و**
تفسیر در کتاب تضایف خود آورده است که مرشد کس
از صحابه را فظنی بود و مرتنفی علی علیه السلام و معنده دیگر که با او
بودند اگر چه گویند که بعد از چند روز بیعت کردند و بیعت ایشان را
بغیر از او اگر او بیعت بسته شد و اتفاق است که سلمان
نگرد و او را چندین روز که در دین نکرده مانده بود و امیر المؤمنین
علی علیه السلام پیش از بیعت نکرد چنانچه بخاری و مسلم یاد کرده اند
و چون فاطمه علیها السلام گفت که فاطمه گویند که بیعت کردند و

است که نکند و ششده ستمند و پس و صلیب بیان باید کرد چون کرد
بسیار و اجماع هست که او بر هیچکس از ایشان بخت نکرد
 و نتوانستند که او را الزام کنند از بهر آنکه قبیله او بی خراج
 برینیا بودند و از ایشان رسیدند و چون اماره پیر رسید روزی
 در بازار دین میگذشت سعد عباده را دید گفت ای سعد بیا و بخت
 کن یا مدینه را بگذار سعد گفت شری که تو در وی ایستاده ای
 و اوامند که در آن شهر مقام کنی سعد برخواست و بشام رفت و او
 بسیار و بسیار بود و هر وقت در وی پیش خویشان بودی صد از وی
 از دیوی بدی و دیگر میرفت و در یکدیگر تیری میندختند و او را
بناوردن در تاراج خود گفته که آن تیر محمد بن مسلم زده او را زخمی کرد
 و او را زده و از مدینه بشام فرستاده بود تا او را بکشد و کینه خال
 مین و ولید بشام بود از زخمی عمر او را نیز فایان تیر زده و بکشتند
 و جمال و وجهی که میند او را جنبان کشتند و بر روی برده و
 نیز نه و همین تیر می انداختند **قد قتل** سید الفرج **عبد**
 در مسیه به همین قلم خط خوانده **بنام** این سخن جمال بود و ایشان را
 لازم شود که عمر از رسول صلی الله علیه و آله و ابوبکر فاخته باشد
 از بهر آنکه خصمان رسول بسیار بودند و فقرتین مشا و جمل و

میخورد و ششده ستمند و غیر ایشان و دیوان ایشان را نکشتند و از بهر بختند
 سعد را که سید انصار بود **اگر کینه** دیوان کافروند که سعد را بکشتند
 که سیم این طعن است که شاد حق میگوید که جنبان سید انصار را
 بکشتند از بهر **اگر کینه** از خصم پرسند که بر افضی از حق چنانچه
 لازم است که بگویند که رخص در بهر آنکه خشن بود و ترک و در عرف
 و اسطلاح را افضی نفس بود که بعد از رسول صلی الله علیه و آله را امام
 دادند **ابوبکر** **محمد** مدین معنی که رخص انداختن بود و او و کینه را
 را افضی خوانند یعنی ترک باطل کردند و از حق برفتند و اگر آن
 میخواستند که حق را ترک کردند و از حق باطل رفتند پس از او پس بکار
 و هرگز نیابند و ممکن نبود اگر سخن با انصاف گویند و اگر رخص است
 خود سید یعنی به امامت با بکشتن این مدح ماست نه دم **اگر کینه**
 آنچه اصل ساختی باطل است از بهر آنکه قومی و عوی کشند که امام
 بعد از رسول عباس بود پس اصل سید **محمد** این قول باطل است
 از بهر آنکه اتفاق است که کابلی امیر المؤمنین علی علیه السلام غسل
 رسول صلی الله علیه و آله را میکرد عباس علی علیه السلام را گفت دست
 دراز کن که من با تو بخت کنم تا مردم گویند که عم رسول با عم
 رسول بخت کرد و کس با تو خلاف نکند اگر امامت از آن عباس بود

علی

علی را گفتی که دست دراز کن که با تو بیعت کنم و این معنی در زمان
 ابوسلم ظاهر شد که او در شهادت و آن بود که اجماع غیر شهادت و عیال
 علم است و علی بن عمر او را با هم میراث نرسد و این باطل است از دو
 یکی آنکه از پیش یا و کرده ایم از قول عباس بن صیوت **دوم** آنکه اگر میراث
 بودی هم از آن علی بودی زیرا که اجماع است که علم پدری با پدر
 هم مادر پدر میراث بگیرد و عباس هم پدر بود و علی عیسی هم پدر هم
 مادر پدر پس این قول طبیعت که ابوسلم و اتباع وی گفته اند از
 ابن زبندی و غیر وی درست شد که اصل دو است **اما ششم**
 و نهمی در افضی چنانکه خصمان یکدیگر را بدان منسوب کنند
 پس فرق یک صل کایشان را در افضی خواهند بعضی از نو گویند
 که مشتبه فرق اند و بعضی گویند نیست فرق اند اگر از مشتبه حساب
 میکنی و وجه پنجاه و پنج اند و اگر از حیت حساب کنی پنجاه و سه
 فرق اند **اما گویند** اهل سنت و جماعت یک فرق اند و این پنجاه و
 دو فرق تا بر مای بنسب ایشان همه نزد ما کفر مذکور از ما باشد
 و مقالات ایشان ضد مقالات ما بود **و گویند** اینک شما خویش را
 اهل سنت تمام کنید یا حقیقی بود این نام با اصطلاحی اگر گویند حقیقی
 بود محال است و از هر آنکه سنت آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از هر

بود بقول یا بفعل کرده باشد و شما اکثر احوال قیاس کنید و نیست
 مادل کرده اند علی الخصوص بوحیفه که به جزوی از حد بحر و ایجاد
 کار کنند و گویند قیاس مقدسست بر خیار و خبر متواتر از آنکه یک پس
 هر که ترکا حادیت و سنت رسول کرد سنی بود و لازم آید که شری
 آن باشد که ترک نشد کند و فساد این بر هیچ عاقل پرستنده نیست **اما**
گویند که ابوحنیفه و اصحاب قیاس بعضی احادیث کنند و آن
 حدیث ترک کنند که مخالف قیاس باشد و قیاس اصلی است
 از اصول این جواب یکیم بچگونگی نیایی از حدیث دوسه فرق است
 یکی خبر رسول صلی الله علیه و آله که از آن ابوحنیفه بود و چون ابوحنیفه از
 اهل سنت و جماعت و دیگران از اهل بدعتند اما اگر گویند
 ترک چیزی کنند که مخالف قیاس بود و قیاس اصلی است **و گویند**
 پیغمبر قیاس داشت یا نه اگر گویند داشت گویند سخن گفت بخل
 قیاس و زود شما قیاس از اصول این بوده اجماع است که اصل
 آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله بنا نهاده بود و امر خدا **اما اگر گویند**
 پیغمبر را قیاس معلوم نبود گویند چون پیغمبر را معلوم نبود لازم آید که
 حاشا خداوند تعالی را معلوم نبوده از برای آنکه خداوند تعالی میفرماید
 و ما یطلق عن النبی ان یؤاخذوا به فی شیء من قولی یا فعلی یا حکمی و ما یؤاخذوا به فی شیء من قولی یا فعلی یا حکمی

نمودید که از وی که یک بدو آید چون قیاس اصلی است از اصول این
 نزد خدا و خدا و رسول خدا و در معلوم بود لازم آید که این دین من
 دین محمد باشد و اصحاب که قیاس عالمه و بهتر از خدای و رسول
 باشد که اصلی باشند که خدا و رسول را معلوم نبود و این کفر
 محض است تعالی الله عما یقول السیّدون علواً کبیراً **وجه دیگر**
 آنکه گویند این بنیاد و سه فرقه از ما اند و ما ایشان را کافر و ایمان
 از ما نیستند گوئیم اما میان متفق اند که هر کس که بتوحید و عدل
 و نبوة و امامت بدان شرایط که مذکور است ایشان است نموده
 وی کافر بود و خلاف میان ایشان در شریعت بعضی کفر
 مخالف در شرع همچون مخالف اصولین بود و واضح نیست
 که مخالف در شرع فاسق بودند کافر و مشرک و زده فرقه برائی
 و شمار معلوم است که نزد ما جمل کافرند **اما دیگر** این القاب
 فریقین اصطلاح است که اصحاب تواریخ و ارباب مقالات
 متفق اند که اسم رفض از زید باشد که زید بن زین العابدین
 خروج کرد به شام بن عبد الملک و با وی با یکدیگر هزار سوار بود
 و بیست هزار پیاده جماعتی که زید بعضی از لشکر ترا کرد
 زید گفت و خصمی معنی مرا از ک که در نزد از زید و زید بن قهر

روافضی خواهند بود که این سخن ختم است و حال خلاف این بود
 که ایشان گفتند که دلیل برین نیست که اصحاب تواریخ نقل کنند
 که چون زید بن علی را بر زید و زید بن ابی جده گفت این
 سایل بن ابی بکر و عمر و عمار و ابی بکر و انصار و انصار و انصار
 پر رسید بود که چگونگی در حق ایشان بود آن حال که تیر و یک
 این گفت و معنی او این بود که کجاست آنکه حال ابو بکر و عمر و
 من پر رسید ایشان را بدین جانب رسانیدند و این لفظ عبد
 الرحمن هدایت است که در کتاب لفظ یاد کرده است پس قول
 ایشان باطل باشد **آنکه** زید بن علی خویش که خروج کند قوی از
 شیعه بروی جمع شدند و طاعت ایشان بود که خروج زید باذن
 امام بود چون معلوم شد ایشان را که صادق و پرامن میگردانند از خروج
 از و بر گردیدند زید گفت و خصمی مرا از ک که دید آن قوم را در
 خواهند پس معلوم شد که اصل دوش نیستند و باقی فرق خروج
 این دو اصلند و الله اعلم **بجمله دیگر فرق خارج مذکور**
 و البته اهل مقالات ایشان بدانند هر قوی که منسوب بایده اسلام
 و دعوی کنند که دین اسلام و ایمان و حق نیست که اعتقاد
 ایشانست و باقی نه ایمانست و نه اسلام بلکه معتقد است

و این قول را از زید بن ابی جده نقل کرده اند

گفت در جنگ بی خلافی کرده و الله ما اسلم القوم
وَلَكِنْ اسْتَسْلِمُوا لِيَكُونَ قَوْمًا سَلَامًا
سلامت کردند و نام سمانی بر خود نهادند اما نه حقیقتی بود
یعنی خود را سمان نمیدانند اگر چه ایشان را اسلام نبود پس چون
حقیقت دین اسلام و ایمان یاد کردیم در ذکر فرقی شروع کنیم
به آنکه هر فرق چنان که یاد کردیم دوست و این متفاوت و یک
شاخصی این دو اصل است و اگر چه بعد از تداوت ایشان اگر شری
مقتدا و ورع پیش شد لیکن آن زیاد از این متفاوت و پیرون
نباشد مثل این دو نه پیش نمی آید اگر نمی چند باشد بخلاف شافعی که
که نمی و آن که موافق است و فرقی اندازند و همچنین هر فرقی
که باشد اگر یکی بجز بی خلافی نیست مل خود کند از آن فرقه پیرون
نباشد **فرق طایفه** در اصل پنج بودند از ازارق و مجارده و کجرا
و صفیه و با ضیه و فرق میان اینها و ازارق است که ازارق
کوید اصحاب کبار بر سر کشید و همچنین کودکان ایشان و گویند
خون کودکان که گناه گیر نکرده باشند مباح بود مثل خون پلای
ایشان **و اباضیه** گویند هر که بخلاف ایشان از اهل قبل اموال و
سلاح هر چه در حرب حاضر کرده باشند غنیمت بود و فرزندان

ایشان و گویند نکاح درست باشد و میراث از ایشان توان گرفت و گویند
و از مخالفان ایشان دم بسلامت است الا اگر کار سلطان کرد و از بی
و جانی و از مد کوهی مخالفان ایشان بر آنکه موافق ایشان بود و **و کوه**
کودکان سمانی در دروغ باشند یعنی هر که برخلاف ایشان بود و
خلف ایشان همچنین گویند و این ازارق تابع نافع از رقی الخیو باشد
و او با عبد الله عباس مناظره کرد و از بزرگان و شجاعان خوارج
و گویند و از اکثر است و الا کسی که ایمان ظاهر کند و کشتن ایشان
و نکاح ایشان مباح باشد و میراث از ایشان توان گرفت و ایشان
کاوان عرب ندانند ایشان جز اسلام قبول نخواند و اگر اسلام نپذیرفت
قتلشان واجب شود و وقت بدو رجاء است و توقف کردن و اگر توقف
کنند کافر شوند **و این طایفه** از رئیس خوارج بود بصیر و اهل و حصار
بصره و او از بصره شد و با حبل حرب کرد و مصلب در ازارق پیرون
کرد و با هواز شد و از هوازش نیز پیرون کرد پس از شد و از پاس نیز
پیرون کرد و به کرمان شد **و اباضیه** گویند قول خدای تعالی که گفت
وَمِنْهُمْ مَن يَجْعَلُ فِي الْحَنُوقِ الدُّنْيَا وَهُدًى لِّلْغَايَةِ
قُلُوبُهُمْ وَهُوَ الدُّخَانُ حَاشَ ذُرِّي عَلَى عَرْسِهِمْ هَت وَتَوَدَّعَا
وَمِنْ النَّاسِ مَن يَشْرِبُ نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَرَق

این علم است علیه السلام **انذار** گوید که دشمنان در درونج باشند اما
با پدر آن خویش و صغیر انگار آن کنند و باز گویند چون در محافل آن
که در آنجا اقامت کند کافر بشند و گویند قتل و زاری محافل
و حبس و بخت دیگر **و گویند** امانت نکس که برخلاف ایشان بود است
و در شل لازم نیست زیرا که مخالف است که بود و گویند حد بر کسی که قذف
و در حقش گذشت بدینند اما اگر بر زنی نفس گویند لازم بود و گویند نصیب
و در سر و مقبره باشد و در اندک و بسیار قطع لازم آید **و این**
قوم را از بر آن بجهت خویش که ایشان اتباع کجین عامه تلقی بشند
و از روستا و خارج بود و در کرامت خارج کرد و مقابل عبدایین
زیر روز آید بن عبدایین زیر طلب مارت میگرد و کجین عامه و نافع
بن اریق با جماعت خارج و در که با عبدایین زیر جمع شده بودند پس
از و برگشتند و بایکدی برخلاف کردند و بجهت نافع بهر
و سبب خلاف آن بود که نافع میگفت تقیبت پذیرد و از جهاد و شهادت
نشت که کفر بود و بجهت میگفت تقیه رو باشد **و بجهت** گویند مروت
خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و خون مسلمانان حرام است
و مال ایشان و تحریم غضب و قتل کردن بدو که خدا فرستاد جهت
و آنچه جوایت خلق در آن مسدودند تا آن وقت که بغض او بشن

شود و بشا زار جلد خلافتی حلال و حرام و هر چه به چنان خود چیزی میکنند
که حرام بود و هر که گوید این بجهت محلی است مستوجب عقاب بشند
بایکدی گویند جایز بود و بجهت را عذاب کنند کافر بود پس این باریک
خون عهد و در ارتقاء و مال ایشان مباح بشند و تبر اکون از آنکس
که از او حرام دانند و گویند که هر که گناه صغیره کند و بدان مداومت
نماید او شرک بود و شارب خمر و زور مسلمانی باشند اگر بدان مدت
نمایند **و صغیر** ریش این قوم اصغار گویند از بر آن پش زنی
خویند که جماعه بسیار کشیدند و در جهاد و رویشان از
زیر و ازین جهت مشهور شدند و گویند هر که که موجب حد نبود
هر کس که آن کافر بود مثل رنگ ناز و رنگه و روزه و حج و این قوم
مواقی از ارقه باشند و همه بدعتها اما آنکه روا دارند که حق اطفال
مخالفان را چنانکه از ارقه روا دارند **و بخار و** پست فرق باشند
و چند یکدیگر را کافر و نهند و خلاف از ارقه کنند و خون و مال
ایشان مباح دهند و تبر او ایشان و حجب دهند و گویند هر جا
که مال ایشان مباح یا کفر حق آن حلال باشد و فرق عجا و در
اول میمونه خوانند و ایشان کجاست و تیره و دضرت و ضریاد و دختر
خویند جلد و بشند و گویند سر و خویشتن از خربت از بر آنکه

او در ذکر عاشق و معشوق است و این معنی است که کلام خدا باشد
در پیشتر تجارده که بیدتر از طفل و اجلی تا وقت بلوغ چون بالغ شود
و با سلام خویند و نا باید که بستی است **وقت دوم** از چهارده پیش از
خیزنه خویند ایشان گویند هر که خدا را بیک نامها بشناسد جاها باشد
بخدا و هر که جاها بود بخدا کاف بود **وقت سوم** صلیب خویند ایشان گویند
نه اولاد سلی نام نرا نه اولاد کافرا نه ولایت است و نه براد است از
ایشان تا آن وقت که بالغ نشود اما پیش از با سلام خویند اگر اقرار کنند
ولایت ایشان را لازم شود و اگر انکار کنند بر او و عداوت و قتل ایشان
و اجب لازم شود **وقت چهارم** گویند است آن درست بود که قیام
بدان تواند نمود و با مخالفان حرب تواند کرد و گویند اگر از پیش
ایام بود **وقت پنجم** اگر کسی خویند ایشان گویند تا رک نماز کافرت
از اجل عقد اگر اجل بخدا نشستی و عالم بودی و معرفت حاصل داشتی
کنه که بکره نکردی و در جهل بودی **خمس** گویند جهان ترک
ایمان یک خصلت است و آن معرفت بود که معرفت خدا حاصل نکرد
و دیگر چه با از معرفت رسول و آنچه جان نجات دارد و احوال یساست
و ثواب و عقاب جاها بود و در کتاب جبه کاف بود و نه ترک **نیمه**
از ایشان گویند نه ای قلم رسول از علم نه سست و از ایمان کتبی بودی

فرستد یکبار که هر چه در یاد در اینجا باشد و شریعت رسول منسوخ نشود
خاک و در ایشان گویند ملت صایان که خدای تعالی در قرآن
یاد کرده است این ملت بود که دین رسول بان منسوخ کرد و این
ملت که این زمان صایان دارند **گویند** موالاة هر که که او ای
به نبوت محمد صلی الله علیه و آله از اهل کتاب واجب بود و اگر چه مسلمانی
نشود و قوی از ایشان گویند هیچ حجت نیست خدا را بر خلق در چوخت
الاجزیه پیش از آنکه قیام مقام خبر بود و اگر او اوقوف بدان شریعت
بناسند و قوی گویند روایت فرستادن رسولان و اگر چه پیش از این
معهزه بناسند **وقت ششم** گویند هر که خبر بوی رسید که هر که حرم است
و قبله کرده باشند و واجب بود که اعطاء کنند که این شخص که خبر داد
یا نمکس است یا کاف لازم بود که این بداند و واجب نیست که
داند که خبر میداند **گویند** بر مردم واجب نیست رفتن بنماز و حج
و هیچ از حساب طاعات واجب نبود الا عین طاعات و حج و
و جمیع ایشان گویند عالم جدیدی نشود بعد از خلقی زیرا که عالم
بر خلق آفرید و چون خلقی نماند عالم نماند **و ایضا** گویند رعد
که خدای تعالی شخصی را در یک زمان بر و چهره متضاد فرمایند مثال
آنکه آن بود که یکی در میان از رخ کبی رود و یکی مستوری و یکی او در میان

ما نور است بر پرون آمدن از میان رزق و منی است از بهر فزونی
و از آنجمله ضایع کینه کینه روا بود که کسی بکافر فرزند و چون در
تقیه بود نکاح زن مسلمان با کافر نیست بود اما اگر دار از آن خواج بود
روا بود **و میسره** گویند سببه پشیمان با رفس پشیمان بود ابو بکر
ایمان بخلاف زارقه باشند و گویند و در دست دار کلا و در آن
پیشی هر جا که اهل مخالفت پشیمان باشند و مخالف رسیان پشیمان
دار ایمان باشند و گویند که هر اگر کبیره از دو واقع شود پیش از آنکه او را
بوالی برند و حد زنند او را کافر کنیم و بعد از حد او را کافر کنیم **و میسره**
چنین گویند که چون امام کافر شد رعیت جمله کافر شوند و جمله کفایها
بزرگ بود و گویند هر زمانی که اصل او حلال است چون کسی خورد دست
شد و ترک نماز کرد یا خدا را یا یکی از نبیا را دشنام داد و درستی کافر
نمود و بدان هیچ کس نه نویسد **و میسره** و نویسد از خواجه غریز
همچون خواجه پشیمان نکاح نمونند یا کافر درست و نه و گویند
چون شاید که مازنی از اهل کتاب خواهیم چرا و انباشد که دختر
بدین و بهم که هیچ فرقی نیست میان او و اهل حق و در کفر و ایمان
در شرح جایز دارند و پشیمان را این لازم بود **و میسره** از پشیمان گویند
هر مسکری که با آن ترک نماز یا ارتکاب کبایر باشد کفر باشد **و میسره**

خون پشیمان در سر حرام است و در شکار حلال و خون انکه مخالف
پشیمان باشد در میان پشیمان حلال است و در ارتقاء حرام **و میسره**
گویند خیر اثر جمله بقتل و در حدیسی است ای کینه کینه گویند
و میسره گویند پسر زن که بر عتق و پشیمان باشد نکاح وی حرام بود
و میسره و حمزه از رک ابتاع ویراکا گویند و گویند طفل
مخالفان پشیمان همیشه با پدر آن پشیمان در و رزق باشند **و میسره**
بن سلمان از پشیمان گویند که حدیسی است بقتل ماله و اعضا و جوارح
و غیر آن **و میسره** گویند هر آن رزق که آب را آسمان خورده باشد
در آن دهیک است جبهه و آن کسی که در اطراف مسلمانان باشند و در
نه پشیمان آن قوم معذور باشند و هیچ بر پشیمان واجب نشود **و میسره**
بدانکه اول قوم که از خواجه ظاهر شد پشیمان تراجمه خواهند و سبب
ظهور پشیمان آن بود که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بعضی باشد
بجنگ معاویه علیه السلام با وی شسته مصاف کرد چنانچه در و او
مسطور است و در کتب سیر مکتوب **و میسره** گویند پست و حق
مصاف بکرد و حق و هر از حق شسته شد نه چاه هر از از کثر
و پست هر از از کثر امیر المؤمنین علی علیه السلام و چون نزدیک
آن بود که جمله خواجه از کثر معاویه بملک شوند معاویه و مردین

خواجه

با یکدیگر مشورت کردند که چنانچه حسیبا بداند بشید که دفع این منکبیم
 و اگر نه علی ای هشک را هلاک کند اتفاق گردند پس آن چهار دوست
 بآمد پیش او آغاز خرب فرمودند تا مصحفی بر سر نیزه ها کنند و بر سر
امیرالمومنین علیه السلام بایستند و گویند ای قوم ما گویند لا اله الا الله
 بیایید تا در قرآن نظر کنیم و آنچه در قرآن باشد به آن عمل کنیم چون روز
 شد آنچه در شب اندیشیده بودند کار بستند و مصحفی بر سر نیزه ها کردند
 و آواز دادند و گفتند بیایید تا بقرآن عمل کنیم شکر امیرالمومنین علیه السلام
 گفتند راست میگویند بقرآن کاری باید کرد امیرالمومنین علیه السلام
 گفت این قوم معلوم شد که هلاکشان زود خواهد شد این کار جمیع
 ساختند بدین جلد فریفته شد و اگر معاویه و عمر و عاص را بقرآن
 ایمان بودی بشوی ایشان مقتدا نه اگر گشته شدی یکی مروز
 پای دارید که کاریشان بماند فرستاده از جوانب لشکر و از برداشته
 که اگر کار بقرآن نمکنی و بگم آن را ضعیفی بشوی ترا بگذاریم امیرالمومنین
علیه السلام چون آن بدید گفت اختیار من است اتفاق گردند کار
 معاویه یکی و از لشکر امیرالمومنین علیه السلام یکی بشد روز و حکمین
 تعیین کنند و فقط این در تواریخ مسطور است پس اگر شکر معاویه
 عمر و عاص پروان آمد امیرالمومنین علیه السلام گفت عبدالله عباس

با وی بنرسید قوم همه فریاد برآوردند و بیکیار و گشتند ملکی نبود
 که باید بین راضی شویم که امام از مصری باشد و حکم از همان معین
 شود اندر بود ابو موسی اشعری با عمر و عاص بر و داد امر گفت ابو موسی
 راضی این کاریست شکر گفتند ما را راضی شویم الا ابو موسی اشعری
 بول بود موسی را با عمر و عاص بنرسند و در راه که میفرستند
 یکدیگر مشورت کردند و گفتند خلق از دست علی علیه السلام و معاویه
 علیه السلام و در رخسار و ما را از خلق برخاستند آورد و هر دو
 فتح میسازد که دو یکریار انصاف کرد تا فتنه فرو نشاند اتفاق
 کردند بر آنکه هر دو را خلع کنند و عبید الله بن عمر و عاص امانت
 دهند و دختر ابو موسی را بر زنی بولی دهند و او خلیفه بود و
 هر دو روز بر پشتند و چون به شهر رفتند روز آدینه بود بر سر نیزه
 اول عمر و عاص ابو موسی را گفت تو اول علی را خلع کن ابو موسی گفت
 ای قوم بدینیه که علی علیه السلام و معاویه هر دو ملک میباشند و در
 فتنه خلق بسیار هلاک شد که او پیشد که من علی را پروان
 کردم از امانت چنانکه این انکشتن از دست خود مروان
 کردم و انکشتن بد عمر و عاص و اد عمر و عاص انکشتن بستند گفته
 ای قوم شمار معلوم است که چندین خلق کشته شد و علی علیه السلام

گفته بخوبی در بر من که او پیشه در من خلافت بر معاویه و پیشه من چنانکه
 ای کشته می در دست خود که دم و آن کشته می در آن کشته که آن کشته
 ابو موسی بنی گفت با من خدا را که ای انچه و بشکرگاه آمدند **و این است**
 گویند و عاص با ابو موسی مذکور که ابو موسی بنی است که علی علیه السلام
 دروغ نیست بلکه عذر این بود که ما را که دریم و ابو موسی را نیست بود که در آن
 از وقت شد **و این است** ابو موسی گفت و من سیر المؤمنین علی علیه السلام
 و او را بحال خود با کرده بود و او را که کوفه بود تا آنکه کوفه را بشد و علی بن
 خواجه که در نبره بعمره رفتند امیر المؤمنین علیه السلام خود است که دفع نشان
 کند چون بنزدی که میان بعمره و کوفه است خود آمدند عمار را بر کوفه
 فرستاد تا بکفر بیاورد و او رفت و چند آنکه کوفه را مردم کرد ابو موسی
 دفع می نمود و میگفت من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود
 که گفته بود بعد از من هر کس که از او را بد بد بهتر آن بود که در خانه شود
 و در به بنده اهل کوفه قول او قبول کردند چون حال بین منوال
 انجا میید عمار کس فرستاد امیر المؤمنین علیه السلام ایام حسن و عسیر
 را و عصبه امیدی عباس را بکوفه فرستاد و ابو موسی را مأمول کرد
 و او را عداوت امیر المؤمنین علیه السلام زیاده شد و ابو موسی از
 اصحاب عقبه بود و در کوفه بنیاده و عمار را دست نام میداد عمار ابو موسی

خود را نشان داد و در پیشه رسول الله ابو موسی را

گفت اصحاب عقبه چند بودند ابو موسی هیچ گفت قوم گفتند عمار
 سواران کرد از نو جوان و بر او جواب نمیدی ابو موسی گفت در زمان
 بنی امیه صلی الله علیه و آله که گفتند که اصحاب عقبه بسیار بودند و عمار گفت
 اگر تو در میان ایشان بودی یا زنده بودی ابو موسی گفت بخدا
 که مرا فقیهت کنی **و الله** این معنی را در خارج یاد کرده است اما
 نام ابو موسی بنده و گویند عادت صحابه چنان بودی که اگر خواهی
 کرد که یکی از صحابه بکنند در موضع تشیع نام او صحابه ظاهر کرد
 و گفتی یکی از اصحاب حسین گفت و یاد کرد **مع الفقه** چون ابو موسی
 و عمر و عاص لشکرگاه آمدند عذر ایشان در خلق را معلوم شد و او
 به از مردان از کفر امیر کردند و گفتند عاص که تو کار کشی بکلیه
 از آن روز نام آن قوم حکم کرده و بنده او خواجه ایشان بودند
 و بعد از ارج انکار کردند شفاعت را و گویند رسول الله
 باشد که دیگر از **و الله** مذکور است که امیر المؤمنین
 علی علیه السلام عثمان و عایشه علی و زبیر و مالک نزد معاویه
 و عمر و عاص لشکر ایشان را که کوفه و بقر از ایشان و حبیب نزد
 ابن ملعین و در وقت سجاج اگر تیر از علی بکشند سجاج ایشان
 منعقد نزد علی علیه السلام و آنکال **بیشتر** در کوفه و امیر

در کوفه معتمد

بدانکه قوی گویند ایشان است فرق اند و قوی گویند صفه فرق اند
اولی ایشان و اصل بن عطا بود ایشان دعوی کنند که اوست کرده
ابوالمختار محمد الحنفی بود و حسن بصری هم از معتزله بود و گویند
اول معتزله را بود و قوی گویند اول معتزله غیلان و مستی بود و او هم
معتزله بود و هم مری بن هشام بن عبد الملک مروان او را گفت
و اصل بن عطا اول کسی بود که اظهار مرز بین الله و الناس کرد گفت
صاحب کبریا انا ایمان پرورم زود و کافر تو پس ادرانه مؤمنان
گفت و نه کافر بلکه فاسق خواهند و کسی علی و علی و غیر قبول نشاید
کرد اما که بایشان و یکی بود و عمر و عبید از ایشان گوید که کسی علی برگز
نشدند و در اندک بسیار شد به قبول کرد **و الله** گوید که هر که
طاعتی کرد اگر چه از بهر خدا باشد او صبیح بود و گویند در مقدور است
خدا را هیچ قادر نباشد از نفع و ضرر یا محو و مخلوق و خدا بعد از آنها
مقدورات نیز مستطیع قادر بود و در برضا و نوازه که ساقی را
متحرک کند و نه متحرک را ساقی و نه آنکه هیچ آفرید بعد از حیوة و
گویند ابو الغزالی به بن آق میگوید که خدا جمیع لذات و ذلت
جمیع کند و جمیع اکلام و در دمار ادر ایل و نوح ایشان از آنکه
مقدوراتی فانی شود و این جمل است و گویند اهل آخرت مجا

باشند بگردن عقل و محقق فعل نه آن ایشان باشد چنانکه
بجزره گویند خدا قادر است بقدرت و علم است بجهل و قدرت و علم
و علم ذات وی است و گویند کلام خدا بعضی نه در محل باشد و آن
قول کن باشد در محل و آن جنس کلام ما بود و **و نفا** گویند خدا را
بر عقلی قادر بود و گویند که صلاح ایشان دولت و نوازه که زیاده
کند بر خدا بلی و نوح و نوازه که چیزی کم کند و همچنین نوازه
که چیزی زیاده کند بر نعمت است و نوازه که نقصان کند **و گویند**
خدا قادر بود بر آنکه در وی را نوازه که کند و قادر بود بر آنکه هیچ
و در مذهب کند و بنیاد را که بر چون و اندک در وی را گویند او را
بهر بود از توانگری و پنهانی و تن درستی و نوازه که ماریا کرم
و یا جمعی فرمید که چون و اندک صلاح و آفرینش غیر اینها بهتر است
که در آفرینش اینها و جمله خلایق از زبانیه و جن و انس قادر
باشند بر آنکه کودک که بر کنار آتش بسیار استاده بود در بر آتش
اندازند و خدا بر آن قادر باشد و گویند خدا مستور است بحد
و نیکی و اگر چه او بر علم و درستی قادر باشد **و گویند** ارواح یک
جنس است و جسم دو نوع بود یکی مرده و دوم زنده محال بود که
میرد و مرده محال بود که زنده شود و این مذهب است و یا نیست **و گویند**

گویند نهان نور نیست زنده طبع او آن بود که بر بالا شود و او نیز در
 سبک است که هرگز آن نوحه و تادیکی چیزی است که آن که هرگز نیک
 نشود و مرده هرگز زنده نشود و **گویند** حیوان هرگز چشمت و در یک پس
 عمل مختلف بود چنانکه از آتش گرمی و سردی تصور نمید و **گویند**
 علوم اراده جز حرکات است و افعال یک نفس است فرق نیست میان
 آنکه گویند من الله بلیس گویند رحم الله بلیس **گویند** معلومات
 بجز جس نتوان داشت و مقدور است به استدلال توان داشت
 و بجز چیزی دیگر **گویند** خدا جل جلاله مقدورات را در یک زمان آفریدنی تعلیم
 و تأخیر زیرا که کون کیستون بعضی را به بعضی تقدیم و تأخیر بطوریست
 پس یا و احوالات مقدم نباشند بر اولاد و گویند خبر تو از باکتر
 تا فلان ممکن باشد که دروغ بود و در اولاد و علم خبر داری یا جبار آحاد
 حاصل شود **گویند** ابو جریه دروغ از هر کس از جمله خلیای جبر
 گفتی و غیر را شک نیست و در بین و در قیاس و در سلیقه و اندیشه
 کرد و در بر شک فایده **گویند** هر که در جسد و فو و نه درم حیاء کند
 یا زده و فاسق نشود تا دویست درم نباشد **گویند** هر که ترک نماز
 فرغیست کند یا جلد نماز یا عهد اعمی نباشد در خدا ولیکن فاسق بدی
 خالقان باشد **گویند** فضل و اطفال در آخرت مانند فضل بود

میان آنکه

بسیار و مرده نیست باشند زیرا که فضل مختلف بود **گویند** کوهی است
 خدا علی قضا از ایمان است و هر یک که خدا بخواهد بر آن قادر باشد و
 که گویند قدرت او بر حدی است بود **گویند** هر که خدا قادر باشد و
 خدایم کند قادر بود که بر ایمان و اطفال علم کند **گویند** بعضی از اطفال
 اهل قبلتر باشند از زمانه و بعضی **گویند** که مردی گیتی بخیرند که
 زن اندر ایمان بخواند آنکه زن آید و آن زن آید و او پسند و مرسل آن
 زن را دلی کند آن و طی حلال بود و حدی بروی واجب نشود **گویند**
 اجماع صحابه بر حدی که خبر خورده باشد خطاست و هر که قبحه در دوازده
 پیردن نزد **گویند** نهان قادر بود بر ایجاد و ان سماع و بصر و سبیل
 و چنان معلوم و رای **گویند** خدا قادر است بر تعذیب طفل و ظلم
 بود و تعذیب بین دو سخن متناقض هم است **گویند** هر که با سلطان
 که با سلطان خستلا کند و در صحبت او بود کافر باشد و از وی
 میراث گیرند و او از کس میراث نگیرد و **گویند** که خدا بظلم و دروغ
 قادر بود اگر ظلم کند و دروغ گوید **گویند** الله عما یقول الاطمان
هشتم فوعلی گویند و انبوه که گویند حبیب الله و نعم الوکیل
 و حال که قرآن بدان ناطق است و جبر مقتدر که گویند الله و خدا
 بقیاس است **گویند** هر که عتقا و کند که خدا اضر و نافع بود که

بود و گویند اوضاعی بین نبود و جو صانع و نه صدق یکی از نبیا و اول
گویند هر که اقتضای نماز کند بشوایط و آخر نماز کند پس اول
نماز و آخرش جمله معصیت باشد **اصم** گوید هر که اعتقاد کند که برشت و
دور از آفریده است کائنات **صالحی** گوید روا بود که چهر خالی بود
از همه اعضاء و گویند وجود قدرت و علم و ارادت و سمیع
و رؤیت و در مشیت جایز بود **احمد حاکم** گوید عالم را دو صانع بود
یکی قدیم و یکی محدث و آن مسیح است و روز قیامت حساب خلق
مسیح کند و آنچه خدا میگوید و جبار که الملک صفا صفا
گویند مسیح را از بر آید مسیح خواهند که جسم بجان در خود پوشانند
و بدان ظاهر شد این تسامح گوید و از این خرافات بسیار گویند
احمد بن ایوب گوید خدای تعالی جل جلاله بیکبار یا فرید و یا
تکلیف کرد هر که فرمان برد او را جلیین برود هر که حاجی شود او را
بدین جهان فرستد و در او و او صورتها میگرداند اما اگر چه
بیشتر است تکلیف از ویفتد **احمد حاکم** علیه السلام طعن بر آن
که او را از زمان بسیار بود و نه گوید او در زمانه تر بود از رسول
و این مذنب سوافی مذنب مانویه است که او خلق را بدین
میداشت که ترک کجی کنند و بخواهند شوق شوند تا منس منقطع

ایضا معنی بود

بصورت

و از روح از نماز جبهه جام خلاص باشد **محمد و ابی بن** گویند مسیح از
اعراض نفس خود نیست بلکه جز اوضاع از افعال جام است و از جام
بریده آید یا بطبع یا با اختیار و خدای تعالی بر اوضاع نماز و نبود بر اصل
مذاهب ایشان از خالق موت بود و خالق حیوة پس جام خود را
میشوند و خود میپیرند و گویند توری و پخیل در بود و تران و جگر کتا بها
آسمان نه کلام خدا بود و گویند خدا نفس خود را اندازد زیرا که زویش
شرط معلوم است که جز از عالم بود **احمد بن** **غرف** گوید بسیار
از حیوان مثل تشبه و مکرر نیست ایشان را خالق باشد و خود بدین
و قتیبی گوید شما مخلق را دید روز جمعه که مسجد آید و فرستد بعضی
پار آن خویش را گفت این خوارا پسند که چون این این اعرای
ایشان را گردان کرده **جاسط** در کتاب مضاحک گفته است که در
مامون میگذاشت در راه شام را و دیدست فتاده گفت نومه
گفت این نمون در گرفت مامون بخندید و بگذاشت **شامک**
که گفتار خلاصه و در بیان و زمانه و بحس و دیو و نصاری
نه در بهشت باشند و نه در دوزخ ایشان دو دوکان و بهایم را خدا
خاک کرد و دوزخ با و بر دوزخا که قیامت و بهشت و دوزخ جای
نواب و عقاب است و اینها را نه ثواب باشد نه عقاب از

به انکه پیشان معرفت حاصل نموده اند **گویند** فعال متولد را صانع
 نباشد و این باطل است زیرا که اگر بود که بعضی فعال را خالق بود
 جایز بود که جمیع فعال را قائل بنماید و این کفر است از بهر آنکه فعال
 و سبب بود و سبب را اگر فعل را فعال نباشد عالم قدیم **بیش از این**
 حکایت کند از جاحظ که خدا هیچکس را ابداع و در وجود نکند کرد
 و هیچکس بدو در وجود نکند الا که تشبیه را از او را بطبع خویش نمود
 گفته است بجهل از زبان و گفته بعضی صناعات و کتاب و غیره
 و محارقات تصنیف کرده است و غرض او در ذی آموختن
 و فتن کردن و محروم داشتن بوده است **ایم** گوید معاویه امام بود
 ابو القاسم گوید یکصد معرفت خدا در قیامت کسی بود چنانکه در دنیا
 پس لازم بود که جایز و بیش از وقوع کفر و منکرات و سنگ
 جیالت در آخرت روا بود و این خلاف جاحظ است **فصل**
 گوید هیچ حیوان از انواع حیوانات نبود تا یک پشه الا که در
 میان ایشان بجای پشه و خدای تعالی را در پیش آفرید
 چون در بهشت معصیت کردند بد کرد و در دنیا چیزی با
 بسبب آن یا بد کرد و در دوزخ او خیر کرد و اگر شر کرده باشد
 شاید به **عاری** گوید بنان قاهر باشد که بعضی از حشرات

بیان فرمود **ایم** روایت کند که مردی بود در پیش پادشاه
 او را عیسی خیار گفتند که درین مسئله با او علی ثعلبی مناظره کرده
 بعد از دو سه روز پیش او علی آمد پاره گوشت کند و گوشت بسیار
 در دهانش بود و دست او گفت این را من آفریدم ابو علی گفت داشت
 ایشان را تو یقینا گفت بلی گفت بگو که حدیث آن چند است
 و زمره عاده که است مرد منقطع شد **بسی** از ایشان گوید که با
 گفت رد بود که خدای تعالی را بطبع خود پسند زیرا که طاعت مرد
 اراده بود و موافق امر چون خدا امر او بدهد بر آورد و حاجت او
 کند مطیع بند بود و رد بود که گویند خدای تعالی از زمان عالم را آفرین
 کند زیرا که خلق او می آفریند **ایم** گوید خدا اقامه نمود بر آنکه
 جزو فی از دنیا نیست کند با و ام که زمین و آسمان باشد و چون
 خواهد که عالم نیست کند جزو فی از دنیا فرماید و در آن بجزو از
 فنا عالم در نیست کند و این محال بود از بهر آنکه چون فنا شد
 عالم بشود و عالم زود فنا چنانکه یک جزو از فنا عالمی بدین عطیه
 در نیست کند پس لازم شود که بهر جزوی از عالم جزو فی از دنیا فرماید
 آنکه جمیع ضدین است و جمیع ضدین مستحیل است از روی عقل
گویند رد بود که کسی مستحق ذم و عقاب باشد اگر چه عاصی باشد

زیر که مکلف قادر بر انجام دادن هر چه میسر شود
و گویند کافر اگر سنان شود و یکدم در دست وی باشد ایداد
دو رخ باشد و سلام دیر او نکند **و گویند** اگر کسی توبه کند از گناهی
کرده باشد و او در وقت توبه بر پیش آن گناه قادر نباشد توبه او درست
نبود یعنی اگر کسی دروغی گفت و بعد از آن نکند باز ناکره
بعد از آن عود او بر توبه او درست و قبول نباشد **و گویند**
هر که خلاف پیشان بود همیشه در دو رخ باشد پس نزد پیشان باشد
خالی باشد و او با تمام او علی و برشت باشند و باقی خلق در دو رخ
و این است و احباب می از معتزله را بواشتم و اتباع او را کافر
دینند و او علی گوید که یک نفس موجود بود و هم معدوم **و این**
از ایشان کرد آن قاضی عبد الجبار ممدانی خلاف جمله معتزله که
چند مسئله گوید معدوم نه است و گوید کرامات حق است چنانکه
مجتهد گویند و درین زمان معتزله پیش از دو فرق نیای اثنیه و سیه
و معتزله هر قوی اندک یا دینیم تا طاعت حاصل شود اما معتزله
نظام یا در کرم پیش ازین حکایات چون بدین موضع رسیدیم
تقاضای آن کرد که کلیه چیز دیگر درین موضع یا دینیم **و این**
نظام و باقی حق گویند قدره و علم و سمع و بصر و در او خدا را نشاید

مفاتیح

گفت که بشما اندر تمام از احوال نه اویند و نه جز از و نه بعضی
از و نیز که صفات لطیفی دیگرش بیکرون **و گویند** فعالند نه
صفات پنهان است و صفات پنهان نه است و نه جز از و نیز که
چون احوال لازم آید که بشما باشد و گوید حرکات و سکات و ارا
و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و نسا و قهرا و برینا چه باشد
و نه فان از او حکایت کنند که او گفت هر حرکت فعل است و سکون
نه فعل و اند اعلم بالصواب **باب نهم در معنی صفات** به آنکه
مقالات جسم در زمان تأمین بود و ترمظا هر شد و اجدن مان
او را بکشت بر و در آخر ملک یعنی اینست نیم امر و بدعتی او
بسیار است اندکی یا دینیم و آن از سبب فصاحت او زشت تر
بود که گوید خدا چیزی بیا فرید و رحمن نام کرد پس غرض را بیا
و گفت از رحمن علی العرش است و می از رحمن مخلوق **و این**
خدا را وصف نشاید کرد و آنکه روشنی است و نه بیکر گفت عالم
و حی و سبب و بصیرت و موجود و بکل و قوه صفت توان
و روا بود که گویند قادر است زیرا که خالق جز از وی نیست و نشاید
وصف کرد خدا را به چه در قرآن آمده است زیرا که اسما و
صفات شترک است پس لازم بود که او را جز خالق و رازق و آلا

نتوان گفت **سیستم** خدا عالم است معلوم نیست و در ازل عالم بود
پس که گویند که اشیای برست باشند و بهشت و دوزخ و جنان و جحیم
 در دوزخ اگر چه مخلوقات و بهشت و دوزخ نسبت خود را به خدا
 خدا هیچ چیز ندارد و خدای تعالی در قرآن میفرماید اهلکنا و اقم
 آن و ایام بود **چشم** که یک خلق را هیچ قدرت و فعلیت از ایشان
 مضطرب و علی اند بر فبال چنانکه درخت مضطرب است در حرکت
 باد و اورا بخیزد و گویند مضطرب در نبات و اشیاء که سبب برین
 مجاز بود نه بر حقیقت چنانکه گویند درخت بی جنبه و آب میرود
 و در دریا پستاده است و ایشان را در آن هیچ فعلیت و حیوان
 نیز بدین مثال بود و او هیچ نتواند کرد **ششم** گویند خدای تعالی
 معلوم خلق مخلوق نیست زیرا که معلوم مخلوق است **سوم** گویند که
 نشاید که کسی گوید که الله یا رب خدای نیست یا خالق من زیرا که
 خدا را نتوان دید و هر چه نتوان دید بر از احوال بود **هفتم** گویند
 قدرت و مقدور و علم و معلوم یکی باشد اما **خبر** من عمر و من گویند
 هر چه خدا آفریده است در آسمان و زمین از جمله چیزها خلایک و حیوان
 و انسان هر چه حیات دارند همه را از خداست بجز نوزده نوزده
 و خورند و ایشانند و جمیع کننده علم و نفس کنند و کافران و چون

کافران و نفس کنند که خدای از او بزرگتر شود و او را دشمن دارد و گویند
 خدا را از خود جانشین نیست **یکم** گویند جسم مرکب است از خون و طعم و رنگ
 و حرارت و برودت و بنوعی یا رطوبت و میگوید خدای که در سوال میسر
 و تکیه حال بود و گویند امانت غیر قرشی درست نباشد و گویند بهشت
 پیش از فصل باشد و باقی بود **یکم** گویند نهان روح است چنانکه نظام گویند
 و گویند خدا را در دنیا نیست چنانکه در صورت که در اینجا فرید و گویند که
 که که بگرداند منافی است چنانکه من بصری گویند **دویم** میگوید صاحب
 کبره شیطان باشد اگر چه اصل ایمان بود و گویند سیر دنیا را در عالم بود و گویند
 اگر با دلی در شکم چید و منو باطل شود **و سیلمان بن عباد** و غیره میگویند
 که خدای در قرآن است که خلق را جزو خود از مثل نظم قرآن و این کوه است
 خدای تعالی میفرماید قُلْ لَنْ أَجْعَلَ الْقُرْآنَ الْإِنشَاءَ لَیْسَ
 عَلَیَّ الْبَأْسُ هَذَا الْقُرْآنُ لَا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ
 لِبَعْضٍ ظَهِیرًا و گویند قیام مختلف است بحسب فاعلی اگر چه از خود بیگانه
 خدا کند میگوید و اگر بنده کند زشت بود چنانکه غیره گویند و الله
 اعلم بالصواب **باب ششم در معانی ابواب** **مربیان** بدانند که بر حیات
 پنج فرقه اند **اول** یوسنیان و ایشان اصحاب یونس سمری اند
 گویند ایمان معرفت خدا و خضوع او بود و خضوع ترک استیلا بود

و بعد از فصل

یعنی خود را بزرگ ندانی و او را دوست داری چون این معنی در یکی
حاصل شود مؤمنست **و گویند** همس خدا را میدهند و می شناسند
اما بسبب رکافت پیش هر یک خلعت ازین خلعت بگذارد و کار
فرزاد غشای اند و نسبت ایشان بنیسیان بودفتن و
هر چنان کوفتند مثل او چینه و ابو یوسف و محمد بن الحسن و جم
و عیلمان و ابن مردان و ابن عمر و فضل و قاضی و جز ایشان از اصحاب
الرای گویند ایمان قول است نه فعل و گویند مقرون به هر چه خدا
بر خلق فرستاد **و گویند** ایمان زیاد شود اما نقصان پذیرد **و گویند**
اگر کسی گویند که میدانم که خدای تعالی خشنود احوال کرده است اما
نمیدانم که این خشنود که سفید یا حیوان دیگر مؤمن بوده اگر گویند ندانم
که خدای تعالی و جب کرده است و جلاله خدای باید رفتن اما
نمیدانم که خدای تعالی چه است یا ندانم یا این مؤمن بوده اگر گویند
میدانم که خدای تعالی علی علیه السلام است بخلق فرستاده اما
نمیدانم که این محمد زکی بود یا پسندی یا دوی یا عرب مؤمن بود
و غشای این حکایت را از او چینه روایت کرده است **فرزاد**
نویسند ایشان از اصحاب ثوبان اند گویند ایمان معرفت خدا
و رسول است و هر چنان دید و عقل که خدا ترک نکند و آنچه ترک

نویسند معرفت آن نه ایمان باشد **فرزاد** **و گویند** تو نمیدانی ایشان
اصحاب معاد تا پس باشند گویند ایمان آن باشند که ترکان نگاه
دارند و آن خلعتی بی چندیست که اگر کسی آنرا ترک کند و یا یکی از این
خلعتها بگذارد او کافر شود و گویند اگر کسی مسلمانی را بکشد یا بطریق
کافر شود از برای لطمه و قتل از برای استحقاق و عداوت بعضی
مسلمانان **فرزاد** **و گویند** ایمان اصحاب هر یکی اند و این را
مواقی ایشان باشد گویند ایمان تصدیق با دل و زبان باشد و گویند
چهار آفتاب ماه که نور بود اما علامت کفر باشد و گویند صفاتی
خدا مخلوق بود الا چهار صفت قادری و عالمی و شایسته و خالق
و گویند ایشان گویند ایمان معرفت خدای تعالی بود و اگر کسی گویند
خدای تعالی است کافر بود اما این قولست که کافر از نظر آن
کند و گویند معرفت خدای تعالی دوستی وی بود و قوتی کردن خدای
و چون خدا را شناخت اگر شکر رسول بود یا پیش در است
بود و گویند نماز و جهاد نمودن است نه عبادت خدا بود و که عبادت خدا
معرفت اوست و ایمان یک خلعت است یا زیاد و نقصان
و گویند ایمان معرفت خدا بود و معرفت دوستی
خضع بدل قرار زبان بدانکه کیست بی مثل و نمند اگر حجت

و گویند که مسلمانی را بکشد
باشند بی کفر شود

نبی ظاهر شده باشد و اگر شده **و این شیب** حکایت کرده از
 شمر که ایمان معرفت خدمت و رسول و هر چه ویرانجای تبارساند
 و هر که در آن شک کند کافر بود و معرفتی ایمان نه اقرار است
فصل اندم حیه گویند معرفت اول ضروری بود ایمان معرفت دوم
 بود بخدای تعالی دوستی و خضوع و اقرار به هر چه رسولان از زود
 آورده اند **و محمد بن** معتب از ایشان گوید ایمان معرفت خدا
 بود و اقرار کردن بر آنکه او یکبیت بی مثل و یمنده و معرفت رسول
 و آنچه او آورده از خدا چیزی که مسلمانی را در آن خلاف نباشد
 و ترک سبکبار دوستی خدای تعالی و خضوع و هر خصلتی از ایمان
 طاعت و بعضی است از ایمان و هر که خصلتی از ایمان ترک کند
 کافر بود و در میان بعضی چیزی باشند و بعضی عدلی گفته اند بعضی
 مشبهی باشند **باب** اندم در ظهور سخاوت بکار و ایمان و سخاوت
 بخار و سخاوت در زمان پیشین بود و ایشان در اصل معرفت اند اول
 بر غوثیه دوم زعفرانیه **سید** میسند که جلد در صفات باری تعالی
 با سوره موافق باشند و نفی زو عین کنند و گویند نو چشم نقل
 کند بخل و بدان خدا بر آید و این سخن نامعقول است
 و ایشان در فحال بندگان و کسب یا مجیره موافق باشند و در کلام

بسی فرموده اند و فرموده گویند چون بزرگی جسم بود و چون خوشتر
 و این که بعضی پیش از بداند که چگونه یا بی است نمیبند لازم آمد
 که معرفت که از آن بجا است نوشتند اندک هم خدا باشد تا اسکن
 ذلک **و این** که قرآن بر سنگت خوب نقش کنند آن قرآن بود
 بعد از آنکه سنگت خوب بودند **و سید** گویند که رسولان
 خویش گفت قرآن مخلوق است اما اثره که بجزیری که در بین است
 بر آنکه مخلوق است **و سید** از ایشان گویند ائمه هر که مخالف
 ایشان باشد کفر و ضلالت باشد و بدعت و گفته اند اگر کسی از حق
 گوید لا اله الا الله محمد رسول الله قول او کفر بود و ضلالت باشد پس از
 لازم آمد که اگر کسی از مخالفان ایشان گوید حسین بخاره کافر بود بلکه مسلمانی
 بود و حلال زاده بودند و حرام زاده و این قول او کفر بود و ضلالت و اگر
 کسی گوید بخار بجزیره نزه و قیامت و رشت و دوزخ ایمان است
 این جلد نزد ایشان کفر و ضلالت باشد و درست کرده باشند
 که حسین بخار نه حلال زاده بود و مسلمانی **و سید** این سخن که
 شامیکوسید رسالت نه کفر و ضلالت حسین خود طبل کرده باشند
 و ایشان را گویم این صفت که شیخ شما نماده خدا و او بهیچ عاقل
 پوشیده نیست و حسین بخار گوید احوال چون جمیع مؤمنه مثل

و این که بعضی پیش از بداند که چگونه یا بی است نمیبند لازم آمد
 که معرفت که از آن بجا است نوشتند اندک هم خدا باشد تا اسکن
 ذلک

ایوان طبع و در یک جسم بود چنانکه خدا را که بدو ظاهر است که این سخن
وی است و گویند که فیصل متولد اول فصل خداست نه از طبع خصل دیگری
چنانکه میفرماید گویند و گویند عذاب کوری است لعنتم الله **عنه**
در مقامات کرامیهان و اول ظهورشان بدانکه ظهور عید الله
کرام که مقتدا و کرامیهان است در زمان عید الله ظاهر بود در
نیشابور و اصل عید الله کرام نسیستان بود عید الله بن عمر بود
که که رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و وحی به جلالت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سخن میفرمود که تویی ظاهر شود در وقت
سمن و تبه در ظهورشان بعد از دوسه سال و پنجاه سال بود ایشان
بر روز روزه دارند و شب نماز کنند بر پا و خلق و عبادت کنند
دارند و جمعیتشان از هر طبع بود و همایشان آن بود که شکم
پوشند و رویهایشان زرد بود و دودهایشان سیاه در ذات خدا
سخن گویند و مجلس و اذکار و کتاب کنند و علم آموزند از هر طبع
و بیایند که پیش از چندی باید که ایشان محال شود و چون میبرد
به ایشان نماز کنند و ایشان چون چهار شصت عبادت آن کنند
گفته اند و در هر سن فدای تو باد یا رسول الله بکدام عزامت
توان شرافت فرمود و ایشان چون ظاهر شوند ظهور ایشان در کرام

بود و آنکه اصل مذهب ایشان نند از سیستان باشد و آن قوم باشد
که اگر کسی گویند ایشان بدترین اصناف در میان باشند رئیس
خود را بنام خود بنده و من ایشان را حلال نکنم زیرا که ایشان من
مرا بدکن کنند و آنکار ستم من کنند و گویند ایمان اقرار است
و این ظاهر از سنت خدای بر او باد و ایشان **عنه** بن محمد
اسخ و او از اصحاب شیعی بود که بر از نصایف عید الله کرام و بی
در باب آنکه روایتی که بر زمین کسی گذرد بی اجازه ولی الا آنکه
در یک حالت باشد که جنازه در بهائی در راه تنگی می رسد و
در جنب راه باغی باشد یا در می از آن کسی لازم شود که در اینجا
رود و بپسند و یک شست خاک برگیرد و چشمتان فرو گیرد تا چون جنازه
برابر و ظاهر رسد تق بر آن خاک ندازد و آنکه خاک بدان جنازه
نشانند پس از غنیمت و بگوید اللهم العنه لعنه الله ما کینه **عنه**
گوید ابو عید الله کرام را که بیست از نصایف او نام آن کتاب
است و بخود خود بر پشت آن کتاب نوشته که لا یرثه الا الله
و بسیار چیزهای پیوده در اینجا یاد کرده است **و گویند** در هر
سبع چون آفرید قوتش کوشت داد و او را بر حیوانات مسلط
کرد تا قوتش می ریزد و می توانست که قوتش نبات و گیاه کند

و اگر کسی حکمت نزو کتیه بودی و هم درین کتاب گوید بنی آدم کند
میکنند و فحش و اناث از پشت و کاک و کوفت و سرشان که گوشت ایشان
میخورند هیچ کس نداند از بهر چه گوشت ایشان مباح کرده و در کدام
رو بود که عاصیان و کفران را بر مطیعان مسلط کردند **و هم**
کتاب گوید چه فایده است در آفریدن مار و کژدم و وحش پس
فرمود که ایشان را بکشید تا رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که خدا
تعالی شما را دوست میدارد و اگر خود ماری کشته باشد و گوشتش
را بکشند اگر چه در حرم باشد **و هم درین کتاب گوید** که این چه ضرورت
از احادیث بنیاست که مردم را در آن بکنند است تا ایشان بکشند
و در فتنه چراغی بپایان نرفتند و که از جنس آدمیان بودی
و خلق را بخدای خواندی و ایمان آوردی و میبخش غبطه نقیض
و این کتاب از بهر آن کتاب است که گویند که از افاضات بکنند و لا بوجوه
قوم او **و هم فاضل** گوید که خبر دادند که روزی برازی پیش ابو عمرو
مازی بود ابو عمرو در آن وقت ابو عبد الله کرام بر ساق او ایستاد
از محمد صلی الله علیه و آله گفت که در پیش و از کجی میگوید گفت زیرا
که ابو عبد الله از محمد زاهد تر بود و بعلم کلام از محمد صلی الله علیه و آله
داناتر بود و نیز کار را در آن کرد و کسی را نکشت و خانه کسی را تجارت

بهر دو بفرست چنان است که تو میگوئی و لیکن بر عوام ظاهر کن که بر ما
تشیع کنند و عتقا و من است که تو گفتی بر آن گفت چرا غلافی افکند
گویند که جبرئیل را به حق فرستادند و بر محمد صلی الله علیه و آله رفت و جایز بود
که ما گوئیم ابو عبد الله اکرام بر ساق او ایستاد و ابو جعفر عرفت
از بهر آن بر مبله و منار با برایشان نکشت میکنند میخواهی که بر ما
نکشت کنند گفت نکشت پس گفت پس عتقا و من است **و هم درین کتاب**
که مسترانه گرامی بود پرسید که ابو عبد الله کرام فاضلتر بود یا محمد
گفت نام دو بزرگ بر دید و قدر ایشان عظیم بزرگ است و تمیز
کردن میان ایشان دشوار است اما عبد الله تصنیف بسیار کرده
و محمد هیچ تصنیف ننموده **و هم فاضل** گوید که در کتاب آورده است
ابو عبد الله کرام علیه السلام که اگر رسول صلی الله علیه و آله بجهت
شریعت خلافت این که نماده است نمادی بهتر بودی زیرا که میگوید
فوقی یا قریبی از کسی هر دو آید و ضروری و حجب بود و انصاف
و ضوئ که گفته اند است شستن و مسح بر وی واجب بود و
انصاف و ضوئ که گفته اند است شستن و مسح بر وی واجب است
و آنکه گفته اند است مسح باید شستن با آنکه جرم وی گدازه است و کسی
که جرم نکرده است بجرم دیگری مواخذه میکنند و این در آن حکایت

و در این کتاب هر سیکه که چون یکی دیگر در کتب بکار برده شود
و در مقتول بر فاعل قاتل و جهت و حال کشتن کی را گفته اند
بجز در کلماتی خویش ایشان بود و در ایشان لازم است و در مجرم هیچ
نست نه و **کثر** که فعل بر جنب است و در مجرم ذکر شده بعضی
و دیگر این که از حکمت باشد که جلالت را بر کماه ذکر مواضع کنند
و همچنین گویند که چون آب نیاید تیمم جایگزینید و در وضو
نظافه است چون آب نیاید حکمت آن بود که بعضی را
همچنان بکمال خود بگذارد نه آنکه بجا بپسند آوده کنند و خاک بر
روی مالند و **کثر** که در رسول ص فرماید که هر دو چشم را در تیمم
و هر دو دست را در تیمم و محاسن را در تیمم و هر دو پا را در تیمم و در
زبان دینی و همچنان اعضا را در تیمم و چون بکشند یک و نیم و
نموده و حال آنکه در کتب جدید این اعضا فاسد شود این حکمت باشد
و اگر در بدن بر اعضا قیمت کردی بسوی چنانکه هر عضوی را
قسمتی بودی بهتر و سبک تر بودی زیرا که مجموع اعضا را دینی بود و
حکمت بود بریدن دستی که دین داری یا پند و نیاز بود از هر دانی
و تیمم که بدو دو گوید محمد ص خلق را بکشد نه جهت در جنون
خود که یکی را بر میسیر و دیگری را میکشد و یکی را با میکش و چنانکه

انکس

مراوش بود تا یکی در کشت و بعد از آن وضو می باید و در حق رسول
قصیده گفت و او را مدح کرده بعد از مدح عقاب کرد و بکشتن پیش
و گفت پدرم از قریش بود و او را با تو قرابتی بود محمد ص گفت که
پیش از قتل می آمدی او را بنویختی و می داشتی مگر وی اگر خدا
فرموده بود کشتن او چرا گفت او را کشتی و اگر نه فرموده بود
چرا کشت و پیش از این از متکلمان بوده از نسیب و **هم** و **دین**
کثر که در کتب کوفی از مقدسین آید لایقوی تری باشد چرا
میفرماید که زیر جامه بنویسد چنانکه با وی از بخار خالی نبود و فری
از تری خالی نباشد و **کثر** که در نیت در جهاد و حبس و حبسیت
مثل وضو مثل و زکوة و روزه و حج درست بود چون فرض بود
پی نیست و اگر نقل بود پی نیست درست بود و **کثر** که در سجده
در نماز رکعت نیست و نماز شده حرف بگوید و در آن ایما باشد
از هر رکوع و سجده و اگر نماز بخش نماز کند از اعاده لازم نباشد
و اگر چه در حال نماز نیماست عالم بود و **کثر** که در کتبی
تصنیف کرده است جز این کتاب و هزار سلسله از فضیلت این
قوم اینجا آورده است اولاً گوید حضور در نماز هر دو شصت
بود و گویند چون سر از سجده بردارند و سجده آخری نماز تمام بود

وکتب با سر از اول تا به آخر تشیعات و اعتراضات بود بر خدا
 و رسول و آنچه یاد کردیم اندکی است از آن که صد هزار است و غیر
 بر آن ملعون و آنچه بر آن ملعون کتاب یک کفنه است کتاب
 عذاب انحرور در اینجا گوید بدان این دوست خدا که اگر کسی گوید که با
 یا قوی از تو پرهیزم آمد و سوگند خورد بطلاق و عناق از وی
 با و در بنای دشت که شیطان باک ندارد از سوگند بدروغ خوردن
 و خرافات این ملعون بسیار است و از جمله چیزها که اگر میان گویند
 و با بیای خود صبت به آن کرده اند که گمان از زنا و لواط و
 کواهی بدروغ دادن پنهان بتوان و دوست الاخر خوردن
 که پنهان نتوان که آب روی مردمان بر دویا و میج نفاق توان
 کرد پس من جمله این پروردگار بر شما بیای کردم الاخر خوردن که
 از ابر شما حرام کردم یکی از اصحاب شما گوید از عبدالحسین بن ابی
 عبد الله که کردم کشیدم که گوشت که اگر یک قطره خمر و دریا بگو
 افند و کجنگی از آن آب بخورد قطره دیگر و بعد از آن غسل
 بدست یک محبت رسد و ذره از سر کسی آن کجنگ در دست محبت
 آب در یک محبت و گوشت حیوانی که در آن دریا باشد حرام
 شود تا اگر کسی ذره از گوشت مای میخورد که در آن دریا باشد حرام

لازم شود و اگر ببرد نماز بر وی نشاید کرد و او را در نود و پس جو سس
 باید انداخت تا مرغان او را بخورند **و گوید** آب اگر چه اندک بوده
 نجاست در یک کفنه و در یک بو طعم دی نگردد پاک **و گوید**
 اگر کسی بول در آب استاده کند یا آب روان یا قایط در آب
 روان کند حد قذف بر وی واجب شود و آن مرشقا و ثانی
 باشد و دیگر گوید مسح بعلما کردن واجب بود و غسل از
 کردن واجب بود **و گوید** جماعت اگر بدخول بود یا بین الخدین
 باشد غسل واجب کند و اگر چه انزال نشود **و گوید** لواط و دکان
 کافران و مشرکان و جو سس و نصاری عبادت بود و گوید در نماز
 و لا یطهرون مؤطیان یعقبون الکفار و لا یأمنون من عدو
 بیلا الاکتب لهم و عمل صالح لیلین برین بود **و گوید** بین الخدین
 مباحست اما نه خنق زیرا که پنهان صحت است که اعروا افنا دم
 یعنی بجای دهم فذای خود را و این ملعون معنی حدیث رسانده
 است و این قصه چنانست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بود و صحنه در خدمت او بود و جمعی از صحابه در خدمت
 بودند و بخوردند و حلیف گفتند که بر چهارپای
 خود سوار شوند رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ایضا و افنا دم یعنی

را نهایی و زانوهای خود را فرود آرید تا ضعیفان پای برانند و
 بدار شوند و جاهل معنی حدیث بدین روشنی تغییر کرد **که گویند** و نه
 چون پاک شود و طین بغير صواب و حرام بود و چون حیض شد نیز نه بود
 جایز بود و شال این چنان بود که تا آب بود تیمم روا بود و چون
 آب نباشد تیمم جایز نباشد و آن ملعون را تصایف حرافات
 بسیار است اگر کفر و زندقه بدتر ازین بدین مختصرا کنیم و گویند
 ابو عبد الله کرام علیه السلام در شب باور بیان اوقات نماز میکرد
 چون نماز خفتن رسیده گفت وقت نماز خفتن انوقت است
 که شفق فرورود و گفتند شفق چیست گفت ستاره است
 روشن چون آفتاب فرو رود از جانب مغرب برید آید چون
 آن ستاره فرو رود وقت نماز خفتن بود **و قاضی عیاض گوید**
 روزی گوید یکی از اهل اکرام میان همان من بود چند روز از
 باز در پنجه میخیزد روزی چون وقت نماز پیشین بود بستر سج
 رفت پای برهنه وضو کرد چون پیرون آمد آب ز پای او
 میچکید بر بستر سجاده او گفت ای پایی بستر سج رفتی بر بخت
 و پیرون آمدی و نماز خواهی کرد بانک بر پشت و گفت ای
 جاهل شکال علم بخون نماز امر دم جاهل بخونند و بخونند و

تکرار و توندانی که پایی بر بخت خشک نمی پید نشود و اگر چه
 پای تو تر باشد این بگفت و در نماز رفت چون از قرائت
 فارغ شد روی با من کرد و گفت کی را برخواست تا آن شب
 بستاند گفتم ای چه نماز است که میکند ای آنکه در رکوع است
 و گفت سبحان ربی عظیم چون سر از رکوع برآورد و گفتم عجب
 کیست سخن گفتن در نماز گفت ای جاهل و توندانی که که نماز
 که که ای بگفتند او را یک یکی نویسد و هر یکی که یکی از غیر که
 کند او را کنایه نویسد **قاضی ابو جعفر** گوید رسید ابو البرکات
 با ابو بکر بن سنی کرامی منازعه میکرد در امامت ابو بکر
 بن پایی قحط کرامی گفت من امامت بر نیزه را بوض قرآن دیت
 کنم و تو متوالی امامت علی را درست کردن میان ایشان
 سخن بسیار رفت سید گفت تو چگونه درست کنی امامت
 کسی که خون فرزند رسول صلی الله علیه و آله ریخته شد بناحق
 و خون ناحق ابطال امامت کند اما این طبل گشته که چه تنگ
 گفت ای جاهل فی الارض خیفه قلا و انفس فیها من
 یفسد فیها ویفک الدماء و یسحق الحجج و یفک و یفک و یفک و یفک
 ای اعلم ما لا تعلمون اینها بقول او کردند پس امامت یزید درست شد

و گویند که این حدیث را در کتابهای معتبره نیافتم
 و گویند که این حدیث را در کتابهای معتبره نیافتم

پس بدین کوشش که در این کوشش است و در این کوشش است که او گفتند
 که خدا را احد و نهایت است و آنرا گفتند که حد و نهایت ندارد
 زیرا که محدود و متناهی آن بود که او را احد و نهایت بود و از یک
 جهت است و آن جهت است که این از قول ما بود که گفتند که
 متناهی از جهت اینست که از جهت دیگر **نمیگویند**
 عرش جباری بلند است که خدای تعالی قادر بود که بالای وی عرش
 دیگر میافزاید الا عرش که بر وی نشسته است بر آسمانها نزدیک
 کردند تا بالای آن عرش دیگر نشاندند **و گویند** خدا قائل است
 اراده و اقوال و معاسات و ادراکات و مرئیات و سموات
 در وی حادث شود و گویند هیچ چیز در عالم حادث نشود الا در
 حدت و ارادت و قول در ذات خدا و آن اراده و قول را
 ایشان ایجادین و خلقین **گویند** و گویند هیچ چیز نیست نشود الا
 بعد از حدت و ارادت و قول در ذات خدای تعالی و از آن
گویند و گویند ایجاد و اعلام هر دو حادث اند نه خلق و نه
 حادث **و گویند** خدا قائل است در ازل و غایت و ازل
 و همچنین جبار که از افعال شتی است و اگر چه در ازل فعل بود
و گویند خدا بران حوادث قادر بود که در ذات وی حادث

پس عرش

پس بدین کوشش که در این کوشش است و در این کوشش است که او گفتند
 که خدا را احد و نهایت است و آنرا گفتند که حد و نهایت ندارد
 زیرا که محدود و متناهی آن بود که او را احد و نهایت بود و از یک
 جهت است و آن جهت است که این از قول ما بود که گفتند که
 متناهی از جهت اینست که از جهت دیگر **نمیگویند**
 عرش جباری بلند است که خدای تعالی قادر بود که بالای وی عرش
 دیگر میافزاید الا عرش که بر وی نشسته است بر آسمانها نزدیک
 کردند تا بالای آن عرش دیگر نشاندند **و گویند** خدا قائل است
 اراده و اقوال و معاسات و ادراکات و مرئیات و سموات
 در وی حادث شود و گویند هیچ چیز در عالم حادث نشود الا در
 حدت و ارادت و قول در ذات خدا و آن اراده و قول را
 ایشان ایجادین و خلقین **گویند** و گویند هیچ چیز نیست نشود الا
 بعد از حدت و ارادت و قول در ذات خدای تعالی و از آن
گویند و گویند ایجاد و اعلام هر دو حادث اند نه خلق و نه
 حادث **و گویند** خدا قائل است در ازل و غایت و ازل
 و همچنین جبار که از افعال شتی است و اگر چه در ازل فعل بود
و گویند خدا بران حوادث قادر بود که در ذات وی حادث

شود جز آنکه بنافزید یا خواهد آفرید از عالم یا عالمی دیگر **و گویند**
 ایلام اموات بی روح جایز بودیش را لازم بود که ایلام حیات
 جایز دارند تا اگر قوی برکوه خواهند رفت یکی از ایشان که
 امر وزیرین کوه میروید که کوه را در دس بریده آید است این سخن
 راست بود بر اصل مذمیشان **و گویند** ابوذر رسول را صلی
 علیه و آله گفت من مؤمنم نشاء الله رسول گفت تو در ایمان
 بکنی بگو من مؤمنم حقا ایچ از پیش کردیم از کلمات آن اگر خدا
 خواهد بیامزد و اگر خواهد عقوبت کند **و گویند** ایمان از دل
 حاصل شود چون گفتند بلی و گویند ایمان منافی و آن پنا
 و رسل و ملائکه یکسان بود و گویند منافی حقیقی بود اگر چه در ایم
 بدو رنج بود **و گویند** عار را چون مشرکان اگر که کردند بر کلمه
 کفر او کلمه کفر بگفت و این کفر حقیقی بود اگر چه همیشه در
 بهشت باز و گویند معرفت نه گوی است و نشاید که خدا شسته
 در خلق آفریند پی اگر ما را احد آن فعل بهشت را گویم اگر ایمان
 بود که در زبان حاصل شود و تکرار شهادتین نه ایمان بود و چه از تکرار
 هیچ آدمی مأمور نباشد و مکلف نبود این نزد جماعت کثرت
 و گویند امام حسین بن علی علیه السلام بر امام وقت چون آمد

بی

که تیره

در ساقه بنه
 و جبهه رخ ادره

که زید بود که حدیث از حضرت خدایتعالی و بران داشت آن با و
 بمع با عور و بر صیصا رسولان بودند کافر شدند و گویند حرامند
 رزق بود و لیکن از جهت ملک مذق بود برای خدا چنانکه کمال
 و الله اعلم **باب یازدهم** در عقوبات بنشیند و خشمه بد آنکه
 تشبیه از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و یحیی
 بن اعمش و ابو داود و احمد بن حنبل است ام بن حکم برخواست و گویند
 از یحیی که گویند احمد بن حنبل تشبیه گفته است و این تعصب بود جمله
 چنانکه بر بنه که احمد بن حنبل گفت استوی است و چون ضیاء
 که در عقوبات و خلاف شافعی باشند چون از ایشان بکنند
 کنی بنده و عفت و عده گویند که مدعی شافعی داریم و عقوبات
 احمد بن حنبل و نیز چنانکه در عقوبات و مخالف یکدیگر نیستند چنانکه
 اصحاب و حنیفه و شافعی و مالک که اگر مخالف بودند
 روا بودی که کسی گفتی این قوم که تشبیه میکنند و میگویند دروغ
 بر احمد بن حنبل می بینند و قول ایشان که نه تشبیه از وی
 کنند درست نه تشبیه **و گویند** در مذمب ابو حنیفه یا شافعی
 که ایشان در آن سینه خلاف نکنند اگر کسی در آن مشد
 شک کند لازم بود که ایشان که مذمب ابو حنیفه دارند و

فردا زینهار
از این عالم

و آن شافعی گفت که من شبی در راه بودم و گفتم که
شب که گویند از اصحاب علم و اخلاص اباعن جلاوت کنند
تا به احمد بن حنبل رسند و هر که شبی ندیدیم که نفی تشبیه کنند لازم
بود که نقل ایشان از امام خود بود و در کتاب این قوم که تشبیه
از ایشان نگذاشته و بزرگترین ایشان است ام بن الحکم بود و غیر
ایشان اهل تشبیه خوانند و اگر کسی تشبیه از حکام بن الحکم و اگر
بود ایشان را تشبیه و واضح خواهند و تشبیه زمان ما دور
بود یکی نموده بود و از ایشان چنانکه خود را اهل تشبیه و جماعت
خواهند و سفلی و اصحاب حدیث و قسطنطین از تشبیه و مجسمه
و غیره و حشویه خواهند و در زمان ما تشبیهان بر عتق و یک فرقه
باشند و در شریعت هفت فرقه **فرقه اول** آنکه میمانند که
ایشان در فروع بدست ابو حنیفه دارند و **فرقه دوم** بعضی از اصحاب
مالک **فرقه سیم** بعضی از اصحاب شافعی **فرقه چهارم** جلالیه
سفیان ثوری **فرقه پنجم** جلالیه اصحاب اصحاب را موی **فرقه ششم**
اصحاب احمد بن حنبل **فرقه هفتم** آنکه اگر میمانند که در اصل و فرع تشبیه
ابو عبد الله کرام دارند و اهل تشبیه و تبیین از او و دی و شافعی
و غیر ایشان درین زمان کسی نیایی الا همین هفت فرقه **فرقه هفتم**

چون شبی در راه بودم و گفتم که من شبی در راه بودم و گفتم که
بنویسم چنانچه مردم بداند و گویند که من شبی در راه بودم و گفتم که
کسی ننماید و جلالیه از تشبیه کنند و گویند که من شبی در راه بودم و گفتم که
این پیش خود ننماید و نظر دارند که آدم را بصورت خود
پایان فرموده و گویند جلالیه از تشبیه کنند و گویند که من شبی در راه بودم و گفتم که
گویند خود مردم هم از او گویند یکی بود از یکی از تشبیهان قوی
و حدیث وی که مستطیع میگردد از تشبیه نه کرد و جلالیه
گفت جلالیه از تشبیه دارند و چنانکه ما در علم خودی بدست ایشان است
که بدست خود شیخ گفت دارند و شاکر گفت نه است و او
شیخ خود را ندید یکی از اهل حدیث گفت و سپس اندک را نشانی شیخ
گفت و یعنی نه است و **دوایت است** از مردم از ابوالجریه که یکی
را علی بن القلیله و آل برسیه ذکر کرد از تشبیه گفت از تشبیهان
نه از تشبیهان نیست و نه از تشبیهان آسمان لیکن تشبیه را پاره
و او را بدو اند تا علق بگرد و خود را از علق تشبیه پاره
تعالی الله عن ذلک و گویند عرو در روایت کرده از عبد الله
بن عمر و عامر که گفتند ای تعالی ما را که را از تشبیه سینه
و تشبیه خود پاره فرموده و گویند قوطی روایت کند از عمر بن خطاب

که چون خدای تعالی از حساب حق خارج شود با جودت و کرم
و سلام کند بر اهل بهشت این جواب باز دهند که خدای تعالی
آن سلام بود که خدا در قرآن میگوید سلام قولاً من ربهم
و گویند خود را برای آدم را در میان آن گشتن خداست میگوید
چنانکه خود را **و گویند** خدا بفرستاده که بگوید سلام بر شما که گاهی
کرد و رسول خدا آنکه میگوید گشتن ابراهیم را نیز بر سر گشت
کوچک نهاد و اشاره کرد یعنی اینقدر بزرگی که **و گویند** ابوهریره
از رسول روایت کند که الا یا جان یا جان و الحکام عیسی و اجد
نفس یکم من قبل الیمین یعنی ایمان یانیت و حکمت یان
و نفس پروردگار شما را می یابم از قبل من تعالی الله
عن ذلک **و گویند** ابوهریره چنانکه این را میخواند که ان الله یومرکم
ان تودوا ان تقاتلوا الی الله چون به چهار رسیدی که ان
کان میخا بجیرا دستها بر پیشا و گوشها نهادی **و گویند**
فخر بن عباد روایت کند که ابن عباس گفت خبر از اسود بن
خدر است و زمین که بران مضاح که باندگان **و گویند** و آن
کند ابوهریره از رسول صلعم که خدا آدم را از دست خویش آفرید و از
روح خویش در او دمید پس هر دو گفت را فرود گرفت و آدم گفت

کلام

که آدم بخیر ای بستان آدم گفت رست گرفت چون خدا است
بگشود صورت آدم و در پیشش و آن بود که **و گویند** حکمران
کند تا بن عباس از رسول صلعم گفت رقم نزد خدا و بهشت
خدا را دیدم و آنی چه بودی و چنانکه درین سبزه پوشیده **و گویند**
اسود روایت می کند از ثوبان بن موسی بن سلم از رسول صلعم
گفت بعد از آنکه از خانه پدرش آمد گفت باری تعالی نزد
فرزاده گفت ای محمد صیدانی که کنان اعلی به حضرت می کند
کنیم با رب غیبه انم گفت خود را در میان هر دو گفت من نهاد
چنانکه از نزد اهل اوس در سینه خود یافتیم **و گویند** و در آن عطا
یزیدانه ابوهریره از رسول صلعم گفت خدا از او اهل بهشت آید
بر صوفی که خلق او زشت نماند و گوید من خدایم ایشان
گویند نعوذ بالله و انما نشت ایمان خدای ما پاید و عا
پسند که بدان صورت باید که خلق او را بشناسند این
گویند تو خدا ای که تیر و می نماند و مضاح کند **و گویند**
از مغیر بن شعبه که بعد عباد رسول گفت که اگر من در جایم
مکنی با زن خویش میم اگر او را بشم هر روز بماند
گفت شما را بطلب می آید از خیرت بعد که فرزند منم و خدایم

از من عیون تر است و هیچ شخص نباشد که او عیون تر از خدا باشد
و گویند حمید اعوج روایت کند از مجاهد که او را در روز قیامت
گوید خدا یا هر آنچه نزدیک کن از حق تعالی آید که نزدیک شود
نزدیک شود نزدیکتر شود تا حس او کند **و گویند** چون سفیان
این حدیث خواندی دست بر زانوهای خود نهادی یعنی
داد و دس زانوهای خود کرد و تعالی الله عن ذلک **و گویند**
ابو سعیده روایت کند از عبد الله بن مسعود که او گفت بشاید بخارج
که شهادت ظاهر شود بر این هشت برقی را که فرمود این هشت
هر که زودتر بخاز رفت باشد بوی نزدیکتر بود **و گویند** مجاهد
روایت کند که خدا در جانب شد از خلق بجا چهره بنامه طلوع
نور و خلقت **و گویند** روایت کند که خدا از زقی مت بجا کند
بر بندگان و میخندد **و گویند** عیسی بن خیر گفت من در سجده
بودم که خدا در همان پدید آمد و حدیثی چند میگفت قوم بر او
گفتند یا ابن خیر تا پادشاه برویم و ابو سعید قدسی را پرسم
که می گویند که رنجت چون در پشت وی رفتم بر پشت باز چید
بود و پای دست بر پای چپ نهاده و بر اسلام کردیم و
نشتیم نهاده دست کرد و پای ابو سعید قدسی گرفت

و شیب

و شیب نهاد ابو سعید گفت ای برادر پای من بر نهاده اند که گفت
چنین میگویم که رسول الله گفت خدا چون از آفرینش عالم فارغ
شد بر پشت با شیب و پای بر پای نهاد ابو سعید چنان این حدیث
نشیند که در یکبار چنین میگویم **و گویند** مخاک روایت کند از یونس
در اس که او گفت رسول الله شب معراج خدا بر او پدید چید
بر صورت جوانی امرو و این آید در حال مخاک خدا نماز را
البصر و اطمین و لطفه رای من آیات در نه انگری **و گویند** ابو
زیبیر عقیل گفت با رسول الله قدس ای کجا بود پیش از آنکه خلق
پا فرید گفت در یاری بود که نه پای وی می بود و در پیش
آب پس عرش را بر سر آب پا فرید **و گویند** در هر شب آید
بر زمین آید و در شبهای دیگر بر تنی آسمان دنیا آید و نگاه
کند که هیچ خواب کند هست که تو به او قبول کنم هیچ استغفار
کنند و هست که او را پیام زخم **و گویند** چون شب بر میآید
بر خیز نشیند لعنهم الله فایقون **و گویند** خدا در بن سید
که خدای تعالی روز عرفة فرود آید بعفایت بر پشتی نشسته بر
زمین پوشیده باشد **و گویند** که در صفایان یکی از
علماء مشبه بود و او را پس شتر داشت و در حق نهاده بود

وز غفران و عفو و بخش کرد و در چهره با پوشیده و کفشی چون
احمد بنیل به حج رفت خدای را دید و عرفات بر پشت نشسته و پناه
در زمین پوشیده احمد او را شناخت و در آن اشتر او بخت خدای
اشتر بر آن بخت و بر رفت باز از آن چشم اشتر و در دست احمد با
این همان چشم است و هر که که مشی بسیار شدی و از احمدان
زدی چند پیش بخت است انشخص فرستادی تا آن حق بر کفشی
و بخانه آن چهار رفتی و آن چشم بکلاب بر آوردی و بدین
بر آوردی و پاره بر آن مالیدی **و کوفت** و تصنیف
خویش جمله صفای خدا را بر تفریدی چنانکه چون آدمی مذکوره
و اناته رسید فرامانده گفت و قرآن و اما دیش نمی یابم
که چگونه است شخص در مجلس او بخواند که و لیس اندک کلامی
چون بشنید گفت مرا فایده دادی و خوب گفتی و تصنیف خود
نوشت که ذکر است **و کوفت** و حممت و عرش قدر چهار بخت
از و نقد است شب معراج که رسول صلیم معراج رفت بر آنجا
و کوفت و حممت رسول است که بشنید کوزه بود را بخانواده بود
پای رسول بر آن آمد بگشت خدای تعالی دست فراز کرد و در
رسول را صلیم بگو بگرفت و گفت کوزه باز فرست از دای خود

بستان

بستان **و کوفت** که شخصی در پیش معارف در ایام تشریف طعاع
نهاد و بود و بخور و اند و پرسید که خدای را کمال منتر و بخت
گفت بی بختی که شما هست **و کوفت** و ز قیامت فاطمه پناه
چرا من خون آلودام حسین بر او کشتن بگفت و اما او خواهد
خدای تعالی چون ویرا پند یزد را گوید و در زیر عرش را که فاطمه
فرستاده بود و در زیر عرش پنهان شود چون فاطمه برسد
و او خواهد و فریاد برآورد و خدای تعالی پایی بر سرش کند و دست
بر روی پیشه گفت ای فاطمه اینک پایی من بچنان بجز جنت
از نعمت خود من او را عفو کردم تو نیز یزد را عفو کن فاطمه
یزید را عفو کند خدا نیز او را بجا بگشت بر این عفو و بدین
حسب آن که او بستاند و این که بگشت از و بخور **و کوفت**
الاسود گوید که روز عید محلی میر تقی خلیق بسیار حاضر بودند و
امیری آمد با عیال و طلبه که میر ذکی از پس من گفت که خدا
بسیج طلبی است گفت نه او را طلب نیست شما رو و شما آید
و شما نشیند و در پیش او عیال نباشد گفت اگر چنین بود او
کمتر از امیر بود **و کوفت** و او را دست و عوی جبهه و از و عیال
ز زمین در پای کند و قومی گویند بعضی ملا که از پاره و را خدا

مؤلفش پافریده اود در غزالی بر کرسی نشسته است و عاقل
 آن کرسی بر گیرند و هر جا که خواهند **روزی** بر نشسته
 که حساب خلق کنند و بر صوره آدم بود و گویند هر شب باده
 بر زمین آید و گویند چون از بنده راضی شود عرش بکثرت شود
 و چون خشم گیرد عرش کران کرد و داند که او خشم گرفته است
و گویند دل آدم در میان دو کشت حد است چون بنده بسجود
 رود و زیر قدم خدا باشد **و گویند** روز قیامت روز خ
 فریاد کند که کجاست آنچه او عده کردی جبار قدم در روز
 بنده بعضی از وی پر شود و اگر ساکن شود فریاد کند **و گویند**
 هر یک از مسلمانان می آیند و جودی می آرند و میگویند این
 غذای من است و او را در روزی که می کنند و خود در بهشت
 رود **و گویند** در حدی است که ابرو امیر اند و با بسیار بار
 پس که از حد عالی است پس آن بران ملک نیز عالی بود
 و خدا ای قوم میگوید یسریل الزیاح قنبر سیاه با در میفرستد
 تا بر او بر کسب نهند و گویند چون آسمان سفید است اما کوهی
 که آنرا محیط میخوانند و آن کوه از زمره سبز است و سبزی
 آسمان عکس آن محیط است و این جبل عظیم بود اگر کون آسمان
 عکس

عکس کوه محیط بودی بایستی که روی خود و روی منبر شود
و گویند آفتاب و ماه ستاب و کواکب همه قدمهاست
 و هر یک بدست فرشته است و آسمان می آید و زمین را
 و قدمها در ساجد می آید و زمین از جای بجای نقل میگردد
 یعنی ملک ایشان را از بر جوی سربست نقل میفرماید و از روی
 برداشتی و از صفه بعضی **و گویند** آفتاب بر کوسا است
 و ملک بر بندهای آن می کشد چون فرو شود ملک که او را بر
 جابود و اینجا عبادت خدا کنند چنانچه او آید او را بر فوق
 مشرق آرد و بر کوسا نشاند و میکشند و ماه نیز چنین **و گویند**
 ماه ستاب را غلاف است چون غلاف شمشیر و ملک بر آن دو کتی
 و بته بر ج شمشیر و غلاف میکشد و پیرون می آید تا چهار روزه
 بگذرد و از غلاف پیرون می آید و چون تمام پیرون آید
 آنرا بر خوار کنند و بعد از آن تا پنجده شب نروزد و غلاف
 میکشد و چون ماه بدو شود و قمر را ز ماه و نقصان از نیست
و گویند سیاهی کسوف و خسوف آن بود که آفتاب و ماه
 در وسط سما از کوسا بپوشند و راه را بگم کنند و در راه افتد
 و نرسد و تا یکی بدید آید و آن تا یکی بگفت و خسوف بخشد

۱۲

تعودن پس لازم بود که در اول غلظه نفخ روح بصورت بود
 و گویند اول چیزی که خدا آفرید جوهری بود و نظر کرد بر آن جوهر
 آب شد و خلق را از آن آفرید و مثال این خرافات بسیار گویند
 اگر خدا ایست که جبار و یکتا می نماید این جمله تعالایست که
 خود را اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند و هر که این
 خلاف کند او را اهل ضلاله گویند **فیض الشیخ** اصفهانی
 الشافعی میفرمود که روایت کند از افضل الدین ابوالوفاء
 ابو نعیم که گفت جزوی بمن عرض کردند بخط شیخ ابو بکر محمد بن عمر بن
 الحسن الزاهد که در آن ذکر تعالایست شبیه و مجسم بود و چنانست
 که از آن شیخ ترجمه بود و میگوید که کسی از آن بر عتبات بغداد و کوفه
 از آن درین کتاب ایستاده که میگوید این قوم گویند که اگر
 از مخلوقات و قرآن که میخوانیم می شنویم حق تعالی کلام را بر زبان
 بندگان میخواند و هر آن رفته که نام خدای تعالی بر آن نوشته است
 ذات باری تعالی از آن رفته باشد و بر هیچ فعلی قدرت
 استقامت نیست جمله افعال از باری تعالی صادر شود و او را
 فعل باشد بطریق مجاز بود چنانکه جمیع صفات و گویند که
 مخلوقات و قیامه و خلائق از او من و کافورند و اینچنینست

این حدیث
 از ابو نعیم
 است

و درود و از حق شمس و طلوع شمس طعام و شراب
 خوردن روا بود و گویند مصحف غیر از جلد و خلاف جلد
 دیگر که گویند که این مخلوقست چنانی باشد و هر که گوید که خدا جسم
 کافر باشد و قنوت خواندن در نماز کفر بود و سلام کردن ایستاده
 سلام باندادن کسی که میزند و مجسم باشد روا نباشد
 نایب آخر وقت واجب شود و فرق نیست میان فریاد نیست
 و میان باطل و عالم و زاهد فاسق هر که ترک نماز کند و در زمان
 حالت جهالت قضای آن لازم نبود و چون در نماز میگوید
 بردارد و واجب بود که دست بر هم نهند و امام قوم که با آن نماز
 گوید و خشیت و هر پای از زمین بر تکاند گرفت و نماز صحیح بود
 و واجب بود اگر چه راه او را طهر نداشت و اگر کسی حدیث از حدیث
 شنید باشد قومی گویند تو نشنیدی او نشنید باشد اگر کسی
 گفته که زب باشد اگر یقین اند که آن حدیث نشنیده است و گویند
 تو نشنیدی نشنیده باشد اگر زبیت گفته صدق باشد و صحیح
 مصحف حرام بود و اگر گفته قومی باشد که ایشان را معطل خوانند
 اعتقاد ایشان خدا عقاید شبیه باشد و گویند که این کیفیت
 کردن و اینچنینی که آن مخلوق باشد و موجود نیست یکت که باقی

ک

در مقام توحید
چهار نوع است

شبی است به وجود باقی یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر یا شاکل
و در قرآن توقف کنند و گویند که مخلوق است و یا غیر مخلوق
از ملاحظه گرفته اند **دومی** از ایشان گویند که چون کسی
سوفتد و در دوزخ بود از آن چنان بنامند و هیچ الم و هیچ نشان
نباشد ابد مثل خم انجا فاشد و باشند **سوم** که بعضی از ایشان
فارس کسی کتابی کرده است و معتقدند که آن بدست و این ستمی
از اصحاب شافعی بود و آن کتاب بسیار چیزهای دیگر است و میگویند
که بعضی از این انچه میگویند و چون بر بطول می آید انچه میگویند
که **سوم** **و چهارم** در عقاید و تالیفات شایعین بدانند که
و چون سخن نصاری و صابیان و شیخ گویند و در فرق اسلام
پیشتر آن باشد که در عقاید و تالیفات شایعین بدانند که
چهار نوع بود نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ
بود و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ
انواع دو آب و حشرات زمین و آب مثل ماهی و کرم و غیر آن
در نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ
در صنف چهارم که بر گرفته از ایشان و همیشه میگویند که
از جودی یکدی و دیگر **گویند** ریسان این قوم پناه و سلطنت

گویند

گویند عالم و درست و غیر از عالم سرای دیگر نیست چنانچه
و قیامت و حراط و میزان و حساب و دوزخ همه محال است
و گویند قیامت عبارت بود از پیران آمدن روح از بدن و
رفتن و بدن دیگر اگر خیر کرد و باشد بدن خیر شود و اگر شر کرد
باشد بدن شر شود و ایشان را در بجا و جهت ولده باشد
و عذاب و مشقت باشد و هر روح که در جسد انسان بود او را در
ملکت بود و هر روح که در جسد بود و مشکلات و دشواریها
بود و آخر نسخ ایشان در کرکی کوکب شود بعد از آنکه بود
سوزن رود و گویند معنی این آیه که لا یغنون انچه حق میگوید
بطلان علم غیاط نیست چون بدین حد رسید که ازین کرکی
کوچک که از ارکان خود مفارقت کرد و دیگران نقل میکنند
میکنند ابد چنین نقل میکنند و این را بهشت و دوزخ و معاد
و گویند جده غیر تمام باشد چون گفته شود و از ایند از ذکر گویند
قول تعالی و کما یختلج جود هم بلنا هم جلودا غیر ما میگویند
و قول تعالی فی ای صورت ما شاء ربک رب معنی نیست که
هر صورتی که خواهد ترا نباشد اگر چه این نقل آدمی کند اگر
خدا بدست یا خوک **گویند** قول تعالی ما من دابة فی الارض

و لا طایفه بر طبق کتب جدید و اما کما که هر چه بر روی زمین میسر و در
 به بر شش میزد و در دور اول آدم بود چون **کوه** شکم
 میا لا تعلیم ان میخواست که در دور و خود انداخته که نقل کند به
 کما که کینه کابله آدمی با کابله دیگر حیوانات را **را** **کوه** **کوه**
 در شش غلبه بسیار کرده اند و کوه هر پنج و شش و بی که کوه
 رسد و بهایم از است که در دور اول کشته کرده باشند و این
 جزئی آن می باشد **کوه** هر چه پنج و شش است از بهر آن
 بود که در دور اول سبج خون نریخته باشد **کوه** شست
 از بهر آن بریده شد که در دور اول نه اند و به است و اگر نه
 نیزه باشد و را طوق در اندازند تا بمقتضی **کوه**
 میس و در دور و آخر از بهر آن با دور و خود را هر چه که
 در اول نه اند کرده است پس ایشانرا لازم شود که ملاست
 کنند که ایشان را نکند از بهر آنکه این علامت عقوبت خدای
 آن بود که در دور اول کرده باشند و هر که در کوه کوه
 که استحقاق آنرا نباشد او مستوجب است نباشد **کوه**
 ایشانرا باشند و لیکن بود بر کوه ایشان در دور اول خون نریخته
 کرده باشند پس قضا لازم نباشد اگر زن و فرزند ایشان

فساد کنند ایشان نیز در اول مثل آن با زن و فرزند
 دیگران کرده باشند و میان ایشان خلافت که قومی
 اول که یکیش است خسته و در دور دیگر که یکیش را می شناسند
کوه کوه که در دور دوم کوه که را می شناسند و در دور
 دوم و در ایشان نقل کرده است با جسد و **کوه** کوه که در دور
 که از جسد انسان نقل بجهت انسان کرده باشند یکدیگر را شناسند
 و حالت اشغالشان معلوم بود و هر دو باطل بود اما بطلان
 اول است که اگر حالت نه خدیه معلوم بودی بایستی که در دور اول
 جاعنی که یکی را از برادران یا خویشان یا دوستان چنانچه
 دیگری از ایشان شریک بود یا قتال در دور دوم روح ایشان
 نقل و خون یا سنگ یا کرک یا گوش را در این شخص که روح او بجسد
 انسان نقل کرده است دانستی که این خون که آن شریک است
 که در دور اول برادر یا دوست می بوده است چنانچه این معلوم
 نیست این توفیق بطلست اما بطلان دوم است که اگر
 روح در دور دوم نقل بانی کرده باشد یکدیگر را شناسند
 چنانکه در دور اول شناسند بایستی که اگر شخص را در دور
 اول صد و بیست و یکری بایستی و او را در غنیمت نفس بودی و او

ال شایسته گران و درین دور تو اکثر بوی صاحب قرض غلبه
 کردی و یا خود او را آن این کردی و اگر دور اول شخصی
 داشتی در دور آخر روح آن بر او بگذرد زنی زنده باشد این شخص
 معلوم بودی که روح این دور دور اول بگذرد بر او بودی بود چون
 کسی از بعضی نداشت و نخواهد داشت لازم شود که اول ایشان
 باطل باشد و **کینه** هر که دور اول زن بوده باشد دور دوم
 مرد بود و هر که دور اول مرد بوده باشد دور دوم زن بود
 تا آنکه کسی که دور اول او زنده باشد دور دوم بقدر آن آتیجا
 کند تا اگر روحی او بکمال بوده باشد دور دوم هم بکمال بود اگر
 بچشم بوده باشد درین دور هم بچشم بود و اگر دور اول کسی
 بکمال آتیجا کرده باشد درین دور روح او بقدر شل آن بکمال
 یا خنک کرده شود پس ایشان را لازم بود که اگر شخصی در دور اول
 روزی بآزنی و روزی با کوهی و در دیگر با کوهی یا غریبی یا
 دیگر و طی کرده باشد درین دور همان شخص روزی زن بود و در
 دور روزی که دور روزی خنک و خنک و این قول بر هیچ عاقل
 پوشیده نیست و این **قوم** را در مدت او از خلاف بود بعضی
 گویند که نه ارسال بود بعضی گویند که ارسال و قومی گویند که او را

درجه

و چند بگوید و پاک شود و آنگاه آسمان شود و با کمال باشد و این
 را طیاره می خوانند و **قومی** از ایشان گویند خدا می تهنیت آدم را
 پانزده یکی بعد از یکی و آن اول قدر چنان هزار سال در زمین تمام
 کند با نسل خود و حیاء و اموات تا آنکه قیامت برایشان بخیزد و آنکه
 اهل خیرند با آسمان شوند و آنکه اهل شمشیر و جنگ و زمین دور دوم
 روز و این معنی بهشت دور دوم پس آدم دوم پانزده یکی
 چنانکه از ایشان گذشت باز بطریق اول خیر در آسمان روند
 و طبقه زمین دور دوم هم بنحو اول است آدم را پانزده یکی
 ایشان با نسل خود از اهل خیر که آسمان رسند و با کمال شود
 و عبادت خدا میکنند و اهل شمشیر از زمین بر زمین که زیارت
 شوند چون زمین تمام رسند دور دوم و حانس و سلیمان شوند
 و مثال این اختراعات زمین و اهل تناخ و مکات بسیار است
باب پنجم در مقامات قومی که ایشان خود را از اهل شمشیر
 خوانند و آنکه این قوم هفت فرق باشند **فرق اول** او دیان
 و طاهر است که اصحاب اکبر خوانده است و دور اصحاب پنجگانه
 و ایشان در اعتقاد پنج فرق باشند **اول** مشرک دور بخاری
سوم کرمی دور **چهارم** صریح دور **پنجم** جبری اهل خاندنم و فروع

دور اول و دوم

حقیقی باشند و در اصول معتزلی و بخاری روی و کواش و ساق
کاشان چنین باشند اصل کوفه و بغداد و بواسطه حقیقی و ملازمی
مهری باشند اکثر حقیقین ملا و خراسان و ماوراءالنهر و فرغانه
و بلا ترک جبری باشند و گویند معرفت خدا به عقل حاصل شود **و محجب**
مستغنی در کتاب خود آورده است که این طایفه کتبی در نزد خدا
و در اینجا ذکر کرده که لا بد خدا و صحتی باشد و او بر هر شش مشربست
ابو حنیفه بخاری را گویند گفت که خدا با موسی سخن گفت از بالای
صفت آسمان و بر زمین بر موسی شنیدند و او بر بالای هر شش بود
و گویند ایمان قول است و بعضی اوقات گویند ایمان قول است
و تصدیق و در زمانی گفت ایمان قول و علم است **و گویند** تصدیق
ایمان است و از اسلام آمده است که تصدیق بروج کرده است و پند
اتر اربعه **و گویند** ایمان را بر دو نوع تقصیر معلوم نیست که احوال
در ایمان کدام مقدس است و کدام موقوف **و گویند** خدا را حاجتی نیست که
و اندک سخن از چنانکه ضرر این عمر گویند **و گویند** از جن هر که که
بود و در روز بماند ابد او هر که ضامن بود و در شب نماند و دیگر خدا
کنایه او پامرند و او را از خدا بجهت نگاهدارد **و محجب**
پرسیدند که اطفال در بهشت روزیاد و روزی گفت میدادند که عطف

بی جرم کسی را عقوبت کند **و گویند** که خدا او را زل غلق و رازش
او را کلام و قتی گفتی که محبت و قتی گفتی که محبت و معلوم نیست
که از هر یک کدام قول بود **و محجب** گفت که عین بن جابن ابی
حنیفه را دیدم در خانه مامون که گفت که قرآن مخالفت و این این
مزد این پدر و جد من است **و محجب** گفت که هر که توان بگوید
خود و منقذ شود زیرا که مخلوق بگویند خود و این معنی در کتاب
مستظهری و در باب ایمان یاد کرده است و این جهت که قولش در
کلام بود و صاحب حدیثی بود در صفهان و بر احوال فطن مومنی گفت
از اصحاب شافعی بود و قتی و علقه در سلسله نقلی و برین باب
و همچنین میگرد گفت که المعزلی و اکابر معتزله این معلوم
باشد که متاخران اصحاب ابو حنیفه گویند خدا او را زل غلق و رازش
خلق صفت الله است و فعل صفت ذات الله و خلق و فعل و او را
از این سخن متاخر است زیرا که همه عقلا دانند که فاعل شایسته
فعل بود و فاعل هر سابق بود فعل از سلسله نباشد **و گویند** که مومنین
ازل بود و کون صفت محدث و گویند زمین و آسمان از خلق خدا
بل مخلوق اویند و جلد است مستغرق اند که جمله اجسام خلق خدا اند و
خدای تعالی میفرماید خلق السموات و الارض کبر من خلق الکائنات

اگر این صفت ذاتی بر روی تعالی باشد هیچ فرق نباشد میان خلق
آسمان و زمین و خلق باس پس اهل طلق باشد که طلق ازلی باشد
این قول از چهار مان و خلاصه کرد فرزند **کوبنده** این معنی قولی
چنین است که در اندل خالق و رازق است این سخن طریقه
است که چون دهری گویند طلق ازلیست نه ازین معنی باشد پس چنانچه
چنین گوید که اهل سنت و جماعت است حق باشد این معنی از
قول لغوی ما در الهیه است و خفیان طراسان و ما در این
و فرغانه ترکستان گویند حقیقت ذاتی بر روی تعالی و صفات
جله قدیم **کوبنده** ایمان مخلوقست غیر مخلوق آنچه مخلوقست
فعل بند بود چنانکه گوید لا اله الا الله محمد رسول الله
اینچه در مصحف نوشته نه مخلوقست و این منصب قومی بود ازین
و اهل بخارا گویند ایمان قدیم است و اهل سمرقند گویند جبر
قدیمست **کوبنده** بنیای معصوم اند از خصایزه که بر انا از خود
و بنیان نه معصومند و گویند چهار رکن را بنوه بود چهار و یک
و ما در موسی و معزم علی بن النعمان هیچ فرقه ازین سخن نگفتند
که از این بر خلاف او باشد سلمان و **کوبنده** **کوبنده** و کوبنده
صلوات گویند نماز از پس معتزله درست نباشد اگر گویند که

کاف و اندک بر خلاف اعتقاد ایشان باشد که این سخن باطل
که آن از بهر تعصب است **کوبنده** **کوبنده** و کوبنده اصول
اندر حقیقت گوید که امیر المؤمنین علی و و است کند از رسول الله
فرموده و آن معنی دو یک فرقه می باشد که مملکت شوند
یک فرقه و صفای می باشد و دو فرقه شدند مملکت شدند و لا یک
فرقه و شایسته معنی و دو فرقه شوند مملکت باشند و لا یک فرقه
و آن فرقه بود و از دو فرقه شوند همه برضایت و از لا یک فرقه
کوبنده گوید آنچه با دو فرقه اهل ضلالت اند یعنی آنکه در غلط
افتد و فرقه خود آنکه اجتناب کند بعد از آنکه بعینه و است
باشند **کوبنده** از صاحب گویند ایشان که ضلالتی شدند مثل
و زجاجی و چه راوی و این اهل طریقه و از ایشان شیخی یکی
و همین و همچنین بنامویه و آنکه و شافعی و سفیان شدند
کوبنده گویند این آن قوم اند که رسول صلی الله علیه و آله
صلوات الله و علیهم و درین کتاب گویند آن فرقه که بر حق اند و بر حق
و صاحب و می اند **کوبنده** گویند آنچه صاحب گفته اند نزدین معنی
از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و ازین حکایت کرد
که دریم و فرقه است و از آن سبب ترک مقالات چهار کلام

که فرقه را در باب خود یاد کردیم و هیچ فرقه اندین هیچ نیایی الا که
اعتقاد ابوحنیفه اینست که ما داریم دو کیران دروغ میگویند این
فرقه چنانکه در فروع جمله مذموب ابوحنیفه دارند **ابوکریم**
در تاریخ از آلیف خود روایت کند انعم بن جاد بن ابی حنیفه
که گفت نام ابوحنیفه ثابت بن عثمان بن رطلی بود و این رطلی
از کابل بود و بنده متمیم بن شعلب بود بعد از آن بنده بنی لعل
و ثابت بر اسلام زانید و ثابت گوید ابوحنیفه از ترند بود
و ثابت از انبیا پارس بود و **اسعد** بن جاد گوید جدم ابو
حنیفه مرزبانی بود از انبیا فارس و چاکس منزه از اجداد من
بنده کس نبود بنده ابوحنیفه در سال ششاد از حیره بود که
در سال صد و پنجاه وفات یافت و در آن وقت سال عمر بود
حنیفه که چاکس بود که پدر او را بنزدیک امیر المومنین و امیر
برای او دعا کرد بر آنکه باین حکایت دروغ است از بهر آنکه
اجماع است که در سال حمله از حیره امیر المومنین به بخارا
حق پیوست و ابوحنیفه در سال ششاد بم بود بعد از چهل سال از
وفات علی بن ابی طالب را دیده باشند و از علو و مقام ابوحنیفه
یکی نیست که گویند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
چنین

چنانی نگزیر است و آن چراغ ابوحنیفه است پس آن امت که
حنیفه را در یافتند از نویدی محروم و بی بهره بمانند همچنین
کسی که در زمان او بنده و بعد از وی پیدا شدند تا قیامت
و تبع او نشوند و ترک مذموب او کردند از آن نو پیوسته
و در عدالت و فطرت گرفتار باشند و بی خیال محال ازین خرافات
بسیار گویند و در ذکر آن فایده نیست ترک او بهتر است
والله اعلم **باب چهارم** در ذکر فرقه سیم و چهارم از این
که خود را او ششکار اصل است به جاده خوانند مالک و صاحب
و شافعی و اصحابش اما اصحاب مالک و اعتقاد هیچ فرقه باشند
خارج و ایشان در مغرب زمین بسیارند مثل قاهره علیا
و قاهره سفلی و در ساقا این هر دو شهر بعضی در زمین
الفریقه و بعضی دیگر و ذکر مقالات ایشان در باب خارج
یا کردیم الا آنکه خارج قاهره از جوامع بزرگ باشند و جمعا
و افاضات آن یکی این بود که گفتند اسب بسیار بر در خانه دارند
و آنرا اعظم مبارک دانند که هر از ادکان چون امام حسین
بکشند و سرش از تن جدا کرد و بر آن بر جسد او برانند تا
استخوانهای وی جلا شود بدین سبب غلای ای را

بشد لب شافعی

بشد لب شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافعی
بن اثابت بن عبد بن عبد بن یزید بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف پدر و هم شافعی عبد مناف است **تقوی** باشند از اصحاب
شافعی که با یکدیگر کجاست کنند از اصحاب با چرخ و مالک و احمد و
غیر هم ایشان گویند مذنب شافعی بهتر از آن دیگر است زیرا که ایشان
رسول است چون فضیلت بقرت رسول صلعم و علم و تقوی باشند آن
که نفس او نفس رسول و عالم و شجاع و متقی و فاضلترین خلق بود بعد از
رسول بمقتضای دامت بهتر باشد از دیگران او نیز اگر عصیانه
و جب جاده و طعم و طعام و نیای بیغذی اختلاف درین ظاهر شد
و کار آخرت خلل و مضار و رو بدینا می خیزد عالم شریف و شریف
فرز اول از اصحاب شافعی شیبی باشند در تشبه نموده اند با اهل
که به عیبه و جوده و صفات و بزرگو و بزرگو و بزرگو و بزرگو
و غیر آن **فرقه دوم** که ایشان خود را سلفی خوانند این قوم تشبه
نزدیکتر باشند الا که علو کنند **فرقه سیم** خواجه باشند و ایشان
ابو الحسن که ایسی بود در کتاب اصحاب چاکمیزن و هیچ و این شرح
و ابو سعید و طحی اصحاب بودند از ائمه صاحب بوده بود و بعد از ارج
بصره و فراه و عمان و سمرقند و این شافعی باشند این که ایسی گویند

کرده است و درین شیبی چند زاده بر میراث بنین و در یکجا شیبی
که در کتاب بر شافعی که بر خطا بود و هم درین کتاب گویند اما حسین
حسن و از ذریه رسول بوده و این اید را میگویند و کان محمد
ابا احمد بن ربیع الکیم و لیل ساند و این معروف است و چندین کس از اصحاب
کتاب کرده اند و نقل این **فرقه چهارم** از اصحاب شافعی مشرکی باشند
در پس ایشان باوردی بود و در عقب صفائی این مشرکی
و در زمان ما پنجمی هم قبیله است از اهل خراسان میان
و حکم کرم که از امیر فاطمات خوانند جمله مشرکی باشند و مذنب
شافعی دارند **بعضی** از اهل سواد و قدیم مردم و در باجیان
و بلاد فارس جمله مشرکی بودند شافعی هنوز در شیراز کار دارند
سوم ایست که وقت حدیثان نسا بود **فرقه پنجم** از شافعی
اشعریان اند و مقالات ایشان من بود گفته شود **فرقه ششم** از
شافعی فریدی اند و ایشان نیز مشبیه اند و هم خارجی و از بهرین
ایشان را جدا از تشبیه و خارج یا که میگویند این قوم برادر طایفه
چشم خوانند و امیر المؤمنین علی را بظاهر تشبیه کنند و خارج
علی را بظاهر تشبیه کنند و این را که فرمودند مشبیه را
نام دارند و طایفه پنجم خوانند و چهره این جماعت غیر طلبی گوی

این غلغله که ام گویند ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و از هر فرقه
تا آخر کار و شام هر گروهی که باشند این اعتقاد دارند با وجود کثرت
لعنهم الله الا که روز آید و در خطبه شهر نام علی با نام ابو بکر و عمر
و عثمان و یزید و معاویه یکسانند و خواص و فقهاء ایشان پیش
مخالفتان ایشان ظاهر کنند که یزید را لعینند و اینهم و عوام
است از مخالفتان کنند **در آنکه** این شش فرقه که این اعتقاد
مختلف متفق اند که در حبش شافعی بهتر از دیگران است و هر فرقه
گویند شافعی این اعتقاد است که داریم و اگر این گویند و منسوب
شافعی دارند و اعتقاد دیگر طعن زده باشند و اعتقاد وی دیگر
اعتقاد شش مختلف باشد معتقد ای را نشاید که **کتاب** گویند که منسوب
شافعی داریم و اعتقاد احمد غرض ایشان اظهار تشدید بود زیرا که
شافعی پیش از احمد نیست و احمد مرگفت و اگر چه این قوم را
اعتقاد این بود که شافعی منسوبی شافعی گویند این تصدیق نیست
بل و اقرار بر این و عمل بر کائن **و گفته** ایمان زیاد نشود
نقصان نپذیرد و مع ند گویند تا رک الاعمال خارج نمون بود
و در پشت رود و این سخن بوجوبست و متناقص اصحاب شافعی
جز آنکه مشغول باشند گویند ما موافقیم که خدا خواهد و اصحاب فقه

گویند

گویند ما موافقیم و شخصی از اصحاب شافعی محمد بن الفضل الحاکم است
از بلاد پارس بود کتابی کرده است در این نام در اعتقاد است
و در اینجا خلاصه است بسیار گفته و از آنجا که **در آنکه** از رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم که گفت از عویش تا تحت الشری تا اینجا که
بر اینجا رسد مخلوق است الا قرآن کلام خداست و نه مخلوق است از
بدید آمد و با او میگوید **در آنکه** این سخن با عقولست که قرآن کلام
خداست مخلوق است و صفات ذات با عویش تا تحت الشری تا آخر
حد و هیچ نسبت نباشد زیرا که نزد ایشان صفات ذات قائم
ذات و آنچه قائم بود ذات ذکر او کردن با مخلوقات لغو بود
و اگر که خود این با مخلوقات می باید که پس علم و قدرت و حیات
و سمع و بصر و قدم و بقا و اراده نزد ایشان صفات ذات است
چرا که از عویش تا تحت الشری همه مخلوق است الا صفات ذات
در آنکه گویند از بدید آمد و با او کرده و چه از چیزی بدید آمد و
قدیم بود و نیز میگویند با او میگوید و هر چه باید و با ذکر و عاقل
و اندک قدیم نباشد **در آنکه** که ایشان گویند خدا از آسمان
بر زمین آید و با عویش رود و **در آنکه** میگویند افعال بندگان خلق
خداست و هیچکس نتواند که آنجا چیزی کند و هر فعل که از ایشان

بوجده آید خدای تعالی در ایشان آفرینده آفریده بود و گویند که
 یکی از صحابه را یک کس که فرمود زیرا که رسول صلی الله علیه و آله هر کس
 صحابه من کند سب من کرده باشد و هر کس سب من کند سب خدا
 کرده باشد و هر کس سب خدا و رسول کند که فرمود و گویند رسول صلی الله علیه و آله
 گفت که جمله طایفه من در دنیا است امید نجات دارند الا کسی که سب
 صحابه من کرده باشد که اهل قیامت این نزلت کنند و گویند
 طعن و معاویه نشاید زدن و قطع زدن و افعال مؤمنان
 نباشد سبحان الله این بی دینان بین که تا چه معلومی کنند
 و در حدیث اول روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله هر کس صحابه
 من کند که فرمود و معلوم عالمیان است از کفار و مسلمان و جمله
 دنیا که ایشان حال اسلام شنیده باشند ایشان ترا شک
 نیفتد که هر که بعد از وفاته امیر المؤمنین تا آنوقت که ابوبکر
 خروج کرد از مشرق تا بغرب چنانکه در بار اسلام بود و هر که
 دین علی علیه السلام بر نماند آن رسول صلی الله علیه و آله که می شنید و بر جمله
 بنبره و مناره و بوی و سیزده سال که خروج ابوبکر شد و
 دست قبال ایشان میکرد هر شهری که در مدینه خروج ابوبکر شد آن
 نرسید بدان عاوه لعنت میگرداند **خبر لایق از روزی که این**
 خبر

هزاره و نه هزار و نه صد و نه و هر که لعنت نکردند که رحمت خدا
 ایشان بود و اهل اعتقاد و پیغمبرین چنانکه در باره رسول صلی الله علیه و آله
 که بعد از رحلت بر ایشان بود و چون ظاهر شود لشکر است و بعد از آن
 بعد از آنکه نازل گشتی و منسوب بود آن مناره و مناره را روزی
 عید لطیف خندی غراب که ندید و در سفر بین چنان بود
 نشان و بعد از آنکه نازل بود و منوفی گفتی سینه است و آن
 نشانی ندی و لعنت بر نماند آن که ندی و اول کسی که این عبت
 سنت نهاد معاویه بود علیه السلام تا آخر ملک ایشان الان
 سال که ملک زمان خلافت عمر بن عبد العزیز بود و این عبت
 برداشت چون او وفات یافت و دیگر بار بعد از او اول برده
مسلم و صحیح خود آورده که روزی سعد بن ابی وقاص پیش معاویه
 علیه السلام رفت سب علی علیه السلام میکرد و معاویه میخند
 گفت تو چرا سب ابوتراب کنی سعد گفت من سر حدیث از رسول صلی الله علیه و آله
 شنیده ام که تمام آن باشد هر کس سب علی کنم در دم معاویه می
 شد و سخن دیگر بنیاد کرده و من آن ملعون را خاموشی آن
 که ترسید که قومی معرفت اعدای ترک سب کنند حاصل که هر
 کس که سب بر کسی که پست سال سب علی و معاویه آن رسول صلی الله علیه و آله

کرده باشد و جو اهل اسلام را فرموده باشد و با او لوث کرده باشد
 چون لعنت بران ملعون کنند که فرشته هر که او را از اسلام پی
 باشد و محمد و علی صلی الله علیهما ایمان دارند و نشاید که در کفران
 ملعون از ذیق سگت کند **الحديث** و یکم پیش از یاد کردیم که
 این حدیث از ان برترست زیرا که گوید در قیامت همه را بخوابانند
 و از اندال اکبر اصحاب رسول را سب کرده باشند پس است بر میان
 و جودان و کبران و ترسایان که رسول را سحر و کذب خوانند
 و یهود که گویند عیسی از رسول است و عزیز تر است و نصاری
 که گویند عیسی خداست و جمیع سرشوران که گویند بت خداست
 و این جمله اهل کفر امید نجات دارند و اهل قیامت ایشان نیست
 کنند و هر که بر این عقیده و پیروی و حکم و مردان و عظم
 عبد الله ابی سلول علیه السلام لعنه کند او را امید نجات نباشد
 و اهل قیامت بر لعنه کنند هیچ مسلمان این گونه کفایت
 رسول صلعم لعنه بر آنست که در دفع بر رسول صلعم لعنه اگر گویند
 برین جمله آنست که در حدیث است اهل اسلام را میخواهند کافر
 را گویند اهل اسلام و خدا و فرشته و تعالیه متهم کرده
 بخاریه و کرامیه و مشبهه و مجذبه و از این چنانکه از پیشین یاد کردیم
 نزد

نزد شما جدا گویند و از طایفه خداوندان این مقال نزد شما جدا
 جدا گویند و از طایفه خداوندان این مقال نزد شما گویند
 و از طایفه خداوندان این مقال نزد شما جدا جدا و در روز قیامت
 پس هیچ فرق نبوده و قیامت میان کفر اهل این مقال است
 و کفر مشرکان و کافران صلی چون فرق نباشد است لای
 شما باطلی باشد **و هم درین کتاب** که بر توبه ایمان اهل قیامت
 نباشد از هر آنکه از اهل قیامت است که در جحش هم آمده یعون الله
 ایمان ایشان خلق را بد و زخ میخوانند **و گویند** رسول صلعم
 کتبت توبه عن صاحب کلمه یعنی از او توبه شده است
 توبه از کسی که بد گفته است و توبه او هرگز قبول نباشد این
 استند لای و بر خلاف قرآن و سنت و اجماع است **اما**
 در قرآن خدا می تعالی خود را مع میفرماید بقبول توبه چنان که
 و انی لغفار لمن تاب و امن و کوبید چارم زم آنست که توبه کنند
 و ایمان آورند و می گویند غافر الذنب و قابل التوب یعنی
 آمرزنده گناهان و قبول کننده توبه و امثال این در قرآن
 بسیار است **اما** اجماع است که و ام که نفس عقل و قیامت
 توبه قبول باشد حدیث رسول صلعم است بر همه این اجماع

حجت

دور **نکته** که در علامات اهل بدعت آن بود که ایشان از اصحاب
حدیث دوری جویند و ایشانرا دشمن دارند و پیش از نماز و تکبیر
و بعد از نماز روی بر زمین کنند و گشتی دور دست رهاست دارند
و در نماز دستها فرو گذارند پیش از نشستن بر وضو میگردانند
و از بعد از آن روزی پیش از غروب بخوند و صبح بخورند و روا
نمایند و بخیل کسان فتنال باشند **بر آنکه** قومی که اصحاب
حدیث اختلاف میکنند ایشان را اصحاب رای خوانند آنچه
از حدیث باید بر آن کار کنند الا که موافق قیاس باشد و غیر
آنکه نزد ایشان قیاس مقدم بود بر حدیث و این عیب
یکبار بر خیزد و اهل سنت و جماعت خوانند و یکبار اهل بدعت خوانند
بانه من الخلفاء انما انا اهل بدعت که اصل بدعت بعد از نماز
روی بر زمین می نهند این مذموب بخوانند پس رسول صلعم است
و اگر دشمنان و کفار اوین و دیانت آن بود که اهل بدعت رسول
و بدعت خوانند از اسلام و شرع با وی سخن گفتن بی فایده
بود و آنچه میگوید که گشتی دور دست رهاست کنند
اما اصحاب **و بر آنکه** روایت کنند در آنکه آن کس که رسول
صلعم گشتی از نفر و گشتی از آن چمن و دست رهاست
دست

داشت چنانکه گشتی بر ابرکت دست بودی و بجای گشتی که بود
گفت که چند آدم که این زمان در دست دارد و این عمر روایت
میکند که رسول صلعم گشتی از آن چمن و دست رهاست کرده بود
و در دست و دیگر باره آنرا بر طرف کرد و یکی از نفر و غیره گفت
ان محمد رسول الله گفت چنانکه یکبار این در گشتی که بر خیزد
و گشتی بر ابرکت دست رهاست بودی **و بر آنکه** اصحاب
شافعی در کتاب می خوانند که رسول صلعم و امیر المؤمنین و امام
حسن و امام حسین گشتی دور دست رهاست و گشتی اولی
که گشتی دور دست چپ که معاویه بود و جمال الدین بر آن
از اصحاب ابی حنیفه در کتاب می خوانند که رسول صلعم گشتی دور
دست و گشتی و دیگر باره عثمان دور دست چپ چپ
و در این وقت باید که دور دست چپ دارند تا خلاف شعار رسول
باشد که **مدا** از عالمی پرسید که گشتی چوشت گفت رهاست
که دور دست رهاست کند و فریضه کند و دور دست چپ کند اما از
تست و رهاست که در این سخن تا عمل کنی و این عالم
بره پرشید و نباشد که خلاف شد رسول صلعم را فریضه میدهند
و عمل کنان نیست رسول صلعم را بعد می دانند از آنکه خلاف

سنت ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه است و این قوم خود را از
جماعت خوانند و سنت رسول صلعم و اهل بیت وی نزد ایشان
علامه بر عتقت و متابعت و متابعت و متابعت و متابعت
و آنچه میگوید در نماز دستها فرو گذاشتن علامه اهل عتقت
و هب بن منه که این جمعه قصص از روایت میکنند
او در سنه خود روایت کند از رسول صلعم که او گفت حدیثی است
المعراج یا سال الیدین فی الصدقة یعنی با کعبه و در ششم
شب معراج فرو گذاشتن دستها در نماز **و آنچه** این حدیث
روایت این در فرو گذاشتن دستها در نماز روایت کند
ماکیان در نماز دستها فرو گذاشتن اگر کسی از مغرب
رسیده باشد در زمان حج در کعبه غلغله بیند و در دیده و غیر
این مواضع که ایشان در نماز دستها فرو گذاشتند **و آنچه**
در قناعت گوید اگر کسی در نماز دستها فرو گذاشتن
بود و او از بر سرکان صاحب شافعی باشد پس این شخص را
لازم شود که هب بن منه و مالک و ماوردی از ائمه نقل
باشند زیرا که این بر عهد نهادند بر قول او توبه ایشان
قبول نباشد استغفیر باند من **و آنچه میگوید**

که از جمله علامات اهل عتقتی آن بود که پیش از رمضان روز
دارند و اگر این در هب احمد بن حنبل است نزد او اگر کسی بیایم
شعبان این زیارتی چند لازم شود که روز دیگر روز دارد
و اگر آسمان صاف بود نشاید **و آنچه میگوید** استجب بود که شعبان
بر رمضان پیوندد و روز شنبه را بنام شعبان روز دارد
و اگر غایت رمضان دارند آنکس عاصی باشد و روزی
باطل باشد و هب که آنچه درین کتاب موافق طبع این شخص
باشد از احمد بن حنبل روایت میکنند عاقبت بیان آن
کند که او از اهل عتقت **و آنچه** علامت مبتدیان آن
باشد که میزنند پیش از عید روز پیر و آن آیند معلوم نیست
که کدام باشد اما نزد شافعی و صاحبش اگر در اول ماه
رمضان دو کس کوای بدیند که نوبتیم و صاحبی سخن ایشان
قبول کند و هب بودی روز روز و دشتن و شبی
یکم اگر راه بیند و هیچ غباری نبود و در آن بلا و کس ماه
ندید باشد لازم شود که روز یکشنبه و آن روز جمعه
بود و گوید در مسجود میستند آن بود که مسجود نمیکند
و بر پا کنند این در هب اهل بیت رسول صلعم است **و آنچه میگوید**

زبان خوانند مخلوق بود و بگوشتش شوند و گوشت مخلوق بود
 بگوشتش شوند و مخلوق بود و بدینا حفظ کنند و اینها مخلوق بود
 و آنچه بدینا بود مخلوق بود و گفت حرف بخار در قرآن
 مخلوق است و گفت هر که گوید که خدا در قرآن است و اینها مخلوق
 و بفال جن و انس و کلاب و خنازیر و هر یکی که در قرآن
 مخلوق است او شرک است که فراموش باشد و گوید که ایمان جمیع
 مخلوقات کافر بود و استثنای ایمان و حبیب یعنی گویند
 مؤمنم اگر نه او را **احمد** دعوی کند که اول من شده و جاع
 است پس بطریق اولی او را الله و فرغانه و ترکستان
 اهلش و جاعت باشند زیرا که ایشان استثنای ایمان را
 ندارند و **گوید** که الهام خبر داد الهام شده و او گوید که الهام
 تقوی و الهام خبر داد **اما** اصحاب شوری و سختی را تو
 جمعی باشند چنانکه خالده و هیچ فرق دیگر نباشد خبر کنند
 متذکر این نشان بر طایفه که کردند چنانکه احمد بن حنبل و تاولین
 و روایان و در وجه قرآن و اخبار بر طایفه برانند لابد در حق
 باری تعالی خبر نگویند که آن در حق او الهام عیب است
باب یکم در مقالات این کتاب ابو الحسن شری

و اگر بفعل منزه حاصل شود موجود بند بود نه خدا و اگر بقدرت
 هر دو حاصل شود بنده شرک است خدا باشد قالی الله عز وجل
 علو اکسیر او نیز اینجا و مقدوری بود نه دو قادر این حال
 بود و **گوید** هیچ بر عقل پیش از ورود شرع واجب نبود چون
 شارع آمد بقول او معرفت خدا واجب شد اگر بنظر
 او است لکن معرفت حاصل و گویند نظر و دلیل واجب بود
و گوید اگر کسی خدای تعالی را بشناسد بصفات توحید و عدل
 و اقرار کند بدان و مالهای عالم که از ان وای باشد جمیع
 حرف فقر او نیامی بسا کین کند و بدینا و رباطا باشد
 پیش از آنکه رسول نیاید و باشد که او متوجه هیچ ثواب
 نبود و آن معرفت بکمال ایمان بود و اگر صد هزار دنیا
 غضب کند و یا بدزد و یا کسی و دیگری پیش می بیند
 و او را نکند و یا صد هزار آدمی کشت و یا زان و گوید
 و در حق آن مسلمانان فساد کند و شرع نیامده باشد
 این جود نه نشت بود و هیچ بروی لازم نشود و چون
 رسول بیاید هیچ خوانند و شود آنکه از بهر آنکه گفته است
و گوید خدا ایراد بر کار هیچ نداشت بود نه دینی و نه دنیا قی

و خدا چنان باری در قرآن میفرماید که بر همه مخلوقین اورا نعمت
است مثل آنکه در سوره الرحمن می فرماید بنمای آلا ریکما
مکنه این و گوید ضرب الله مثلا قریکان است مطننت
یا مینا ز قنار فدا من کل مکان فکفرت یا نعم الله
و میفرماید که الم یجعل لعیسین و لیا و شقیین و بنیاه
النجین و میفرماید الم یجعل الارض معاداً و الجبال
ادماً و او حقاً کم از و اجاب و میفرماید و ان تعدوا نعمته
لا تحصوها و امثال این در قرآن بسیار است و گوید
عاقل بالغ پیش از و در و شرع فرق نشود که میان
با وی جوی کند یا نیکی یا قفای بی بر ندی مال بخش یا پیش
بر کند یا آج برسد و گوید عاقل و کامل و محاسن
شود ان گفت که این چه نیکیست یا بد گوید کلام خدا
یکست قایم بذات او نه حرفت و نه اصوات و نه
چهار کتاب که رسولان او بخلق آورند و یک کلمات
قایم بذات او و گوید قرآن در مصحف نوشته است
و در دلها محفوظ است و زبانه میخواند علی معنی قدیم
بذات باری تعالی و راحت دلها چگونه فرو گیرد و تقال

از معانی باری بفرمود و نیز رسول صلعم میفرماید که ما بین ذوقین
کلام الله پس در میان دو چیز بذات باری تعالی باشد چگونه
در میان تواند بود پس معلوم شد که این تمیز و تفریق است
و گوید کفر ایمان و حق و فجور و طاعت و عبادت و طاعت
و معاصی و جلودای تم آفریند و قضاء و تقدیر کند و بدین
تولید و بار آید همیشه ادا شده و اگر کار کفر خواهد بود
و ایمان نخواهد و قدرت بر ایمان تدبیر خواهد کرد و ادا
ثالث ثلثه خوانند و گویند زن و فرزند و شریک از
و در میان ایشان اینها پیا فرزند و خواهر که انبیاء
رسول ساحر و کذاب خوانند و اسیر گویند و ایشان را
بکشند و بدو آنچه در ایشان آفریده باشد و ترک قادی
باشد ایشان را نمی کنند و رسولان فرستد و کلمات
گوید ایشان را بگویند تا آنچه من آفریدم و از ایشان
نیخواهم و بر ترک آن ایشان را قدره ندادم آن
خلق هر یک را کرده اند و اگر ایشان را بدو بخش کنم و ایشان
بسوزانم تا چهر ایمان که فرزند ایشان بگویند و ایشان
قدرت ندادم پاور دند و کفر که در ایشان آفریدم و

ایشان آن خواستم و در ازل بر ایشان نوشته ام
و در کوزه نغود با لند من الخ لاند **و کوی** اسبکس بطاعه
و ایمان بهشت نرود و اگر حق تقدیر نباشد را در دوزخ
کنند ابد اعدا شده اگر چه شرکان و کفار را در بهشت
کنند تقضیل بود **و کوی** روز قیامت اطفال کفار را در دوزخ
کنند ابد اویش ترا عذاب می کنند بفرموده **و کوی** هر
قبایح بر خدای تعالی جایز بود الا دروغ **عظمی** از ایشان
اشعری کوی دروغ نیز روا بود که بگوید **کوی** عجز است
که این ظاهر کند و تصدیق دروغ زمان کند تا خلق را
که آه کنند **ابن کثیر** در کتاب غرر که کتابی است
در اصول فقها از تالیف یکی از اشاعره در آن کتاب
در باب امر با نسی میگوید میگوید یا جامع کرده اند اصل حق
یعنی مجبر کرده باشند که نه تکلیف کند کسی را که بپزند
تا بپزد و کسی را که بشنمند از دماغش بر صحنه نه **و کوی**
تکلیف کسی بر چیزی که بران قادر نباشد روا بود **و کوی**
روا بود که منی کند از هر چه امر فرموده است و امر کند هر چه
منی کرده است و اگر چه خلق را امر آن هیچ صلاح نبود

و در آن هیچ فایده نبوده باشد **و کوی** در ازل تقدیر
کرد که کی نکبخت بود اگر چه هزار سال عمر می بود و هر چه
که باشد از شمش و فساد و کفر و قتل دنیا و دین و غیر آن از
و می بود و آید عاقبت او در بهشت باشد چنانچه تقدیر شده
است **و اگر** تقدیر کرده است که کی در دوزخ باشد چنانچه
عمر دنیا است او را عمر دهد و همه نیکی و طاعت کند عاقبت او در
دوزخ بود **و ایم** بعثت انبیاء و کتب بطاعت کردنشان
عیش باشد طاعات و غیرت سودا و دونه کفر عیسای
زاین تعالی الله یعقوبون الطالمون عن ذلک علوا
کبیر **و کوی** مجر نوح طوفان بود و مجسمه نبود با دو
صاعقه که مردم بر آن هلاک شدند و مجر از اسبکس نجات
از بهشت این جمل بود **اول** اگر شرط است که مجر باشد
عقیب عوی باشد **دوم** اگر مجر رفته بود و رحمت سبب
بهشت نه هلاک **سیم** اگر نزدی معرفت باری تعالی شرع
و حجب شود که اول نبوة نبی درست بود و نبوت ثابت
نشود الا مجسمه مجر نوح هزار کم بجاه سال دعوة کرد
چون مجر طوفان بود نبوت نبی درست نشد باشد

مستوجب عقوبت نشده باشند پس هر کس که نوح و مراد که ایشان
 علم بود حکیم را نشاید که عالم را به نبوت بخلق فرستد و نیز ایشان
 از روی حقیقت اثبات شوند که معرفت خدا واجب است این
 آنکه نزد ایشان معرفت خدا بقول رسول واجب شود و قول رسول
 آنوقت حجت بود که اطمینان محض کند و بجز آن وقت ثابت شود که
 این رسول فعلی کند که خلق از آن فعل عاجز باشند پس نزد ایشان
 معرفت خدا موقوف بود بقول رسول و قول رسول موقوف بود بر
 اطمینان و محض موقوف بر آنست که آنند که این بجز فعل خدا
 و حکیم است و تصدیق که از بگنند پس حاصل این قول آنست
 که تا خدا بر ایشان رسد رسول را شواهد شناخت تا رسول را نشانی
 معرفت خدا واجب نشود پس بر این انجاء که هرگز این واجب
 باشد نه آن اعادنا الله من النار و گوید بر هر نیست نشاید
 وجود اعادنا آن را بود از اجسام و اعراض و این طاعت
 زیرا که موات و خطا و اعمالات اعادنا در صورت
 نبند و **الب** که نزد او در زمان عرضی باقی شوند و نیز
 عرضی که در زمان نیست باقی تواند بود اعادنا آن جایز بود
و قلا پس از آنکه گوید اعادنا اجسام جایز بود و اعادنا

محال و **پس** هر کس که این نور که کسانی که در عصر ایشان بودند
 از اشعار گوید که استنفا و ایمان لازم بود یعنی بگوید انما
 انشأ الله تعالی و محمد طاهر و تسلانی و یحیی و یسراعی از
 اشعار گوید لازم بود و معنی گوید یقین نمودن بود و نه کافر
و گوید اگر کسی از کفار قبل از بلوغ ایمان آورد و از زمان او
 جدا کنند و اگر پیش از بلوغ بمیرد او را در کورستان مسلمان
 دفن کنند و اگر از مسلمان گویم و یک کافر باشد از آن مادر
 و پدر بود **و ای** کجا اگر کافر باشد از آن پدر و مادر است چرا او را
 در کورستان مسلمان دفن میکنند و اگر مسلمانست چرا او را
 با او پدر میدهند **و این نور که استنفا** از اشعار گوید نشاید
 گفتن که اینها در اصل و ملائکه مومند قطعاً و این سخن بر مسلمانی
 می رسد بود از بهر آنکه گوید که وقوع کفر از اینها و ملائکه کجاست
 بود پس نزد او ممکن بود که بعضی از اینها و رسول برگزیده باشند
 و هر که مسلمان بود و کفر نکند این اعتقاد و ادراک نکند **و اعادنا**
 گویند وقوع خلاف معلوم خدا می ممکن بود و در جنس اما واقع
 نشود و در وصف اضنی خدا خلاف کند **اسفرا** که این اضنی است
 آن بود که بدان نمیر شود از جمیع موجودات و نیز وصف اضنی

سواد باید دانست پس دانستن که محدث در غرض لایق
 روا باشد که گویند ترک معصیت **مکروه** و بد باشد که گویند
 خداوند غرض است که او را خدمت **و مکروه** روا بود که یک خرد دل
 و از درستی افتد و بعضی گشتی را با شکر برود که او را خدمت گشتی افتد
 که گشتی که روا بود **مکروه** این قاعده باشد برین
 موجود این معاصیست بعضی معاصیست که گویند این معاصیست
مکروه که یک سبکی از بود می آید و می آید بر **مکروه** است
 جایز بود که تکلیف باشد بدین لازم که کسی که در روز خود
 زیاده که چون تکلیف را فراموش نماید و تا به نیت جایز بود و چون
 تو به جایز بود قبول لازم باشد با شرایط آنکه کار و عاصی
 تو به نیت و چنانست که تو به روزی نباشد **مکروه** گفت که شری
 گفت هر چه حکم آورد و او را کل و بعضی نباشد پس نزد
 نبیست باشد که نه روز و نه نیت و نه عذاب اصل روز و نه
 کل و نه بعضی و هیچ عاقل را این شک کند که **مکروه**
 غیر عاصیان از بنی یا رسول بود و آید ایشان را عاصی شوند
 که اگر تو به نیت و چون تو به نیت عاصی از ایشان
 پیغمبر و صاحب کتاب **مکروه** که شری گفت هر که عاصی نباشد

نیز هر چه کرده باشد از کفر و غیر آن جدا ایمان باشد و اگر کافر
 بخدا رسد هر چه او کرده بود کفر باشد و اگر چه بصورت ایمان
 باشد **مکروه** هر چه عاصی کرد در زمان ایمان و طاعت خداوند
 بود و آنچه او بکفر و غیر و عاصی کرد از جهل و جهل و غم خوردن
 و زنا کردن و ناله شدن و غیره گشتی است بخدا ایمان و طاعت بود
و صیغی را در بیت کند از او که به غم کردن بر او که کار شود که
 نشود و چون تو به نیت از آن که نشد غم کردن که دیگر بار به
 کمال و نزد لازم نیت **مکروه** است که چیزی موافق چیزی باشد
 از جهت آنکه مخالف آن چیز بود از وجه دیگر **مکروه** این کتاب
 کتاب گویند رویه خدا بچشم بود و باور آن به هیچ نقطه **مکروه**
 بند و اگر کسی است و کتب فعل و مفعول مخلوق و اعدا است
 و محدث خدا بود **مکروه** روا بود که محدث در میان دو قاعده
 بود اما روا نباشد که کسی میان دو کتب یا فعلی میان دو
 فاعلی محدثی میان دو محدث بود **مکروه** هر چه چیزی بخدا
 و آن چیز بخداست و بخدا که می بیند و باشد **مکروه** لازم بود
 که هر که کسی که گشتی است فاعلی می باشد و هیچ بر وی لازم
 نشود و طلب فاعل کردن از فاعل علم بود **مکروه** از ایشان

گویند که رسول صلوات بر او باد از بهشت کا فر بود و خود با خدا بود
آنست که خدای تعالی فرمود و در حدیثی است که گویند
روا بود که خدا بندگان را قدرت دهد تا او را ضعیفانه و در دنیا
وی از بهر زبانی گذشته باز دارد و همچنین اسواد و خطا
بدانکه مقالات اشعری و محالات وی بسیار است در آنکه
کردن فایده نیست و نیز طاعت خیر و بدین قدر مختار
کنیم اما مقالات اصحابش بعضی گویند که **ای** در کتابی که
از امسایل اخرویات نام کرده است گویند روح جبر است
که قسمت پذیرد و قایم بذات خویش بود و او را هیچ
نباشد **و در کتاب** گویند احضار اوصاف خدای تعالی
که قیوم است معنی قیوم آنست که قایم است بذات خویش
و از پیش گفت روح قایم است بذات خویش و تخریب
پس این منتهی مشترک بود در **کتاب** **لذکر** عقل
ما طقه انسان نه جسم بود و نه عرض بلکه قوه الهی بود مثل عقل
اولی فعال چنانکه فلاسفه گویند عقل اول معلوم علیه اولی
و نفس معلول عقل **و در کتاب** گویند معلومات خدای تعالی
باشد در متفکر گویند وقایع نامشای است خصوص شمای

پس نام شود که وقایع معلومات خدا باشد زیرا که نزد او
معلومات خدای تعالی نامشای است و وقایع نامشای این
معنی است که فلاسفه گویند علیه اولی عالم است بکلیات و جزایات
بخبریات و قایل این سخن را جده الاسلام خوانند **و در کتاب**
المستقیم گویند و در امسایل گویند لابد بود از آنکه نامی باشد
آز خود او خلق بصلاح نزدیک تر از خدا و دور تر از خلاف
سیان مردم بر او اگر متفکر شود **و در کتاب** اساس خلقت
علی بود از این خلاف ابد منقطع نشود **و در کتاب** اگر خلق گوش
بشن من کند متابعت امر خدای کرده باشند که در ازل
بر ایشان نوشته و تقدیر کرده اگر عاقل نظر نماید شافی کند درین
سخن متناقص که غرض وی درین باب جرح تشیع بر میر
المؤمنین عیسی است بلکه بر جرح پناه دادیم است **اول** آنکه
اموی کرد که اگر خلق از او بشنوند افشا کرد امیر المؤمنین
علیه السلام کرده او با صلاح آورد و دیگر دعوی کرد که حکم خدا
بود و در ازل بر ایشان نوشته بودند و دفع تقدیر شوند
کرد پس بر قول او علی سبب آن خلاف نبوده باشد دیگر
آنکه اگر خلق در زمان علی ع خلاف کردند و محضت باشند علی

آن خلاف بود لازم آید که جمیع اینها و سبب اختلاف باشد
و حال آنکه نه ای بعد از قرآن میگوید و ما تفرقوا فی الدین او تو را
اگر کتاب الامن بعد از آنجا و تمام بسینه پس تشیع و بی جمل
اینها و سبب اینها پس بر علی بن ابی طالب و بعد از آن
و در این کتاب سخنی چند از تشیع و ترک کردن فروعی گویند
چون خدا از ان است حق بود و من گویم ششصد نفری
روم و ترک درین زمان اهل حشمتی که در قاضی مباد
روم و ترک باشند و دعوی بر ایشان در سیده باشد
و گویند بیان بر سه قسم اند قسمی گفته اند نام رسول صتم شد
باشند و عجز از تشیع بر ایشان رسیده باشد و از آنجا که تشیع
باشد **قسم دوم** که درین حق بر ایشان رسیده باشد
اهل حشمت باشند و مسلم بود و دعوی نبوت کرده و حجرات
و صفه های بر ایشان رسیده باشد همچنانکه گویند که کائنات
که این المقنع دعوی پیغمبری کرده و دروغ زنی بود حکم این
قسم سوم حکم قسم دوم بود یعنی جمیع اهل حشمت باشند و این اصل
در کتابی میگوید که نام آن کتاب التفیق بین الاسلام و
الزندة شده و چون در آن کتاب نظر کنند علی از

محقق

حجت خدا پیرون بود زیرا که خدای تعالی فرمود که لا یزالون
تختلفون الامن هم بکتاب این کتاب است
می پرسند و خدا را ثالث ثلثه گویند و عیسی را چهارم و او نه
از اهل حجت که از او بدین اعتقاد مستوجب است که او را
حق الاسلام خوانند و هر که خلاف او کند رافضی باشد
و دیگر گویند قوله تعالی قل الروح من امر ربی امر تقدیر است
امر خلق یعنی روح قدسیست نه مخلوق و متحیر و اگر مخلوق بود
آن بود که نطفه را استعداد قبول آن بود آید مثل آمینه
که صفایش داده باشد چون صورتی مقابل او بود مثل آن
از آینه ظاهر شود و اگر آینه صورتی ظاهر نباشد **گویند**
فعل آدمی و بدن مثل فعل خدا باشد و عالم **گویند** نسبت
سنگین ل با تصرف روح به نسبت عرش بود و دماغ نیز از گری
و هو اسس نیز از ملائکه که مطیع خدای تعالی باشند و عظمها نیز از
آسمانها عناصر و مهابت و حراره و خمیه همچون لوح محفوظ **گویند**
سنی که رسول الله صلی الله علیه و آله خلق الارواح قبل الاجساد
برین ارواح ملائکه را میخوانند و گویند عرش گری و آسمانها
و کواکب آب و زمین و آتش و هوا و غیر از اینها این بود

که یار کردیم از بعضی دومی معین اعضا و جمیع طبایع پیدا
 و باقی از عرشش و کرسی و سموات و کوکب و عقول و عناصر
 قدیمه چنانکه **نقد** که **نقد اول طبایع و اشیاء** است اعتقاد این قوم
 که بعضی از آن یار کردیم و استیفاء خلاف بطور ما محتاج بود
 و معنی از کتابش و یا فیه که بعد از یک شهر از شافعی
 بر کرده و کاف شود پس بن قول شهر شاکر آن او و اشعری و
 اشعری بهیچان کافر باشند **مثل** باقلانی و حنبلی و قلابی
 مثل صلح و ابن مقفید و متصی و جینی و فخر رازی و غیر
 ایشان که در بسیار مسائل خلاف شافعی کرده اند **کلیات**
 فخری باری در کتاب خود گوید و بر م رسول را صلح بخواب
 وید که شافعی بر دست راست او نشسته بود و ابو الحسن اشعری
 بر دست چپ و رسول صلح بر دم راست اگر فقه میخواست از
 اشعری پس بدین قول لایم بود که هر که برخلاف شافعی
 بود و در سبب بر اهل بود زیرا که اگر ابو حنیفه و مالک و سفیان
 و احمد و احمد بر حق بودندی گفتی که فقه از شافعی فزاید
 خلاف میان شافعی و ابو حنیفه و غیر ما نظر من نیست
 و هر که در مسله خلاف کرده بود و در اشعری و اصحاب می قول

و صاحب کتابی از قریب ده دیکه از مسائل برخلاف او نوشته

شافعی و اشعری
 ابو الحسن

سازمان قضاة و قاضیان
 در این کتاب

در این قضیه اهل بود و سبب نیست که مردی حیوانت مانع شود از
 دروغ گفتن چون ترک آن کرد و هر چه خواهند توان گفت لیکن
 در کل احوال انصاف از عذر او بپزاید **باب شانزدهم** در مقالات
 صوفیان و ایشان از اهل سنی هستند و هر که دعوی شده
 کنند ایشان را اولیا و صاحب کرامات دانند الا ابو حنیفه و غیره
 و مشرکه که سخن کنند کرامات را و ایشان شش فرق باشند
فرق اول که ایشان دعوی اتحاد کنند ریس ایشان حسین بن
 منصور طحان باشد و این حسین بن منصور را جو بود و در هر سال
 تمام داشت و اش که عبد الله بن السلال کوفی بود و عبد الله
 اش که در خانه کاتبی بود و او داشت که در قایما و در قایم
 که از شجاع آموخته بودند و شجاع در زمان سید کذاب بود که
 دعوی پیغمبری کردی و در سال سیصد و نه از حجت معلوم
 ماند از بنی عباس که در آنکه علاج دعوی خدایی میکنند و یک
 مرد در آنکه میگویند و جن خدای من میکنند و هر چه از ایشان
 میگویند هم پیش من می آید و من میتوانم که حجرات عبد المطلب
 و **فرق سیم** که جماعتی از کتاب یونان تبع او شده و یکی از بنی هاشم
 دعوی میکنند که بنی طحان است و علاج را در **فرق** را حاضر

سنت

باشد بوی خوش این را در طلب بکار **دیکر** در هر روز بخواند
 هر بوی نشته بود هر گشت کوشته بویا بود از هر چه در زیر است
 چنانکه خواهی بر یکس من کوشته بویا بر ده شتم در زیر آن بویا
 زرد بود پس اگر ده و جو خاچین بود من مبهوت ماندیم
 و این زرد خاچانه وزیر باز داشته بودند تا آنوقت که علاج
 را ملکان کردند از طلب اصحابی دیگر **و هجده و سیم ی د**
محمد بن قبا در سری یکی از خواص وی پنهان باشد نه افشا
 او کتابی چند بر من آورده اند بعضی بر نوشته و در و سپاچیه
 و اسامی اصحابی اینجا بود یکی ابن کیش بود و شاکری
 وزیر شخص کرد از اصحاب علاج که ایشانرا گرفته بود گفتند
 این دو داعی اند از آن علاج در جانب خواص خلق را
 بد اینجا اند و در میان کتب نامه چند یافتند که بر و کتاب
 بودند از نامه ها و وصیه کرد و بود داعی را که خلق را بکینه خود
 سخن گفتن ایشان بر قدر عقل ایشان و خواصها که بروی تو
 بودند بر غیر ما که کنس اند که نبشته باشد و کنس که بروی تو
 است بودند **ابوالکاسم** در یکی گوید روزی با پدرم پیش وزیر
 بودیم وزیر برخواست و او سر پیش می آمدیم و هر دو نفر

حاضر بود پدرم حکایت میکرد و غلامی دیدم که اشرار بوی
 بر نفاست و بعد از ساعتی باز آمد بویش متغیر شد حال پدرم
 گفت غلامی که موکل است بر علاج و هر روز طبق پیش می پزد
 مرا بخواند و گفت عبادت هر روز طبق پیش من بدم و مرا
 دیدم که غلام از سقف تا زمین اینجند خود پر کرده بود و در خانه
 هیچ جای نیافتیم که بنهم بر رسید طبق پنداختم و غلام را
 گرفته و ما عجب با ندیم و عجب میگردیم نگاه وزیر کس فرستاد
 و ما را بخواند و غلام را بخواند و حال اند و پرسید غلام تقیه باز
 گفت وزیر او را و شناسم داد و گفت اینجور علاج بر سیدی
و بعد از آن در میان کتب کتابی یافتند و اینجا نبشته بود که
 خواهی کنی و شوافی فتن خانه عالی کن چار سوی دیکر و در
 خانه چنان کن که کس اینجا آمد شد ناز و چون ایام چهره
 اینجا را طواف کن و مساک بجای آر چنانکه مساک چنانچه
 پس کسی نغمه را حاضر کن و طعام ساز از بهر ایشان چنانکه
 توانی و آن طعام را بخور و ایشان ده و تو خدمت میکنی چون
 خوردند و استمنا بشد هر یکی را پیراهن در پوشش و گفت
 در هم بایست در هم چه چون این کبکی غایم مقام محبت پدرم

این دو قریب می آید چون بدینجا رسید قاضی عمر علاج گرفت
 این از کجای میگوید گفت از کتاب علاج حسن بصری که
 گفت دروغ میگوید یا مباح الدم که کتاب علاج در کج
 شنیدیم و پیش استاد خواندیم این در اینجا نیست و در اینجا
 را گفت بنویس آنچه گفتی قاضی با علاج میکند و در اینجا
 الحاح کرد تا نوشت و هر که در آن مجلس بود از قضاة فقهاء
 و مفتیان همه نوشتند **عمر** را معلوم شد که او را بخواهند
 کشت گفت خون من مرست شما را روانی باشد خون من بختی
 و اعتقاد من اسلامت و دین من شد و کتب من در بلام
 در میان و رقعات بسیار است **اندر** آمد خون خرم ز او بگزار
 این کلمات می کرد ایشان می نوشتند پس از آن نوشت
 پیش مقتدر که سلطان بود فرستادند او جواب فرستاد
 که چون فتوی قضاة و مفتیان و فقهاء چنین است او را مجلس
 شرط برید و هزار تا زیاده برید و هر کس که بگوید دست بپا
 او برید بعد از آن کردن برید و سرش را بر دار آویزد
 و جثه را در آتش بسوزانند چنانکه فرمود بگرد و بعد از آن
 سرش را نیز بگرد و مدت یکسال در تمام خراسان بگردانند

تاج و طایق را معلوم شد که آن سر زنی بی است **او کتاب**
 کرده است نام او بستان المعرفه و طاسین الازل که در آن
 است و در آنجا گوید هر که خدا را بپسندد و بپسندد بپسندد
 باشد و در آنجا گوید هر که گوید دل که دل پاره گوشت
 و خون فانی معرفت در آن قرار گیرد و نیز که معرفت جوهر نیست
 و ازین بدین بسیار یاد کند **سپید** را پدید که چه فرست
 و در دنیا را او بپسندد این را مسقط گردند بر احوال و مملکت
 احوال شدند و تصرف در احوال میکنند چنانکه میخواهد **و گفت**
علوم هم بزرگوار شد در نظر منی کس نظر و اندیشه در علوم من
 خواند کرد و بار یک شود و بعد مای بشر یعنی بشه فهم معانی سخن
 من خواند کرد **و گفت** من نعمت دارم و نه صدقه انعم انعم
 و وصف من هویت است مثال این کفر با بسیار میگوید تا که گوید تا
 نمره عن نطنسی من برسم از نفس خویش نفس نمره نیست
بیزید گفت سبحان الله **ما** مسکین بازید که با بود و از بند انطق
 حق انطق شد صحت او بعد از آن زنده قضا و دیگر گوید که خدا می تواند
 ازل و موصوفت بر آنکه لا یزال موصوف بود درین سخن تعرض کرد
 بر قدم عالم **با** این کن با ازال او کفر و زندقه است این

نوع که یاد کردیم و گوید خدا هر شبی در آسمان دنیا آید
تا درین زمین سخن گوید و دیگر آید الا که سخن گوید و دیگر آید
که عاشق او باشند و نامهای ایشان نویسد تا آنروز که روح را
بروح او فرزند بنور چرا او باشد که زمین را پر خیر و برکات کند
اگر با خود جلال و عظمت خود رود و علاج نامه یکی از اصحاب خود
نوشت و در آنجا نوشت که من اسمای فلان بن فلان
یعنی این نامه زنده است فلان او گفته اند این خط نوشته
بی گفته هر چنین نوشته است این عین حقیقت نزد ما یعنی
خدا یکی اند گفت این کتاب خداست من و دست دریا
حایت بودیم و او را گفتند تا کسی دیگر است که چنین میگوید
گفت بی ای عطار و شبلی و ابو محمد طبریزی و اگر خواهم گفت
این طایفه را علاج یابیم نیست نه شود از تکلیف سخن ملائکه
باز که گفت **سبحان الله** این قوم از کبار اهل سنت و جماعت
و اهل کمال و اهل بیعت شیخ میزنند که **عبدالله** به صاحب دی
گفته اند که علی خداست تعالی عن کل جند و نژاد ایشان کافر
و ابد او رود و زنده باشند و آنکه یاد کردیم نزد شما او لیانند
اصحاب بطامی را مقالات چند است شیخ از اول و گویند

برهان

بر آسمان رفتم یک یک آسمان بگردیدم و بالای آسمان چنان
خبر بر عرش زدم **کی از این** پیش من نشسته بود گفت هر شب
خانه کعبه روم و طواف کنم با موضع خود آیم چون دوسه نوبت از
گفت باز یک نوبت بهتر از تو کسی هست که کعبه هر شب زیارت
می آید و **گویند** و گفت هم الا قلون عدد او را عظمون عند
قدر یعنی ایشان اند که باشند و بقدر ایشان که نزد خدا بزرگ
یعنی این قوم که دعوی آنجا میکنند دعوی کنند که یحیی بن زکریا
از ایشان بود خدا از بهر آن او را رسید و صور او اند
و خرافات این قوم که آنجا بر خدا دعوی کنند پیش از حقیقت
و در ذکر آن فایده نیست و کراماتشان جلود زرق خرقه و غیر
بود **فرمود** و **بما** از صفویان که خود را عاشق خوانند ایشان گویند
چنان مشغول شدند بجز از خدا به خلق را بجا میخوانند و بجا ایست
پس ایشان را با ندیدند بر چیزی که این مشغول شوند و هر چه
از خدا باز دارد باطل بود پس با اعتقاد و قول ایشان گفت
بقول اینها و رسول نباید کرد و بجا ایست مشغول نباید شد که
چماصل است و **فرمود** و **کتاب** میگوید با یکی از شیوخ صوفیه
مشاوره کردم که موطنت خواهم کرد آن جوان خواندن مرا

منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه و علم از دل خود بیرون کن و در
فایده خود اقتصار کن برادر افراطی و اندیشه بر زبان جمع
کن و میگوی **الله** و این حکایت قوم است که خود را عشاق
گویند و **گویند** بنوا کسی است و ایشان خود را از اهل حقایق
خوانند و اعتقاد ایشان آن بود که بهترین خلق خدا باشند
و از بهر آن منزوی شوند و با خلق خست ملاطفت نکنند **گویند**
مثال این چنان است که در حکایت معروف آمده است که
شاهان چین و روم با یکدیگر مخاطبت کردند نزد سلطان
هر قوم گفتند که نقش ما بهتر از نقش ایشانست سلطان
فرمود که هر دو قوم صف را پرده در میان بندند و نقش کنند
تا ممیز این فرق کنند و دعوی ایشان بر حق و کذب
نقش بهتر کرده اند پس پرده در میان بشد و هر یکی بر
کار خود مشغول شد چنانچه بر کار یکدیگر اطلاع نداشتند
پس اهل چین نقاشی و قلم کاری کردند و نهایت خوبی
و کمال که کسی مثل آن ندیده بود و اهل روم را طرف
خوبش میبوی کردند بر مثال آینه چون شاهان چین
فایده ندیده بودند از میان برداشته و بعضی سلطان و امرا

دولت نقش اهل چین مکرر از دست چون اینطرف متصل بود و لطف
تام داشت عکس آنطرف در طرف و میان خود نموده و پسندیده
تر شد و بسبب آنکه هر چه در مقابل آینه در آینه نمودن آینه
عوض شده نماید و صافی تر **تخصیص** از این حکایت است که هر که
ترک علایق دنیا کرد و بتفکر ریاضت مشغول شد صفای اندیشه
جمله شود و **گویند** نه بینی که پادشاهان که ویرا خاکسپاریان باشند
کسی را فرستند که از خاص الخاص فاضلتر بود پس از چندی خود
از اینها در سلف فاضلتر دانند و **گویند** اینها خود را با حکم
دریاست و علایق دنیا و حب مشغول کرده اند و اندوه
از خلق و امور دنیا و بی ادبی عرض کردیم و **گویند** چیزی از
خدا و هر شخص حلول کند و **گویند** سلیمان عم بر شایسته
بود و با دیسات را بهوامی بود و خلق تعجب زد و می نگریستند
سلیمان نظر کرد بر زکری را دید که پهل در دست داشت
و اصلاح زمین میکرد و الشفات بر سلیمان مژده سلیمان
بوی سلام کرد و گفت چرا بجنب خدا نمیزی چنانکه هر خلق
می نگرند بر زکری گفت شوق و محبت خدای مرا از آن باز
داشت اگر ترا مثل این شوق بودی ملک کن کردی و بدین

بنودی که خدا را رحمت بران زندقه بود که اعتقاد کند که
 شوق و محبت بزرگ می پشته از پیغمبر خدا باشد و این سخن
 قبول نکند اما مردودی و این طایفه از اهل سنت و جماعت
و زندقه ازین قوم گناهی کرده است و در اینجا کوچه چین
 سال در عالم می گردیدم و طلب حق میکردم و از هر کسی
 پرسیدم شما من حاصل نشد آنکه بگویم و اینجا می جاور شدم
 و بفکر فرو رفتم شخصی را بخواب دیدم منظر نوینی
 داشت از وی سوال کردم تا مرا بحق راه نماید ریش خفته
 را بدست من داد که این حکم دار که این حق است چون
 چون از خواب بیدار شدم ریش خود را بدست داشتم
 و اینجا این پیرت مثل نور بود **ب** تو توفیق درای و اینجا
 چگونگی قدر خود نمیدانی **ب** یعنی با هر کس از اجزای تو جزوی
 از برای تو هست اما قدر خود نمیدانی **و گویند** آنچه رسول صلعم
 میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه این معنی دارد که
 هر که نفس خود را شناخت خدای خود را شناخت یعنی چون
 بدانت که جزوی از خدا ویر وی حلول کرده است خدا را
 شناخت **فرمود** **سیم** در صورتی که ایشان را نوریه گویند

ایشان گویند حجاب دوست یکی نوری و یکی تاریکی است
 آن بود که صاحب آن شغل شود با کتاب صفات و خصلت
 توکل و شوق تسلیم و مراقبه و انس و وجد و حاله **اما** آنچه در
 بود صاحب آن مشغول شود با فعال شیطان چنان شوق
 و غرور و حرص شود و مثال آن چنانکه شیطان باریست
 فعل او تیر چنان بود و این شخص همان فعلی که **سیم**
 کرد که یکی ازین قوم که خود را اهل تسلیم و رضا خوانند
 فرمود در بادی روزی مرا گفت که دوش خطه خواب رفتم
 فلان شخص باید دوست بر پای فرماید خاموش بودم دست
 پا نمی زدم خاموش بودم بازیر بانه من بیرون کرده بودم
 خود را حاصل کرده و فرمیدم چنان خاموشی چنانست یا کردم و او را از
 خود منع کردم این شخص که او را رفتم چون دوش خاموش
 بودی امر خود را در چهار سو می گویی گفت نه بروی شیع
 نیز غم معلوم تو میکنم رضا و تسلیم خود را تا بچه غایتست
و این قوم گویند شاید که خدا را از بهر بهشت عبادت کند از بیم
 دوزخ **و گویند** دوست که در دنیا است شخصی پانزده گویند
 خدا را از بهر چه پرستیدی گویند یا تو خیری یا فریدی

و از راه و زنج نام کردی من عبادۀ تو از بیم و زنج کردم بخدا
گوید فرشتگان که او باشد که این شخص را همین کرد اندیم
از دوزخ و بهشت او را واجب کرد اندیم **دیگر پاسبان**
و گویند عبادۀ تو آنست چه بود که پدید آمدن پیافریدی
آنرا بهشت نام کردی من عبادۀ تو بایر بهشت کردم خدایم
گویدی که او باشد که این شخص را بهشت واجب کردیم
و از دوزخ و این کردم **دیگر پاسبان** و گویند ای پند
از بهر چه عبادت کردی گوید خدا یا نه از ترس و زنج عباد
کردم و نه بطبع بهشت و پاک ندادم که در بهشت بری باید
و زنج کنی ترا از بهر دوستی تو برستیم **خدا که بدین سخن**
را هیچ مکافاته نیست از بهر این و بجای آنکه خدا بجای کند خود
بد و نماید و از جمله ترکات ایشان گویند و قتی را بگوید و بگوید
شد و کس از صبر آن او پرسش او فرمود چون بنشیند
گفت هر که در هیچ او بگوید در دوستی صادق نیست و یکی گفت
خاموش باش ای بطل هر که ضرب الم او نیاید نه صادق و
در دوستی را بگوید گفت ای بطلان خاموش باش که صادق و
در دوستی هر که در ضرب او نه دروغ باشد سخن را بعد از آن

هر دو به بود **پاسبان** معروف مشهور است که رسول صلوات الله علیه
قد بود در دعوات گفتی اللهم انی استسکت الجنة و اعوذ بک
من النار گفتی بهشت میخواهم از تو و پنا بیکسرم بنور دوزخ و
امیر المؤمنین و دریناجات گفتی اجر فی من الحجج و من هولاء
العظیم و من عیسا الذیم و من جبر المقیم و من انا الحکیم
و همچنین القرآن و سکنی الجنان و زینتی اللسان و انق
الامان الی الطیبة النعم و این قوم گویند طاعت از بهر طمع
بهشت بایر که در از خوف و زنج **فرجه** از صوفیان از راه
و صلیو اند گویند ما و حلیم حق ناز و روزه و زکوة و حکم
از بهر آن نهاد ما نده تا شخصی اول به آن مشغول شود و تنبیه
اخلاق حاصل کند او را معرفتی حاصل شود و او و جمل بودنی
بجای رسیده باشد چون و صلیو تنبیه از وی بر قیامت
بجای از شرح دین بروی او جب شود و هر چه او کند بگوید
و اگر را در خواهد یا دفتر یا پاسبان یا دفتر یا دفتر
و از جمله حرکات از خوف و زنا و لواط و مال مردم جبری طلال
و کسی را بروی او رضی زند و اگر او نیز جمیع او را بینا می آید
طلال بود و بگوید **و گویند** اگر یکی از ایشان شهادت نماید

از دیگری جماعت طلب کند اگر مفعول منع کند از اظهار عقیده
بر رفته باشد منع کفرست و اگر گوید کسی یا زنی یا مردی که از آن
و اصلان باشد اجابت کند و این شخص شهوت برآید آنکس بر خط
ولایت رسد و زکبار اولیا شود زیرا که راجع به اصل رسانیده
باشد و این مذمت عقاید و عارفان است که در زمان مانده
ایشان اعتقاد ندارند بر سوال کبر و قیامت و ضرر و نشر و گویند
عالم قدیمت انجمن از کفر اعتقاد کرده باشند **فروغ هشتم**
از صوفیان نظریه اند که گویند است بر بنظر استلال شده
علوم و در سس و نظریه کتب علوم کردن حرام بود و عقیده
بجمله و متفین شیخ حاصل شود **و گویند** ایمان را مختص است با کبر
فضل خدا بود و افعال خدا را مخلوق بود **و گویند** اینها اولیا
کمال بجای نه زید و ریخته حاصل کرده اند و این قول صریح است
بر آنکه بوقت کسی بود **و این قول** باشد یقین نمایند و عقیده باشند
و مرد را از بخت و نشانه و ایش ترا از علوم دین پیچ پیچ
و از فراغین وضو نماز نسیم نمایند و علما و اهل بیت را بقتل
دارند **فروغ هشتم** از صوفیان قومی باشند که همه ایشان جز
سکیم بود و در قنار پوشند و بجای و ترتیب کنند و از حرام

احقر از

احقر از کمند و ایش ترا ز علم بود و دیانت با طراف عالم
میکردند از بهر آنکه همیشه طالب طعام و رقص باشند چون سکیم
پر کنند در هم نشینند و همگی کتیه کنند که در طایف شهر و خانقاه
اطفای نیکو بسازند و سماع و رقص نیکو کنند **و گویند** باشد که در
باشند که در صغر خانقاه کرده اند و اینجا است بسیار بخت میدین
جواب صاف صوفیان اند که بعضی دعوی ربوبیت کنند بعضی
دعوی تجرأت و کرامات **بدانکه** شخصی از اشعار نام وی القاهر
بن طاهر کشابی کرده است در ذکر مقامات اهل اسلام و بعد از آن
گوید اشعار و صحاب حدیث اصحاب الای از اهل بیت عیسی
و اصول این و عدل و توحید با پسچ نیامیخته و گویند که کلام
و ادعایش و عقیده و نحو و لغت و تفاسیر و تواریح و سایر جزای اهل
سته و چهارم **و گویند** اهل احوال و در افض و معتزله و بخاری
که سید جو اصف اهل عقیده را پسچ دلیل بود الا شبهات
و ام که با باشند از ساجده غیبت بسیار منع میکنند **و گویند**
اصحاب در عقیده خلاف کرده اند **جوابی** از ایشان گویند
جو قبول کنیم و گفتار ایشان بخیر و از ایشان زن نخواستیم
اگر اهل سنتی را از ایشان بکشیم بطلیم و ترویج شکست

جهود و ترس باشد و **گویند** این جنب بسیار بویختی اسفراق است
و باقی اصحاب گویند که نشان حکم مژده و قتلشان و حب بود
و گویند اگر در نفس تو گریستند که تو ایشان قبول نمودند بویختی
و شافعی و غیره این اهل حق شافعی و اوجین و واحد و مالک است
ثوری اند و اگر کسی شک کند و کفر مشرک و جله اهل حق را عالم
باسول ایشان نباشد فاسق بود و اگر باصول ایشان عالم باشد
بفقد آن اصول کسب کافر و عاصی بود **و گویند** ایشان گویند
قدری کس بود و گویند کفر و معاصی و جوشش و جوشش و جوشش
و قدر خدای تعالی بود و او آفرید **و گویند** ایشان گویند که
نماز کرده و روزه داشته و زکوة داده و حج کرده و جهاد فرمود
بجای آورده و پندار و باطنها ساخته و خیر است کرده و تقوا و خش
آن بود که کفر و جوشش بکار نهد است و نه بار آید و تقوی
دی بود چنانچه او بر گریستند میگویند حکم او حکم مژده است و بر او
دیه واجب نشود **و اسرار** یا پسر ده یک و نیم ساله بود و این قدر
که با کرم و عیض آن بود که چون چشم بضاف کند کند معلوم
شود که عقیده این طایفه تا بجهاد است و سخن را در کفر و معاصی
ایشان اختصار کردیم **و بقیه** هم در کلماتی چند که فری

در سال که کرده است و سال چهار صد و سی و شش و بعضی از
سال چهارم و پنجاه و شش است و در اینجا **و گویند** مریض را بر گزید
از او لیا و خویشش ایشان را فضل نهاد و بر کاف و فاسق بجز ایشان
و رسول و کسان ایشان را اسعد است و خود کرده اند و ایشان را پند
است بر گزید بطلوع انوار خویش و ایشان بنا خلق اند و دنیا
احوال خود میگردانند یعنی حق و حق میگرداند و از کد و تشریفات
ایشان را احسانی کرده است و ایشان را بالابرده و در محل شایسته
رسیده اند و همان اتحاد و طولی که بطامی و حلاج و کوه
کرده اند ایشان نیز میکنند و خرافات بسیار میگویند **و گویند**
صوفیان زمان از رزق اطلاق بیرون آمده اند و بجهاد حق
وصال رسیده اند و ایشان تقایم اند بجهاد حکام او بر ایشان
جاریست و ایشان محو شده و خلق را هیچ بر ایشان حرام
و عتاب نیست هر آنچه ایشان بگفته اند و هر آنچه ترک کنند و ایشان
گفته شده است از اسرار احدیه یعنی محمد و امتد ایشان را
بکلیه از خود بر برده است و بشریه از ایشان بیرون است
و بعد از آنکه ایشان را از بشریه نیست کرده است و با نوار حید
باقی نمانده اند و تصرف که میکنند ایشان میکنند بکلیه ایشان

بیکه انداخته بود **و گوید** که من موافق حکایم حقیرم که
با حاطه حقیرم ایان و هر که او را این احاطه بخود اعیان
و این حقیرم که ایشان گویند که نیست که فلان نیست
ایشان اگر کسی بای در بهشت نماند باشد نشاید گفت که او نیست
که رد بود که او را از اینجا بازگردانند و بدو فرخ بزند **و گوید**
تر ایشان رد بود که او را در و زنج بماند و این از ان اینجا
نامعلوم شود که این قوم با آنکه دعوی ربوبیت و اتحاد میکنند
بشند **و گوید** که در دعوی بطلان هر که در مشرب باطن
دعوی کنند یعنی ایشان دعوی گویند بحد راضی است و گویند
ایضا هیچ خاص بدیوانه بگذشت که دیوانه درون دی بود
بگفت که از کوشش می آمد شیطان از اندرون او او را و او را
رنگین تا این که بشم که این همگی که قرآن مخلوق است
رساله میگوید که اول جوفیان **و گوید** که این
اسم عظم از آموخت و او این اسم را خوانده خضر را و او را
گفت این اسم را و او بر تو آموخت و گویند از انون مصری
فضل همین معروف که فی معروف است و سری سقطی بود
سری را گفت چون ترا حاجتی باشد بفرما او را برین بگویند

عاجه را و آنکه **و گوید** که فی خضرانی بود بدست امام رضا علیه السلام
شد **و گوید** سری سقطی گفت که معروف را بخواب ایام زیر کوشش
اما گویند این کسیت که گفت این معروف کسیت که از بجهت
مست شده است الا بقا من بهوش نماید **و گوید** که حدیثی
ن بود است او گوید هر که اظن آن باشد که نفس او بهتر است
از نفس فرعون اطفا بکمر گویند و گویند که من سیدان نهاد
بود و نشانش نشاید و بدست ابو ثور بود از پرسیده که کفار
که نام بود گفت آنکه از اندرون تو خرد و تو خاموش باشی **و گوید**
جینه گفت که این علم از کجا حاصل کرده گفت از شستن مشرب
و گوید در زمان جنید که کس بودند که ایشان را چهارم و پنجم
در بغداد بود عثمان و ریش بود و ابو عبد الله طاهر و شام **و گوید**
ایشان را بعد از حلول آنجا و جبر چنانکه یاد کردیم اعتقاد است که
ایشان خلق عالم اند و آنچه استند کرد که ایشان بهترین خلقت
بعد از انبیا و رسل خلیفه است زیرا که هیچکس از انبیا و رسل دعوی
انجا نکرد و اصل حایه این طایفه انجا و طول و جبرست نزد ایشان
بظاهر شیع بقیه توان رسید **و گوید** که مندی بنو دجی چون
مندی بنو دجی بودند بسیار و صل عیث باشد و نیز چون حقیر

خلاف ظاهر شرع بود تولا طینه اضمم الله درست بود اگر کند
طاهری را باطنی باشد **و اما** کوی سماع بر عوام است و بزرگوار
عالم هم او گفت این خبر کسی است که از دوست بخواب رود و گوید
بخواب زنده بودی این خطاب بود نموده می گویند شبی که
خدا می شد نظر کرد بمن گفت هر که بخوابد و هر که غافل شود
از حق در خواب شود **و گویند** شبی که چشم گوی می بیند
نیاید می پرسد شبی در خواب نیم فرست تا از خدای تعالی دعا بخواب نیاید
و در هر سیم خلیل در خواب از خدا در خواب شد که او را فرمود و بعد
قرآن کن اگر این سخن یکی از امامیه گفته بودی در حق امام گفته می
را فاضلی است که امام را فضل منید بر رسول **و اما** چون از شبی گویند
در باب میل ستمه است و ایمان این واجب بود **و گویند**
در موضع رحمة فرود آید صوفیان را اول نیز سماع که ایشان
آن سماع زینبند الا از حق بر خیزند الا از وجد **و اما** نزد
طعام خوردن **و گویند** اگر در ایشان در صفت اولی باشد
سبحان الله شایسته که در آنکه حرام را حلال کرد و اندک گویند
حرام چندی هم فرود آید **و گویند** که برخلاف نوصب بود
گفتی که فرست و چون اولیا پیشین میگویند حق است

سخت نیست که حق از بهر هیچ رسول سماع فرستاد و هیچ رسول
سماع کرد و ایشان از حق سماع نشنیدند این حاصل اصل نیست
استعداید **و گویند** که سماع سه نوع بود بعضی بطبیعت
و درین نوع خاص عام در آن شرکت اند **و اما** بحال شوند
و اینچنان تا ملکشند که شوند از خطاب با عیان با وصل و غیر
با قرب و بعد و مثال این **و گویند** سخن شوند بجز شوند و صفت
آن شوند که چیزی بود پاک از علل از صفات توحید شوند
بحق **و گویند** که سماع علی است که خدا را از آن کردند
است که سخن اند که او مثل سماع بسیار گفته اند این قوم
و گویند این عبد الله که در مشا و روزی پیروی نموده و چون طعام
خوردی ضعیف شدی و کار هیچ نخوردی قوی بودی و او
از اول ماه رمضان در خانه رفتی و در بیکار داشت بر او ری
سوراخی را کردی زن هر روز یکستان از سوراخ بدو آید
روز عید که از خانه پیرون آمدی سنان پیرون آورد
و هیچ طعام و شراب نخورد و بوسی خواب نموده **و گویند**
طهورات و کرامات علامات صدق آنس بود که بروی ظاهر شود
و الحجب که نزد جملة اهل محراب هر که تصدیق کرد که نواب بود

و اعطاء مخرج بر دست کفار جایزه دارند چنانکه کرامات دلیل
اعلامه صدق و سه پر منافع کند و آفریند از ظلم و کفر و غیره
نزد ایشان جوی بیکو بود و گوید لاجرم کرامات فعلی بود که نقص
عاده کند در زمان تکلیف چون ظاهر شود بر کسی که موصوف
بولایت دوران معنی تصدیق حال می بود **و اعلم** ازین
منصفان که در حق قومی که احوال ایشان سماع و نقص و عیاق
ایشان معلول و احتیاج بهر باشد معجزات بر دست ایشان
دارند و آنرا نام کرامات مینهند و که محتمل بود که نام آن
کرامات بود اگر **گویند** تشیع بر شیعیه که ایشان منزه معجزات
بصدق مؤمنان از انکه روا دارند و گویند و انقض گویند
و نام عیب آنند و از پیشتر گفتیم که از چند پرسیده که عارف
که نام بود گفت آنکه از اندرون تو خبر ده و تو خاموش باش
و حضرت علی میفرماید سخن حکم با ظاهر و الله تعالی السرائر
می فرماید که با حکم باطن میبینی و ظاهر را خداوند **و گویند** جعفر خدا
شیر ابو عمر و حکم می می باشد که کردی و قضا بودی که از ایشان
با صراط رفتی و بی سوال آنچه در اندرون او بودی جواب
آن بدادی و بعد از آن که در پیش می میستو انستی رفت هر

که در خاطر او آمدی و شمع از او از صراط جواب آن بدادی و
بمشو می دادی اگر کسی گوید که حق این نور رسول صلعم بود پس چرا آن
رسول صلعم در حق او فرمود **و خلق الله من نور محمد** و گویند مبنی
و این نور کس اگر کسی گوید که عیب دارند و انقض باشد و کس
که نقص کند و گوید که نزوح و حجت خود را بدی باشد و عیب
و کس که بدین معترض باشد اصل ستمه بود هر کس معجز و حق صلعم
جایزه دارد و در حق صلعمون جایزه دارد و صلعمون و بی این بود
و از شمع و دین با وی گفتن بی فایده باشد **و گویند** که
نوعب ان ابو حنیفه گویند و جب بود کرامات اولیا و حق ایشان
و کرامات اولیا حق است همچون معجزات نبیا و دیگر **گویند**
هری گفت اگر کسی درستانی بود که در اینجا و خزان بسیار بود
و بر هر درختی هر خان بسیار نشسته باشد و بزبان فصیح همه
گویند سلام خدا بر تو باد ای ولی خدا اگر با چنین حال او را
ترسی نبود و باشد **و این گویند که** **و گویند** که در کتاب آیه
کبر گفته است که شاید که اولیا خدا ایراد و دنیا بر پسند و قبولی
گویند **و گویند** که این عیاب که که عاینه گویند هر که معجز را
و حق آمدی خدا ایراد می دروغ گوید که خدا بموسی گفت من ترسیدم

اسبسته چون در حق محمد صلعم انبیا بشیر مثل کلمه ادهم چشم سر میزند
و او لیا اهل استند از او در دنیا سینه باین دلیل بود که اگر
او دنیا بشیر باشد از انبیا و رسل عاشا که این ممکن نیست غ
و غیره و قیاس است **ابراهم** و کوی قصه زیاده ابو الجحیم فیانی
کردم چون بوی رسیدم دیدم که غار شیکر و خاکی سیخ از غلط
من بول بودم که رنج خود و حاجت بگویم و درین سفر چون از غار
غار غم من هر چه ادم از بهر و بنوشی می قصد کرد باز
کردیم و گفتیم بشیری قصد من میکند و وضو غیثو انم ابو الجحیم
آدم و انکت بر شیر زد و گفت نه ترا گفته که بهمان درخت قرار
شیر باز کرد و من وضو ختم و بنزدی آدم گفت شما برست
کردن زبان طاهر شمول بودید از این ارشیه شیر سیدید
و گویند بشیر بن حاکم گفت عمر بن عبید الله را دیدم غار شیکر
و ابر سایه بروی نگهده بود و سباج کرد و می برآمد و بودند
دم چسبیده اند اگر این معنی از امامان معصوم گویند گویند
چون را از رفض جمع کرده اند چون در حق کسی گویند که از
دشمن بود و اهل درست تواند خواندن گویند که امانت یاب
و که دانش حق باشد **و گویند** سیدان خود گفت روزی

بروز روز کوشی نشسته بودم و کسی بر این بنده شد و او سر پیش
انگشده بود و در چوب بر سرش میزد و سر برداشت و گفت اینک
سر چند اند که میخواهی بزن که بر سر خود میزنی و این قوم دعوی کنند
که غیب میدانیم **و محمد** و معنی و عهد و فاجع الغیب لا یعلمها
الا هو کوی که است که او را اطلاع دهد از صفای خدای جیب
یولی **و محمد** و الف لام میم صا و کوی الف است و لام ابر
و میم پنجه در میان لذل و ابد است و صا و اتصال یکس که
مصل شود اینها را امثال این تفاسیر بسیار است و بنیای
حقایق میخواهند و رسول صلعم می فرماید که من مفر القرآن
نقد کفر و **و محمد** گوید و انقلنا انما نکره اجسد و انما نکره
آن بود که ما که معلوم شود که سجده ایشان نزد خدا هیچ واقعی
نار که اگر سجده خاک که نزد خدا واقعی داشتی هر که نکره بودی
که ادم را سجده کنند و ازین سخن لازم شود که اگر امره که حق
حق انبیا و رسل که نزد او هیچ واقعی داشت و نذر که بدانت
نند و خدا می تواند قرآن میفرماید و لکن که تنها بنی آدم و حنایم
فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و می گوید و لکن آخر انهم
علی علم علی العالمین و رسول صلعم میفرماید که حق سبحانه و تعالی

بر تو بنده خرم تر بود از عقیق که او را فرزند آید و از تنه که آید
باید **بعضی** را از اصل تصوف پرسیدند که چه فرق است میان
آدم و پسر که هر یک از ایشان ترک امر کرده گفت آدم
کرده و کن و بر بزرگ دید و طاعت را اندک و پسر طاعت را بزرگ
دید و معیشت را اندک ازین جهت گفت انا خیر منه و چون
بجای خود نظر کنند معلوم شود که هر دو متوکل بر خدا و الا انما آدم
را ماسخ کرده و پسر را ماسخ نکرده و عتقا و جلد جبره ان با
که هر چه از آدمی ظاهر شود که اضافه آن باشد کنند جبره پسر
بود **و بعد** ابو زید را گفت که فلان زاهد شب بکعبه رود
و باز آید بوزید گفت شیطان ملعون به یک خانه از شرق
بغرب رود **و بعد** سعد قشری گوید آنچه حق سبحانه و تعالی
گوید علی الاعراف رجال ییرفون کلا بسیما هم ایشان اصحاب
معرکه باشند یعنی این قوم که نزد ایشان اولیا باشند
و بعد در مقامات این قوم که دعوی کنند که اصل نبوت
اند چه اگر از مشرک و بعضی خارج در حق خدای تعالی و نبی
و رسل جنری دارند **و بعد** که این جلد اصل میر باشند چنانکه
از پیش یاد کردیم گویند خیر و شر و کفر و ایمان و حق و باطل

و خوش و خدای که در عالم واقع شود چون خدا آفرینند
ای بود و بقضا و قدر حاصل شود و در راه او همیشه خدا بود
بنده بهیچ چیز قادر نبود و قدره بنده را هیچ تأثیر نبود **و بعد**
ایشان گوید که فعل بنده بقدر خدا و قدره بنده حاصل شود
امثال این بسیار یاد کردیم **و بعد** که از معجزات ایشان ندیم
که در کتاب خویش گویند اگر کسی خدا را بخواب بیند بوی
و بر حال نیکو و تازه روی چنانکه بنده را که بادی الفتی و از چنان
در ظاهر چندان بدان حال که در خواب دیده باشد و اگر
که در شهری یا در محلی دیا و سراسی دیاسیان قومی نزد او
و بیایند که ایشان مظلوم باشند و نزدیک بود که نصرت یابد
و خیر را مقبول کنند و اگر اهل آن دیار ظالم باشند بیایند
که وقت اشتیاق است از ایشان ضعیف و مغلوب شود و اگر بخواهند
بر او یا غم یا حال یکی از ایشان نزدیکند پس آن شوقی و فاضلی
بود که خدا به ایشان خواهر کرد و اگر بپند که ناز میکنند یا تسبیح
آن مغفرت و رحمت بود انشخص را که دیده بود و اگر در خواب
در آن غوا شدند و صلی بسیار کشته شوند و اینها کفر و زندقه
بود **و بعد** **ایشان** اول در حق آدم گویند و جلد بود و خوش

بزرگ شده بود و هرگز مثل آن ندیده بود پیش پش ای گفت
 عیسی فی که بچه بر شکم است یا پستان یا نوری دیگر
 از کجا بیرون آید از آتش یا کوش یا سپی یا تیر سید است
 میترسید و گفت که آن من معلوم باشد و بی آنست بیرون آید و گویند
 جوان را آوردند و گفت شخصی را بخواب دیدم و تو را آفریدم
 و فرمودی عهد کردم که اگر فرزندی آید که روی نقصانی باشد
 نامش عبدالحارث کنم **آدم** گفت آن شیطان است که تواند
 آمد است از وی بر خیزد و بش **گویند** چون فرزند در وجود آمد
 نامش عبدالحارث گردید و این آید فرود آمد فلان آسمان
 جلاله شکر بجا آید تقاضای الله عایشه کون **احادیث**
اسباب روایت کند از سری که چون فرزند بوجود آمد پیش
 و گفت آدم را که این فرزند بنده من نام کن و الا او را بکشم
آدم گفت بچه را فرزند تو بروم و او را نبشت بیرون کرد و چون
 این نام با او نهاد و او را عبد الرحمن نام کرد و پیش او را
 تهر داد و بگشت فرزندی دیگر آمد **پس** آمد و همچنین گفت
 او را بنده من نام کن **آدم** او را اجابت نکرد و نام **پس** صاحب
پس نام او را بگشت چون فرزندی دیگر بوجود آمد **پس**

پیامد و گفت اگر او را بنده من نام کنی او را نیز بکشم و گویند
 او عبدالحارث گردید و هو الذی خلقکم من نفس واحدة و
 آید در حق آدم و حوا **پس** و آدم و حوا این اثبات آن کردند
 که آدم و حوا بعد از تو به شرک آورده و خدای تو میفرماید آن
 الله اصطفی آدم تا آخر خدای تو تو به ایشان از خود را
 کنده ام و اگر در این شسته کن یا بگو **پس** ایشان را بزم بود که
 گویند اگر تو به کردی از شرک خدا یا دیگر دی همچنان که از خود را
 کنده ام اگر کسی را این عقا باشد او را از مسلمان بیج
 نیست و **گویند** الحاکم حق کرد و او را بعد کرد و رجوع کرد و در حقیقت
جواب **بنی** **سید** از علی بن زید از یوسف بن مهران از ابن
 عباس بن ابی کندی که گویند چون آید درین فرود آمد رسول **پس**
 اول کسی که بخاک کرد آدم بود خدای تعالی و زید او را از پشت
 او بیرون آورد و بر او عرض کرد **آدم** شخصی اوید و میمان
 ایشان که نور از روی او درشت کیست بار خدایا این کیست
 گفت **پس** تو او را گفت عمر او چند است گفت صد و چهل سال گفت
 خدایا عمر او زیاده کن خدای تعالی گفت از عمر خود او را بخت
 آدم از خویش چهل سال دیگر بکشید و عمر آدم هزار سال بود

خدا ای تعالی بفرموده تا قبل از او نوشت ملائکه بران کو که در چهل
از آدم نهصد و شصت سال گذشت ملک الموت آمد آدم گفت از
عمر چهل سال مانده است گفت نه بهر خود داد و بخشید آدم
کرد که عمر خود به او داده ام آنکه خدا خط فرستاد ملائکه بپای
و بدو گویای دادند آنکه خدا می فرستاد و آن چهل سال پس
ستاد و آدم را و درین محلی **سی و نهمین** روز
گفت که مثل این از محمد بن عمر از ابوهریره از رسول صلعم بود
گفت که خدا آدم را با فرید و روح در وی نفخ کرد پس هر دو
فرز گرفت و آدم را گفت هر کدام که خواهی بپیر و آن دیگر را
آدم گفت سیرت ختمی را کردم خدا باز کرد صورت آدم و درین
روی بود و اجل هر یک بر پیشانی او نوشته **آدم** عمر خود را
نم ارسال دید و در فریاد خود می داد که نور از روی او می افتاد
گفت یا رب ایشان کیانند خدا می تعالی گفت ایشان بنیاد
از ذریه تو ایشان را بر سالت بهر ستم و حال انجمن بود که
نور داد و در میان نور روشن تر بود چون اجل او دید
گفت یا خدا ای چه عمر او کوام است گفت چنین نوشته شد
گفت از عمر من شصت سال کم کن و در عمر می پیرای فرمود

که چنین کردم چون آدم نهصد و چهل سال گذشت ملک الموت
آدم گفت چهل سال که از عمر من شصت سال است گفت بنفشه
خود داد و بخشید آدم انکار کرد و از بهر آن نیز فرزند آن
او انکار کنند **و گویند** رسول صلعم فرمود که از آن وقت که
آقای اینها نزد رسول صلعم بگریست و گفت انا عرضنا الاله
على السموات والارض الجبال فابین ان یکلینا و ان
مننا و حملنا الانسان انکان خلوا جهولاً و این
حدیثها اگر چه در بعضی الفاظ مختلف اند اما در معانی متفق اند
در آنکه آدم انکار کرد و عهد وفا نکرد و الهام نگاه داشت
و در میان برهه جانان که در نگذشتند و ملائکه که مثل این
حق شیطانی گفتن روا باشد تکلیف چگونه در حق آدم شد
گویند که چون اتفاقاً با سلام بود هر چه خواهند گفت
و گویند روایت می کنند که چون حق تعالی آدم را ازشت
پروان کرد پیش از آنکه در زمین آید دست سیرت بر جانب
راست آدم بکشد و دریتی چند از آن پروان کند و مانند
دندون بود و پیش ایشان را گفت و بهشت را دید بر چهره من است
و دست چپ بر جانب سیرت و می فرود آید دریتی چند پروان

آوردند سیاه گفت ایشان در دوزخ باشند و باک ندارم
و معنی اصحاب الیمین با اصحاب الیمین و اصحاب الشمال اصحاب
 الشمال گویند نیست بعد از آن ایشانرا گفت است بر یکم
 اصحاب الیمین با خلاص گفتند بل اصحاب الشمال بنفای گفته
 بلی و از حدیثی اختلاف کردند بعضی گویند در زمین بود
 و بعضی گویند در آسمان **روایت گفت** از محمد بن طلحه
 که از عمر پرسیدند از معنی آیه و از خدا ربکم من بنی آدم
 من ظهورهم و قریبهم و اشهدهم علی انفسهم است یکم
 قالوا بلی گفت از رسول صلعم شنیدم که خدا می فرستد
 آدم فرومایید و از دوزخی چند چون آمد و گفت اینها را
 از بهر بهشت آوردیم و برای عمل صالح دیگر دست چپ است
 آدم فرومایید و از انجافری چند چون آورد و گفت
 اینها را از بهر دوزخ آوردیم و عمل صالح مردی **گفت**
 یا رسول الله پس عمل چپ یا دوزخ و چون بگفت دوزخ
 آفریده باشد او را بر عمل اهل دوزخ **گویند** این قوم
 حدیث اصول و مذهب خویش ایشانرا کرده اند اول تشبیه که خدا
 دست راست و چپ دارد دیگر هر که خدا می کفر در یکی از

و در آن تقدیر کنند و از کفر خود را در اقامه برای جان خود و ایان
 از دوزخ بگریزند و ابد در دوزخ نشین کنند و او را خدا بفرماید
و دیگر آنکه او باشد که حق سبحانه و تعالی عیب کند و بنی اسرائیل
 در سینه بتومی که کفر در ایشان آفریده بود و خواهد و هر که که ایشانرا
 به عمل کفر داشته باشند و قدرة ایمان نداده و نخواهد که ایشان
 ایمان آورند **و اینها و سبیل** فرماید که برود و این قوم را بگویند که
 من در ایشان آفریده ام که با آنند و عمل کفار که من در ایشان
 آفریدم نمیشوند اگر کنند ایشانرا بکشید که اقله و اکثر کین گفته
 و مال و دین و فرزندان ایشان بر شما حلال کردم و در قیامت با
 ایشان ترا در دوزخ کنم **و هر که** را از دوزخ عقل بود و اندک که بر سر ابراهیم
 در دوزخ است و در سبیل چنین صانعی را نشاید و نه در سبیل چنین
 رسولی را و هر که این جایزه دارد و او را از اسلام هیچ بهر بهشت
 تعالی الله عما یقول الکافران و **گویند** دفع عذر خود بود است
 شده و وقت و عذرش پیدا شد عام بدید و بجنید و برادران
 دیگر را بکفر کرد سام چون آنرا بدید و این جامه زد و کشید و بر
 عورت کرده **و دفع** چون پیدا شد و آن حال خبر یافت سام
 دعا کرد و گفت فرزندان عام بنده گمان تو باشند بجان الله

و میفرمود منم از رسول صم که ای کینه که فرمود هر چه در دست بود
افشاد و نوح که بنی مرسل بود آخر خود دست شد باین خنده که گوش
پیدا شد و خلق میدیدند چسبیده دایه قومی اند **این خبر** بگویم
از قرنی از صی حبش فی در کتاب الزینیه نقل کرده است از اجداد
خنده و **کوبند** نوح دعوی باطل کرد بر خدا و کوهی او در کنعان
که این خشت و خدای تعالی با نوح خطاب کرد و او را پند داد و حکم کرد
بر جمل نوح عاقل اندک نوح است غفاری کرد و خدا توبه بخواست
کرد چنانکه نوح ع گفت و الا تقصیری در حق من نکن من الطاسرین
و این جهان بود خدا او را داد که قوم نوح را مملکت کند و اصل او
از نیاچیان باشند چون نوح و کشتی نشت و اصل او کشتی بود
خدا و گفت کنعان از اصل مشیت و طعن نوح آن بود که از اجداد
خدا بود بلکه او را مملکت بود و مملکت شد **و این خبر** در
کنند که نوح دعا کرد و خدای یکی قوم املاک کرد و نوح
پشیمان شد بر آن دعا کردن و پانصد سال بر آن کبریت بود ازین
نوح نام او که در پیش از آن نام عبدالله بود و گفته پناه
بخدای گیرم از خلی که عاقبت او پشیمانی بود و نوح پدر شام ختم
گرفت و پشیمان شد دوران وقت پشیمانی بود و **نوشته و قوی**

از صوفیان گویند نام نوح یکسر بود و بعضی گویند مسکن الملک
او بر سکنی نشت بر نشت و کشت عظیم سکنی نشت است این سکنی بود
آمد و گفت عیب نقاش میکنی نوح را معلوم شد که خطا گفته و در نوح
آمد تا که او را نوح گفتند **هر آنکه** این سخن برخلاف قرآن است
اول آنکه چند جای در قرآن میگوید و لقد ارسلنا نوحا الى قومه
و یکری میگوید نوح قدا و است نفا کثرت جدا این است
بر آنکه نوح بود پیش از آنکه دعا کرد و جای دیگر میگوید از اسلما
نوحا الى قومه پس بر طل شد که بعد از طوفان او را نوح گفتند
بلکه پیش از طوفان هم نوح بود و همین نام داشت **و دیگر آنکه** نوح
نوح از دو حال بیرون نبود و قوم مسلمان بودند و نوح دعا
آمالک شدند و این کفر عظیم بود که نوح از مرسلین بود و دعا
کنند تا عالم را طوفان گیرد و پیغمبرین برادر مسلمان مملکت شود
و اگر کافر شده بودند نشاید که نوح نه است خود و بر مملکت دشمنان
خود و خدا اگر بد کند خدای تعالی که این الله صطفی آدم نوحا
و و سب بن مشبه بنایمیرد بخدا از خلی کسی که خدای تعالی او را
برگزیده باشد و خلی کند که عاقبتش خدا میده بود **و خدا** این
قوم را عاقده است که همیشه فواحش و عشرات بر نیانند و بر

رسد و گوید و غرض این است که چون کسی گوید که مقتدا
شما ز لالت و کبابی گردید و بجهت می گردید گویند اینها نیز
و از ایشان نیز صادر شده و بخاری چندین معنی کرده اند
که در آن فصاحت ایشان ظاهر شود و گویند ابراهیم هم چون شب
در آمد و زهره بیدار شد گفت این خدای نیست و چه نامه به دیار
از آن اتفاقا برگشته و گفت این خدای نیست چون اتفاقا
گفت این بزرگتر است این خدای نیست و ابراهیم هم در آن
مشترک بود و خدا بر جسم می داشت و العجب که مشرکان گویند
پیرشدنی گویند و بعد از آنکه ابراهیم را بلی الله زلفی و بگویند
و من سالتهم من خلق السموات و الارض يقولون الله
اگر از ایشان پرسشی که آسمانها و زمین را که آفرید هر کس
گویند خدای آفرید چون تواند بود که ابراهیم علیه السلام
خیال کند که زهره یا قمر یا شمس خدای است و پروردگار است
پناه گیر به بخدا از چنین اعتقاد و با گویند ابراهیم شک کرد
در آنکه خدا قادر بود در هر روز زنده کردن یا زنده کردن گویند
از بی کیفیت حتی الموقتی قال اولم ننم قال بلی لکن لعلی
قدس گفت بمن نهای که مرده بگویند زنده و یکی خدای تعالی

گفت

گفت تو بدان ایمان نداری گفت بلی لیکن خدایم در عالم
حاصل شود بر صورت این تاویل فاسد حدیث وضع کرده اند و گویند
زهره رویت کند از ابراهیم از او هر چه از رسول صلعم گفت
من بشک او ایترم از پدر من ابراهیم گفت رحمت بر لوط با و کند
پناه که یافت و گفت لوان لی بکم قوه او آوی الی رکن
شده و گویند رسول صلعم گفت اگر خدا بران میخواند که گویند
بدان خواند من اجابت کنم و گویند درین حدیث چند کفر
افضا ذی برسل که و خدا و ابراهیم شک کرد و در هر روز
زنده کردن و در آنکه خدا قادر است بران یا نه و گویند
گفت تو بدان ایمان نداری گفت بلی لیکن خدایم در عالم
من ساکن شود چون سکون دل نباشد ایمان درست نبود
و او گفت بدین ایمان ارم پس دروغ گفته باشند پس گویند
اگر گویند رسول صلعم گفت فرشتگ او ایترم از پدرم ابراهیم
یعنی ابراهیم شک کرد در قدرت خدا پس من او ایترم بشک
کردن پس رسول صلعم بشک بود در قدرت خدا که قادر است
بر هر روز زنده کردن یا نه و گویند ابراهیم شک کرد و در هر روز
زنده کردن و چون او را پناه که و قوت بود گفت خدا ارم دروغ

گفت که نه از خودم و نه از خدا می توانم از قوم لوط گفت و آن کی بگویم
 قوه او آدمی الی رکن شد به لوط خدا گفت و او را قوت بود
پنجم آنکه رسول صلعم گفت که مرا بد آن خداوند که یوسف را
 بد آن خداوند که مرا خداوندی بجایه کرد می و از زنا بگریزد
 که می پس یوسف بهتر از رسول صلعم بود که یوسف از زنا بگریزد
 کرده و او گفت من آخر از کلمه خدا می ایضا می که آن اگر کلمه
 عت الله انکم صدق این است که یوسف را که در حق انبیا
 و رسل این اتفاق داد و در **کتاب** از کلمه که او گفت از این
 عباس از رسول صلعم که او گفت که ابراهیم سه دروغ گفته است
 و خدا او را میوه داده که **اول** آنکه بتا نرسیده است او را
 که که او است گفت بت بزرگتر کرده است و ابراهیم کرده بود
دوم آنکه نظر در بخوم کرده گفت که چار خواهم شد **سیم**
 آنکه گفت که ما را خداوند زنی او بود **چهارم** آنکه پیش هر که بود
 بود که رسول صلعم سه دروغ گوید پیش ابراهیم جایز بود و چون دروغ
 گفته بود معصوم بود و چون معصوم بود اعظام و بر قول او باشد
 پس در ستادن رسول بخلق چه فایده باشد چون قول او را
 بجز بوجهیست باشد و این معنی ازین عاید عجب نیست **عطوفی**

از خدا کرد آن ابو الحسن الاشعری گوید دروغ بر خدا جایز است
 چنانکه از پیش گفتیم چون دروغ بر خدا جایز بر رسول بطریق
 او بیشتر کرد و او باشد پس اعظام و بر قول او باشد و رسول
 تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً **آنکه** آنچه
 گویند ابراهیم قضا کرد که نه خداست دروغ میگویند
 بلکه قوم زمان ابراهیم نه دروغ میگویند و بعضی منسری
 و بعضی را در بعضی آفتاب را ابراهیم بطریق آن چنان
 که کوب را بدیده گفت نه از برای این خداوند است یعنی
 خداوند است و صانعی را نشاید مر و تنبیه خلق بود و **آنکه**
بگفت مرا بجای که چگونه مرده زنده میکنی خداوند است ایمان زنده
 بدین گفت بجای که سکون دل میطلبم است گفت و ابراهیم تقنین
 بود که تا درست اما زنده آن طلب این معنی کرد که خدای تعالی
 ابراهیم را چنانچه داده بود که کسی را دوست و خلیف خود را
 گرفت و اعلا تش آن بود که مرده بر دست دی زنده کنم
 ابراهیم را و خاطر آنکه که کاشکی که خدا آنس را خواهد او باشد
 و این معنی از خدا طلب کرد تا بداند که خلیف خود او خواهد بود
 یا نه **آنکه** گفت او لم یمن قال بلی معنی ایمان دارم یا کینه

توقاوری بر احیای موی لیسکن میخوانم که سکون دلم حاصل شود
که فیصله تفرقه از هم بود یا دیگری **و اگر گویند** که رسول صلواتی که
از بر اسم سرور و نیکو است این مجال که رسول این گویند بخوانی
هر سه راست بود اما **اما** بنا بر اینست که گفت بل فخر که هر چه
فانسلو هم آن کا نو اینطقون خوشتر شد اینان که خوان
بتان جادو میکنند شوند اندک گفت و هر که شود اندک و گداز گفت
نری ای بر اسم ملکوت السموات و الارض و لیسکن من التوبین
و اگر خدای تعالی گفت حکایت از ابراهیم فطره نظره فی الخوم
تعالی فی سقیم سار و همین میداشت که چون بر وجه طالع
ابراهیم میرسد ابراهیم رنجور میشد چون نظر کرد آن ستاره
دید که در آن وقت بر وجه طالع او غلبه است که گفت ای سقیم
یعنی من این ساعت رنجور خواهم شد **و اگر** گفت سار و خوش است
اینکه گفت که اما المؤمنون اخوة یعنی مؤمنان همه برادران
و زمان مؤمنه همه برادران من اند و سار و دقت عزم ابراهیم
و دقت نماز و خواهر لوط بود ازین قریبه و ایمان که گفت خوار
منست **و حدیث** عکرمه از ابن عباس در غایت کوفت
کرد و خون بناحق ریخت و چون قتل کرد گفت این عمل شیطان

بود و نزد ایشان موسی و هارون و شیطان را هیچ قدرتی نیست
آن قطعی مؤمن بود یا کافر که مؤمن بود یا کافر که پیغمبر خداست
یکبشده عهد همیشه در دو زنج باشد و نیز قصاص از موسی است
مکروه پس لازم شود که ندای تمام در قیامت قصاص قطعی است
طلبه و الا ظلم باشد **و اگر گویند** چون قطعی کافر بود چه گفت
بدر این عمل شیطان گویم این اش را موسی و هارون
بلکه اش را بقطعی بود یعنی فعل قطعی فعل شیطان بود یعنی
کافر بود ازین جهت او را کشته **و اگر** گفت و اگر گویند
از نه هری از عبد الله عباس از کوب الاجار که موسی
گفت تبر بودی و زود چشم گرفتی چنین از مناجات باز آمد
قومی که کوسا که پرستیدند ایشان را بدید و الواح که وحی خدا
بر آن نوشته بود زمین انداخت و لطمه بر هر دو زد و گفت
او بر کند و هر دو را گفت با من خیانت کردی و با ایشان مؤمن
شدی و شر یک ایشان شدی و کوسا که پرستیدند ایشان
بر کوبیت گفت ایشان مرا بخوبی شکست چون موسی که بر او
به چشم او ساکن شده و داشت که یک کرد و گفت رب غفر لی
و اخفی **و اگر** درین موضع اثبات کردند که هر آن مردی

و کوسا که پرسید دیگر اثبات موسی اگر موسی خطا گفت کفر باشد
و هر سگ کوزه خطا گوید اگر راست گفت هر دو کوسا راست شده
باشد و ازین دو حال هر کدام که مسلم دارند کفرست **و گویند**
خبر وفاة موسی چنان بود که ملک الموت آمد آن قبض روحش کند پس
پیش موسی رفت موسی گفت تو کیستی که پیدستوری پیش
من آیی گفت من ملک الموت هستم و فرستاده اند تا قبض روح
تو کنم موسی گفت من رسول خدا یم و هیچ وحی درین باب بمن نمانده
و مرا ازین جنبه نداده اند مخصوصا افتاد و موسی بطرفه بزد و گویا
چشم ملک الموت گور کرده اند **و گویند** این معنی حسن بن عمر
روایت کند از جابر بن سلمه از ابو هریره که رسول صلوات
که ملک الموت ظاهر پیش خلق آمدی از آن وقت که نزد موسی
رفت و موسی بچشم او را گور کرد و نزد خدا رفت گفت خدا
بنده تو موسی بچشم او را گور کرد و اگر نه آن بودی که نزد تو گور می
بودی از او را بر پنجانید می دادی ملک الموت را گفت که نزد
بنده من بگو کسی رو بگوئی که دست بر پشت کاوی نهد و بعد
هر صبحی که زیر دست او باشد او را هزار سال عمر دهد و او را
که این میخواست ای پسر ملک الموت در رسید و او را خبر داد

گفت

گفت آخر آن چه باشد که موت موسی گفت این عمر بنحو ملک است
چیزی و دشنام موسی و پشت و روح تسلیم کرد و از آن وقت که ملک
این معالکه کرد ملک الموت پنهان پیش خلق آید از شرمساری
اول گفتند و درین خرافات و فساد اعتقاد و در حق انبیاء و اول
اول آنکه موسی و طایفه فرغانه حق نشدند **و گویند** آنکه بطرفه بزد و گویا
موت گور کرد اگر این معنی راست باشد ایشان را لایق شوم که
ملک الموت روز قیامت قصاص طلبد از موسی و حق سبحانه و تعالی
روی از موسی بستاند و موسی بچشم بود **و گویند** که این
وقت که موسی او را بطرفه بزد پنهان پیش خلق میرود و کفر است
آنکه ترسد که دیگری بچشم او را گور کند و آنکه محتاج قاضی
بود **و مع القصد** یقین میداریم که هر که بقیامت ایمان دارد چنین
دروغها بر سخنان ایشان بنده **و ارباب ادب و عاقلان** که از روایات
مشرک بوده روا میکنند که چون آنجا تعبد یوسف کرد و او قیامت
بر وی مبت یوسف غم فخر کرد و رجعت نمود تا که یعقوب او را
انگشت بداند آن که گفته است یا یوسف ترا از دنیا میشارند
و تو قصد حج میکنی **و ارباب ادب و عاقلان** که از روایات
مشرک کرده و بر اینجا بدان موضع نیست که مردان بازنه نشینند

بر غالی بجا موت و بر دینی دیگر در میان قدمای او چنان نشست
که هر دو حال بجا محبت باطلال خویش نشیند **این حکایت مجدد**
عاشق سیر باد کرد و اندو این خویش از تاهیات آیه قرآن
کنند و بر شبیه و بریل خنده و گویند مذنب اهل سنت و عجمت
و هر که مخالف این گوید او را رافضی و متبع خود اند **در حق داد**
گویند که داد و زن او را یار اوید که بر منته بود غسل میکرد و بر او
عاشق شد و این او را با اهل صاحب او بود و داد و او را عشق
پیدا شد چلیقی کند نشید و او را یار او را بنوازش داد و فرمود که
پیش تو بوت برو و در شمع ایشان چنان بودی که هر که در پیش
تو بوت داشتندی بهر عیبه شو استی رفت یا طعنه یافتی یک گشته
شدی و شو ایتی یک گشتن پس چنبره داد و بفرمود که او را پیش
تو بوت دادند او را یک گشته شد و داد و زن او را یار او
کرد **گویند** خدا و دو ملک فرستاد تا او را به ان کن و بشد کنند و
بر خواست و بگوستان رفت و او از برداشت گفت یا دوریا
بخت او را جواب دادند و گفتند که ام او را را میخوانی
گفت او را بهین چنانرا گفت چکاره اری او گویند هر احکامی
او را گویند آنچه داد و گفت من زن ترا دیدم و بر او عاشق شدم

چنان گشته شدی زنت را بر زنی خواستم او را هیچ خواب
او را می گریست تا خدا تو به او را قبول کرد **این قصه در تعقیب**
هل اشک بنو الخضم او تسویر الحراب یا کنند **شکر** که او را
این قوم و قلمت و نشان تا بجا است که گویند بنی حمران خلیفه
خدا کرد ای قوم فرمود یا داد و او را جملناک خلیفه فی الارض
بر زنی عاشق شود و قصد خون یکی از ائمه خویش کند تا او را
بکشد و زنت را بر زن خود کند **این قصه در تعقیب**
که بزرق و ساکوس خود او را لیا خستند اند اطلاق کنی
و گویند شیخ ابو احق یا ابو علی سیر جانی یا ابو سعید ابو الخیر این
معنی بر عمل آورد و زن یکی از مردان خود را مسلمان دیگر
درین طریق بجا داد و گویند که فرست و خوش بها است که
حق او را این اتفاق داد و چون ایشان در حق پنا در سل
میگویند اتفاقا اهل سنت و عجمت و زو این نفس **در حق**
سید که در سید جان بفرست بود و در جزیره از جبرایر
که از اجداد خود اند پادشاه آن جزیره را بگشت و دختر او را
بخانه چادر و وسیله آن دختر را بغایت و عظم دوست
سید است دختر از سید جان و خواست تا بهر او نمائی گشتند

سیمان دیوانه فرستاد تا صورتی که در مثل صورت پیش
چون آن مثال بگردان آن چهره که روز آن صورتی می نهاد
آرایش دادی و بویهای خوش بر او کردی و سیمان می
دید و منع میکردی چهره سیمان چون رفتی زن آن صورتی
سجده کردی و کنیزکان وی همه سجده کردند چون او را سجده
دیدند می گفتند ای این مالک و زن ملک است و چهل روز پیش
صفت سجده آن زن میکردند و سیمان نمیدانست **فصل در**
میگویند که بیک سیمان به بسبب اشتی بود هر که سیمان
بر صورتی آن انگشتی پیش زن نهادی که تمام آن زن
آمنه بود چون به سراج خدایت فرست انگشتی پیش آنست
در شب بیک دیوی که نام وی محضر بود پادشاه با او گفت که
بمن ده او پنداشت که سیمان انگشتی بودی او چون
سیمان پادشاه انگشتی طلب کرد زن گفت بود او هم گمان
از خدا بترسید هر دو امین و هشتم همن خیا نمکن گفت
تواند از دست و چتری که گشادی دیگر طلب کن چهره ازین
حکایت فارغ شد و سیمان دیوانه دید بر تخت نشست و سیمان
تو به سجده بر تخت بکویت دیو چهل روز بر تخت نشست

به قدر آن ایام که خانه او بت پرستید چون چهل روز تمام شدم
تو جفت برخاستند و گفتند ای دیوانه سیمان را چه بود است
که حکمای چندی میکنند که خلاف پیش ازین است است گفت من
نیز عجب دارم و منکر این حکما هم پیش از اینش دیدم و از ایشان
تقصص شنیدم قومش زنان او رفتند و شخص کردند ایشان گفتند
نیز عجب داریم که پیش ازین که در حیض بودی سیمان با آنزکی
مکروی و این زمان در حیض نیز ما را نزد یکدیگر و چهره چون این
معلوم شده است که او را بخوانند گفت که بکویت انگشتی درید
اندرخت **فصل** که چون سیمان از کوی بکویت پیش حاجی آمد و خوا
بر اجرت پادشاه و تا فرارهای اندر پادشاه آورد تا او را می بود
و سیمان میگوید را به نفس فروخت پیش خود نهاد و موج دریا اندک
فلسن ابروی یکی پادشاه سیمان آن یکی دیگر را برداشت و بخا
رفت پیش پادشاه که شب در خانه آدمی بود و گفت این را می
برین کن پادشاه چون نگامی بشکافت انگشتی دید و سیمان گفت
ای جوان این چیست که در شکم می است سیمان چون نظر کرد
انگشتی را دید و بشکافت و بکویت و خدای را سجده کرد و انگشت
آدم بر دم دخت که میگفت شت شاه خدای اندرخت فرو گذاشته و

و همه چیز میسبب از بجهده می گردند انکه سیدمان دیو از ارباب طبع
خستند و او را پادشاه و زنده بفرمود استنکی محو و ضعیف بکنند و خود را
بجایا گردند استنکی بر سر آن حکم کرد و بجایا تم مهری بر آن نهادند
و ریاضت گفت این زندان است تا روز قیامت **بر آن کس چون**
تامل کنی معلوم شود که هیچ بخشش از خویش نیست از نا و خسر خوردن
و تفاق و دروغ و قیل و طلع و زنا و دیگران و بجهده تمام و خانه
رسول بگفتن دیو و طبع کردن بر زبان بسیار و سبب که در حق
ایشان جایز دارند و از جمل و غنا و اندیشه کنند که دیو با آد
چگونه و طبعی تواند کرد و اگر این جایز و ممکن بودی دیوان را
نگردندی که یک نفر بگر بجایا شود هر فرستی بلکه از همه فقران بجایا
ببرزدی و بر اصل ایشان روا بود که شخصی از دیو بوجود آید و
ملکات نباشد که جایز بود که هر حاضر نباشد دیو باز آن از وقت
کنند و شخص بوجود آید و این شخص که بدو گوید که تو از دیو بوجود
آیدی صادق باشد **و گویند** که در آن بسیار جایز بود **و دیگران گفته**
از ابو القاسم بن عبد الرحمن که از چون موسی عمر رسالت فرستاد
گفت خداوند است و خداوند بزرگی که خواهی که طاعت تو از زمین
فرمان برادر باشند و اگر خواهی که از فرمانی نشند **پس حکم**

تو نور زده ای قم بوسی موحی که اگر آنچه من کلمه از من بپزند
موسی با دیگر بار سخن گفت چون خدای قم عزیز را بخلق فرستاد
تورته بود در ستاد بعد از آنکه تورته با همان برادر بود از این
گفتند پیرویان که عزیز پرستند چون عزیز نجاه و سیرت خود
برید سوال کرد همچنانکه موسی یعنی در قدح خطاب آمد که آنچه کنج
از من بپرسند عزیز بران اختصار کند و بار دوم پرسید
گفت ای عزیز توانی که وی کشته باز پس آری گفت نه نکوت
توانی که گویی از یاد پر کنی گفت نه گفت همچنین که این توانی توانی
که از من سوال کنی و من ترا بدین سوال عذاب کنم الا که
نام تو از دیوان بسیار کج کج **نمودند** نام عزیز از جزو دنیا محو کرد
بعد از آنکه پیغمبر بود و خرافات چند گویند که ترک آن او تیر **بنا**
کشد از عهدین زنده نقل کردیم و او رو گشته بند و رخ بر سج
الا خود رسال چهارده شصت و نه در مسجد سبحان و در حسن
این حکایت املا کرد و خلق بسیار از بدو نوشتند که اگر
کلی خواهد که یکی را از خواص خود بزرگزیند کسی را بزرگزیند که او در
احوال عیث مطلع باشد و بسته عقل در تربیت ملک اقتصاد
آن کند که یکی را بزرگزیند که اندک در کل احوال آن کند که رعایا

ملک بود و مصلحت ملک در آن باشد و اگر بخلاف این برگزیده کرده
که در کل احوال آن کند که رضای ملک در آن نباشد مردم او را قتل
و سزای پادشاهی ندانند باری تعالی که عالم است در ازل کل
اشیا را **کوبید** و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین انکه یکی را بر
گزیند و بخلق فرستد که فرمان او تیر و نامش از دیوان پادشاه
میکند تعالی الله عن قوم الظلمه مرسلی که رسولی فرستد که بعد از
رسالت او را معزول کند آن مرسل حکیم و عالم نباشد و چون حکیم
و عالم نباشد مانعی را از **ید یا بنی اسرائیل** روایت کنند که
عیسی وقتی گفتی خدا ای اگر تو که مسیح هست از کسی بزرگتری از
من بزرگوار و گویند برین آن میجو است که عیسی از مرگ ترسید
و دنیا را دوست میداشت و از آخرت می اندیشید عیسی
و چون عیسی را چون پادشاهان پیر و دیندار بود این
ابو عامر را می این حکایت در کتاب الزینیه یاد کرده است **و گویند**
یونس خشم گرفت چون خدا عذاب را از ایشان باز داشت
و از میان قوم پران شد و بود و پنداشت که خدا بر وی
میشد و باری تعالی او را از شکم ماهی باز داشت و مجوس کرد
چهل شبانه روز آنوقت که توبه کرد پس ای انبیا و اولاد

بما حل انداخت و خرافاتی چند درین باب وضع کرده اند که ذکر
آن فایده نیست **اعمال و اسرار** قومی از پیدایشان گویند چهل
سال برین عالم بود چون خدا خواست که او را بر سالت فرستد
و او را شش نمود چنانکه گوید و بعد که خدا فرستد **و گویند** رسول
و دختر عیسی که زن زید بن حارث بود او را بدید و عاشق شد
و چون زید طلاقش داد او را بزین کرد و عاقله ایشان گویند
فلا کنس زید منکاحیست آن زید که رسول نظر بر زینش کرد و زید را
معلوم شد و از کرامت زن را طلاق داد و پس زید مطلق
و گویند زید با زینت پیش رسول آمدند او را طلاق دهد
رسول صلوات بر او و از او طلاقش دهد و این آیه فرمود
اذا تقول لهدی انعم الله علیه و اخذت علیه اسک علیک ربک
و اتق الله و تحقیق انک ما الله بمیدید و تحقیق الکاف
والله احق ان یخشنه اندرون رسول صلوات بر او
ظاهر بود یعنی در باطن میخواست که طلاقش دهد و بطاعت آن
آن میگفت تا خدا آیه فرستاد و باطن رسول بر حق شفا
کرده و پندارید این زید که حسن بصری نام معجزه **و گویند** که
بسیح ای نبی رسول صلوات بر او و تحت قزاقین و اگر رسول پیری

بایز بود که اکثر اوقات نماز گذارده باشد و چنانچه و سپاس
بیاید چنانکه این بارش پادشاه و سواد و اینچنین تعلیق را مود
شماره و او بر بنی و اندر او انباشد پس ایشان این تندر
وضع کرده اند تا اگر کسی اعتراض کند که چون روا باشد که رسول
صلعم در نماز کفر بر زبان رانده باشد چرا روا انباشد که عمر سهر
جنب بوده نماز کند **و این بود در غما** که بر رسول صلعم بنده گویند
که رسول صلعم اهل مدینه را وید که بر نخل میداد ایشان از گفت چه
میکنید گفتند بر نخل میدادیم اصلاح این میکنیم رسول صلعم گفت نفع
نباشد ایشان ترک آن کردند آن سال چراغ انگشت شد و آنچه بود
بج بر پناه رسول صلعم بر سید که چه اثر مثال است و نیک است
گفته تو فرمودی که اصلک میکنید که سود ندارد ما ترک بدایم از
به آن اثر اندک بود گویند رسول صلعم فرمود که شما با مود دنیا
از من عالم ترید یعنی رسول صلعم ایشان را آخری فرمود که فای
ایشان بود با آنکه تو تا اهل مدینه کفر باشد و مان اندکی نماند
و ندای تقوی میفرماید که و ما رسدناک الا رحمة الله علی من یسر
و سال رحمت ایشان بود و باشد کفر و ایشان در آن و
نیز در بعضی مواضع ما یسطق عن الهوی ان هو ان و حی یوحی

اگر این سخن رسول که شد ترا گفت از وی گفت چگونه فدا بود
و این بخش که بر رسول صلعم بنده گویند مزاج بسیار گوی
بنا نماز مزاج لایق است همان بود زیرا که در قیام و نماز
چرا که در سید پنا و اولیا و رسل مزاج کند و از جو جاپیت
که گویند **و این است** میکنند که رسول صلعم هر وقت شخصی ایستاده بود
رسول غافل از سر پشت او در کند و دستها بر چشم او نهاده و او را از
جای خود بکشید **و گویند** روزی زنی از پشت در چشم شوهرت
سپیده دیدم زن غشاک شد بنده است که بدان چیزی بخوابد
که حقیب بود **و گویند** روزی پسر زنی پیش رسول صلعم آمد و گفت که من
علم است که بدان همیشه توان رفت که هر زمان که همیشه نماند
پسر زن غشاک شد **و گویند** روزی از غنائیکی از انصار رفت
و او را اطفالی بود و مرغی داشت و بدان بازی میکرد رسول صلعم
گفت که با بازی است و مرغی از وی بسته گوید که سیکر است و او
میخندید و گوید که گفت یا غیره فاعلم بعذر رسول این میگوید
و گوید که چراغ زید و میگرد و او میخندید و امثال این خرافات
بسیار گویند **و این است** که ایشان را گویند عمر چون زخم زده شد
که از جماعتی که انصب کردند چند کس را بشهر زده عمر هر یکی را پی

میگفت چون بامیر المؤمنین رسید گفت از مراجع بسیار میگذرید
داشت رانند یکدیگر رسالت را شاید **که** این قوم که خود
اهل سنت و جماعت گویند مخالفت ایشان و حق انبیا و رسل
بر چهار قسم بود **قوی** گویند کفر بر انبیا جایز بود و واقع شود
قوی گویند جایز بود و واقع نشود **قوی** گویند جایز بود و غیر و نه
کبر **قوی** گویند کبر جایز نبود اما نسیه و جایز بود آن
قوم که گویند صغیر و جایز بود و خطا کنند زیرا که آنچه را پیش
یا که در غیر نزد جلد و موجب بر حسب جایز میدانند و از جلد کبر
و خویش **و کبر** از ایشان و در قیاس گویند برادران و
انبیا بودند یعنی ایشان را این اعتقاد است که آنچه ایشان
بعقوبت و یوسف علیها السلام کردند اهل ذریع و دیانت بود
ندارد که با هیچ مسلمان مثل این کنند کیفیت رسول خدا بود
رسول خدا سوگند دروغ نه بفعل کسی بود که ایمان بدان رسول
دارد **و کبر** در جلد آسمان و زمین مقدار شیری بود که آن
سمه و بر آن مکرده باشد **و از جعفر** بن المغیره و سعید بن جبر
روایت میکنند که از ابن عباس گفتند که گفتند خدای تعالی پس را
برشتاد تا از روی زمین خاک را چند گرفت اندرین صفت

گویند که انیس رسول بود و در حدیث دیگر گویند که ناک را خیم کرد
و جسدی ساخت و چهل سال در میان کوه طایف افتاد بود و
گویند آن روزهای آخرت بود یعنی هر روزی از سال بود **و گویند**
علا که بروی آنکه شد و از او ترسیدند و سپس بیشتر میترسید
و گویند پس برایش فرشت و از او برش بر روی آنکه در آن
گفت ترسید که این خدای شاه است یعنی خوف است **و**
که این قوم چنین ترس و وضع کنند و در کتب سیر و تفسیر گویند
اعتقادشان آن بود که خدای تعالی جسم بود نه مجرد چون
پس معلوم آنکه بود و باید که ایشان این اعتقاد داشته باشند
و چون علما که را این عقید بود و علما که نزد اکثر ائمه و بزرگان
از انبیا و رسل اندر ممکن بود که انبیا و رسل هم اعتقاد داشته باشند
حق کرده اند و مسلم است **و گویند** که در حدیث آمده که اهل حق این
بر انبیا و رسل کنند **و گویند** که در حدیث آمده که در حدیث
بودند که خدا ایشان را بر زمین فرستاد تا در میان مردم کنند و
و زنی بود فاحش نام او هر چه ایشان بگفته اند ایشان
بر او فرستاده بودند و گفته اند که او خدا گفته است این وقت
مطیع شوم که اسلم اعظم بن آمنه ایند ایشان را نشود

اسم عظم بوی آموزانند و ازین اسم بخوانند و در میان
 چشم شد و آن ستاره روشن که می بینم آن زهره زانیه است
 که نامش در دوت برافروخته شد و گویند عشاء بود
 که عشر از مال مسلمانان بستی و پنج و خلق از دست می
 برنج بودندی خدای تعالی او را اسخ کرده بهمان ششم فرشتا
 و گویند هرگاه که رسول را چشم ششم برپیش افتادی کشتی
 لعن الله سیدنا کان عشاء را یعنی لعن خدا بر سیدنا
 که فرشتی گرفت و گویند روز قیامت موت را بر شکل گویند
 پادشاه که بشند تا اصل شست یمن شوند از موت بر آنکه پنج
 خلق عاقبت در دست یوسف بیت و فسادین حکایت ظاهر
 که فاخته را آن شب است بود که سوز و زیت آسمان رود و غدارا
 بر آسمان برود و از دیگر گویند که آنکه از ویران شود که نوز
 که فلان اسم بود واقع بنجوم و از لغت گویند که عظیم و چون این
 جایز بود ممکن باشد که این گویند که اسمی پنجم هر یک را زانیه
 یا فاخته یا عشاء بود باشند یا ظالم قوی که خدای تعالی این
 مسخ کرده باشد و منور گردانید و زینت آسمان کرده پس
 بنام و فساد و ظلمه بهتر از حال نام و عباد و احیاء و حیاء بود از

و حبیب و کرم و حکمت که فلان از اولیا و اصفا و زکاء
 گویند و فلان گویند فلان زاپست یا فلان و گاهی
 چنانکه زهره زن درین بود و سیل و سیل و سیل و سیل
 که در چشم حقیقه کردند و از این قبیل نامها که انداخته
 میکنند و بنام و سیل و خرافات و دیگر چیز و موضوعات
 زانیه است و بعد از این که چون شوند شد که دفع شر و
 کنند یکی این موضوعات بنام و بنام و دیگر و از این قبیل
 و فاخته و سیل و سیل و سیل و سیل و سیل و سیل و سیل
 و دعوی علم میکنند چون دیدند که این ترکت بود و برین و سیل
 و مذمب آل محمد است از خصم و دعوات آن همه منع آن که
 و با عوام جمع ایشان شده تا مال برین انجامید که هر که فلان
 این کنند او را راضی خوانند و هر که این عقدا و گنهی بود
 و از فرق تابعی نموده اند من المذللان بر آنکه این قدر که
 و کردیم از ترکت موضوعات ایشان از کیت و از این
 کردن جلالت غیر و آنکه چهار صد است که علما و متکلمان
 از قدیم الیوم تا بدین وقت تا اصفان این مسائل و احکام
 ایشان مناظره میکنند تحقیقش معلوم کنند و میراثش را بر

اگر حفظ است و ناقص نه خود می دانند و نه فهم می گیرند
 رسانند **مسئله اول** قول نهاری و صوفیان از باب زید و علی بن
 و تباع ایشان و اکثر قدامی صوفیان برین پندشده اند
 اگر دعوی آن می کنند و هیچ وجه نشان از حقیقت آن معلوم
 و چون کسی دعوی پسری کند که خود از چوکی نه فهم می گیرد
 رسانند و چون از صوفیان بر می گویند لا عباد الا الله یعنی
 چیزیست که عباد را نمی رسد توان آوردن دور و دور تر
 همین گویند و این جمیع کتب بود **مسئله دوم** حال بود که
 که در جمعی که اقبال او باشند گویند خدایا حالتی چیده است و آن
 حالات مختلف است که اگر مختلف بودی صفات او مختلف بود
 و معانی معقول ایشان شناسا شش بودی آن احوال بود
 و نه معده و نه ذرات قدر است و نه غیر او **مسئله** و این
 جوینی اند شاعر و موقر بود و ششم باشند درین سنه این
 ایشان جای هست **مسئله** قول آنکه این و کلام بیان
 است و هر که گویند که خالق و موجد فعلی است و نه
 کسی است برین دو وضع این قول بن ریوندی بود و این هم
 تبع وی شده و فرض شان این بود که اسم غیر از خود چیده اند

و همان کسی که این گفته چون معنی کتب از ایشان بری و از
 چیزی ای گویند که از بهر آنکه قدره و در فعل هیچ تأثیر ندارد
 فعلی نه و نه است پس کتب این معنی بود و نه قدره و نه **مسئله**
 که نزد ایشان قدره با فعل چون فعلی نه خلق خدا باشد و نه
 آنکه که بنده و هیچ فعلی بود و نباشد از بهر آنکه در هیچ فعل نیست
 و اگر گویند نه و هیچ قدر نیست لازم آنکه فعل بود که نزد
 مع العقول باشد بهر طریق که توانست سخن قضا فعلی شده است
 و اصحابی که گویند فعلی قدره خدا او بنده شود و لازم آنکه که
 بنده بود و این فعل و این معنی از او و بد فاسد است **اول** آنکه
 مانع و شرک است که باشد **دوم** آنکه یک فعل از او و فعلی است
 بنده و **مسئله** قول این کتاب و شعرای که ایشان صفات
 باری قدیم ایشان گشته اند اگر چه در عبارات و بیانی این کلام
 این صفات الیه و شری که قدیم است و گویند این صفات
 ذوات با بریت و نه جزوی از وی و نه بعضی از وی و این بقول
 و متناقص بود اگر گفته صفات ذوات غیریت ایشان کرده
 و چون گفته نه غیر از ایشان کرده و نه ذوات او که تصور
 کرده که چیزی که داشته و نه یکی و نه بعضی از یکی تا این موضع صفات

یک اصل است و از اصول فرق که این نزد اهل سنت و جماعت گرفته
و خصم این نیز این است خوانده و موجب و الله اعلم و بگویم بصورت
باب نوزدهم در مقامات اصحاب امام نیز فرق اسلام که این در
شیعه خوانده و خصم این نیز در فقه خوانده بلکه درین زمان
که عوی که خوانده و شیعه خوانده چهار فرق از **اول** امینان دهم
نیز این **سیم** سید علیان **چهارم** غیر این همه یک
درین چهار فرق مخالف خود را خوانده و مقامات این قسم که
خوانده و این قسم که خوانده اند اندک یا بگویم **فرق اول** سبائیه
این غیر این بر آنکه عبد الله سبأ و صاحب می گویند از که علی است
۱۰ و در زمان علی بود و حضرت امیر قومی از اصحاب سبأ گرفت
۱۰ و بسا اطمینان که حضرت امیر بن موسی که گوی می کنند در
این آتش گرفته و این را بصورت خوانده و چون ایشان را در پیش
پنداشت گفتند ما را یقین تر باشد که تو را می از بهر آنکه رسول
فرمود که خدا می تواند کان را با شش حق تعالی کند و اکنون ما را آتش
عقوبت می بینیم حق تعالی که تو را می حضرت امیر مومنین می شناسد
بگو زاینده چون حضرت امیر را در شش سید کرده گفتند او را می شناسد
بگو زاینده است و در این است و بعد از آن دوست و برقی آن را خواند

بنیادی

بنیادی و دشمنان خود را یکپشت و چون ایشان را گویند که امیر گرفته
چشم آورده یکپشت که بنده شیطان بود که خود را بصورت علی نمود **گویم**
پس لشکر این چشم نشاید که در آنرا گوی بر یکی بر علی رسانیده است
و دوستی ثواب بود و قتل شیطان و این سبأ را درین زمان
غیر خود خوانده **فرق دوم** که علی را در آنکه گویند بعد از رسول صلعم
که فرستاده از بهر آنکه حق علی باطل کرده و علی سیم که فرستاده
ایشان جنگ کردند و **انکه** از ایشان بود و گویند سبأ و بنی
حق بود و عمر و عثمان و علی این است بخواند که داشته اند
امام عمر بن الخطاب که از بنی **فرق سیم** پانزدهم که
خصم گویند بیان بن جعان و قبا که گفتند که بعد از حضرت
انسان است و بعد از آن شود که او را ویش او صاحب خوار
و نیز بخاست بود و دعوی کرد که در هر دو را بخواند و او را می بیند
و آنچه می بینم سیم و نظم می بینم و آنچه در قرآن گفتند و بیان
لشکس و می و موقوفه و متعین برین او را می بیند که گفتند
خدا و علی فرمود آمد و بعد از علی می شناسد و بعد از او که پیش
او را ششم و بعد از او بیان او دعوی الهیه **انکه** هر که خفا
دارد که در دست از سه وجه **اول** آنکه خدا را بصورت ایشان کرده

و چون صورت تو جسم بود و جسم مذای داشت بدویم که مذای شد
تدبیرت لم یزل و ان یزال چون گویند ملک شود و حدت باشد و حد
مذای داشت بدویم که هر که دعوی الهیت کند که فرمود و هر که
عاقبت بود و خود را شناسد دعوی مذای کند چون دانند که او حق است
و محتاج صافی داشت بدویم که هر که جان خدا بود و او حق
از خود نکرده و اگر او اسم عظم علیه است جز از خدا و دیگر کسی چگونه
بدو رسانید که خالین عبد الله القسری او را ملاک کرد و فرمود **یا محمد**
خیر و بن سعید العللی خیر گویند بنی بود و اسم عظم علیه است
و او مجتهد بود و مرده و نه دیگر و **یا محمد** چه او چون خال القسری
او را میکشت باین اسم عظم وضع کند و از خود نکرده **خیر و کو بر**
معبود و از نورست و تاج نور بر سر او و او را اعتقاد است
و او شایع حکمت و در و مثال افشای است و گفتن شایع
قدم است و چون خدا خواست که خلق را آفریند اسم عظم
و آن تاج که بر سر او بود بر او است تا خلق بدیدند تعالی الله
بقولون هر چه ازین قوم یاد کردیم از نقل ختم بود و اگر این
قول راست بود و خیر و او صاحب پیشانی است که فرمودند **یا محمد**
منصور و از ایشان گویند منصور علی را بر آسمان برد و خدا

دست بر سر او و آید که از آسمان فرود آمد که **یا محمد** این گویند
و آن بود که گفت من الله و ساقط یقول که صاحب هر که مرید
منصور بعلی را بخواند **یا محمد** خطایان ایشان گویند و بولطاف
ایندی بنود و بعد از آن دعوی کرد که الهیت و بعضی از ایشان گویند
صداق و او را بولطاف خاضع و بهتر از بود و بعد از آن
شایع شد که ایشان را گویند که اگر بولطاف خاضع از او و بهتر
بود چه کند خدا بود و پیشانی گویند خدا در قرآن گفت ان
یا محمد ان تریحوا بقرآن یا عایشه میخواند که **یا محمد** یا محمد
والا انصابت الازلام جسم من علی استیطان باین گویند
و عمر و عثمان را میخواند از بیت و الطافه است عمر و عثمان
را میخواند و این فرقه و آنها که از پیشانی او گردیدیم و از ماکه فرود
صداق و او را بولطاف و اوصیایش گویند **یا محمد** که ایشان را
فرایید خوانند گویند که جسم بعلی و بعضی از آنها و او صاحب
از آنکه علی بن محمد باشد و او چنانکه کلاغ سیاه و کلاغ سیاه و
پس ازین میان نموده و گفته اند که آن چه است بعلی بن محمد
یا محمد بعلی بن محمد بعلی یا محمد بعلی بن محمد بعلی بن محمد
این گویند که گفته اند صاحب از شمس را صاحب از شمس

چیز را نخواهند و جبر پس وجه آن لغت کنند که او را با آن لغت
و صادق ابو الخطاب را لغت کرده و از پیش خود براند و هر که از لغت
بکند او را کافر باشد و غایب فرقی از خطا پس **فرقه ششم** شریعتی
و ایشان گویند خدای تعالی بر بنی و علی و فاطمه و حسن و حسین
که **یکری** گویند خدای فردا یعنی به علی و این کفر
خلافت **فرقه هفتم** از شیعه میباشند ابو الهیتر که یکی
از شیعیان پرسیدم که خدا بزرگتر است یا گوشت گوشت گوشت
ریوندی گویند پرسیدم از شما که فرق چیست میان خدا و اجسام
گفت میان خدا و اجسام مثل بهی است و او تیر مثل است
است که دلیل میکنند بر وجود مانع **بها** گویند شما گفت خدا
هر چه تحت تربت میداند اشعاعی که از او منفصل شود و در زیر
دین گذرد و اگر نه آن اشعاع بودی آنچه تحت تربت معلوم است
بنودی **اشعری** گفت شما گفت که سبب و جفت بشر است بشر خود
و گفت هیچ عالم نبود که معلومات او موجود باشد و گویند و الا
تجزی ممکن بود **و نظام** از او فر گرفت و گویند شما گفت
خدا جسم است نه مانند جسمها **ابو عیسی** گویند شما گفت خدا محال
عرش است نه از او عرش نه و است و نه عرش از او **بها**

این فرقه است که از پیشین که ایم کافر نه با یکی که اصحاب
پشت گویند که یکی از ایشان ایمان آورند ایمان قبول
بنود **یکم** آنچه از شما بن سالم گویند و این حکایت که از
شام بن الحکم گفته اند سخن خصم است و از اصل نیست هیچ مانع
کتب می خوانند یافت و جمیع موضوعات کونیت و غرض
آن بود که عوام از فقها شیعه نامیده نمانند و اعتقاد
که ایشان کافرند **اما آنچه** گویند خدای تعالی جسم است که کلام
و گویند این سخن از صادق روایت کرده اند معنی این
سخن است که قاعیت ذات خویش و این حکایت از بهی
لفظ خطا باشد و از جهت معنی درست بود و از این نیز
گفته و این گفت بود که شما قصد دارید که چون نزد یکدیگر
رسیده صادق سوخته خود که او را از پیش خود راه نهد
تا ازین قول توبه کند چون شام را معلوم شد که خطاست توبه کرد
و این خلاف آنست که خصم گوید که او اضافت این قول را
کرده است و آنچه از شما بن سالم گویند نزد امام است آن
صحیح نیست و کتب مخالفان می گویند این بر ما چه نباشد
و اگر درست نشود او را خطا افتاده باشد و او معصوم نبوده

که خطای بر روی جایز نبود و **دلیل** بر توبه او نیست که توبه امام مجتهد
 که اگر توبه نکرده بودی امام عالم او را بخود راه ندادی و اینست
 بر امام عجب نبود که اشعری در اول شهرلی بود بعد از مدت مدید
 اظهار جبر کرد موافق اهل حشوت شد اگر این بر شیعه عیب باشد
 این از آن بر سرست و بر شام بن سالم اگر درست شود در
 مسئله خلاف امامیان کرده باشد **فرقه دوم** یونیه ایشان
 گویند عبدالرحمن اعطین گفت که خدا جبر است و موردش بصورت
 آدمی اند **این بحث** از روی دروغ است از آنکه او از کبار و
 بعضی بوده و قول بن از روی فرا گرفت و هیچ سنگ نیست
 که اعتقاد بر معنی آن بود که خدا هیچ **فرقه دوازدهم**
 مفضلیه ایشان گویند مفضل جعفری گفت خدا نورست که نور
 نماند و این محال بود و بهر حالست زیرا که تعصیف مفضلست
 و در هیچ کتاب باز تعصیف و معنی این توانی یافت اما از
 مباح و روایت کند که آن الله تعالی نور لا ظله فیهِ
 حق لا باطل فیهِ و صدق لا کذب فیهِ و حسب تو باشد که ظاهر
 بر صادق تشیع کنند این دروغ بر فضل باشد و بدین صادق
 آن میخورد که حق تعالی روشن کننده آسمان و زمین است

و حق است که باطل در نیست و راست گوید و حق
 فرمود الله نور السموات و الارض یعنی روشن کننده آسمان
 و زمین است اگر آنچها حق گفت قبیح است پس طعن در قرآن
 زده باشند و صادق **اگر گویند** این مانند قول ثوبان است
 که گویند خدا نور است **اگر گویند** ثوبان خدا را نور میگوید یعنی کلمه
 جسم است و معنی قول امام نیست که در قرآنست یعنی روشن کننده
 حق است و پیدا کننده راه راست بر خلقان عالم و بسیار
 به **اگر گویند** این سخن را راست و صدق است و در آن شبه نیست
 و خدا می تواند میفرماید اما از آن **التوریه** فیه هر دو نور معنی
 آن بود که روی جسم را روشن است یعنی در توره راه است
 و روشن کردیم پس سخن صادق با قول خدا موافق است
فرقه دوازدهم ذاریان ایشان گویند و زاره گفت خدا
 است یعنی جوف ندارد و این معنی دروغ است و موضوع کلام
 و این از انجائی گویند که زاره گفت از صادق شنیدم که صحت
 باشد که آنرا جوف نباشد و این معنی از معانی حدیثی است
و از احمد حنبل روایت است که او گفت حد آن باشد که در جوف
 نباشد و صادق را این بیان لنوی بوده اثبات بر می

و انصاف و تقوا و استقامت و الهی فی الخواص یعنی اگر کسی بخواهد
 در وقت طلب حاجت و گنجینه در صحرای کفایت خدای تعالی توفیق نصیب
 متحرک با هر جسمی که خواهد بود **اما** این حکایت که ایشان میکنند
 در وقت ماندن حکایتی میگویند اگر درین ایام بکشدند که ایشان
 که بیان کنند که در کتاب در کتب شیعیان حکایت یافته
 ممکن نبود که بیان توانند کرد **دیگر** خضم را که میگویند معوی کند
 از شافعی یا حنفی یا غیر ایشان از سبک ان که ایشان بود
 و ظلمت گویند قبول کنند یا نه اگر گویند قبول کنیم بی حجت و دلیل
 باشند و اگر گویند قبول نکنیم از بهر آنکه اصل سبک است و چنانکه ایشان
 نقل کرده اند که بودی نقل گویند **گویند** اینست که معوی کرد
 از سبک چیزی که در هیچ کتب شیعه نقل نموده اند اگر است
 بودی در کتب معتبره بودی **سیر** **و هم** گویند سختی بن عباس
 و عبداللہ بن سنان و محمد بن مسلم و ابو حمزہ ثمال و عمر بن
 اعمین و ابان بن ثعلب گفتند خدای تعالی شش ایام را
 نهجم است و نه صوره و نه چیز بد و نه خاندان و نه هیچ چیز خاند
گویند این حق است و مذہب امامیه است اگر کسی بخیر این
 اعتقاد کند آن اعتقاد باطل است و فاسد و گویند و غیر این

منال و مکراه باشد **فرد** **چهارم** گویند ششم تا دهم بن حکیم
 بصیر گفتند امام ما را خبر داد که در دنیا است خدای تعالی بچشم سر **گویند**
 از ششم بن حکیم و شام بن سالم بن یونس است کرده اند و جو امامیه
 بر آنند که خدا را در دنیا و در اوطاق ثلثان دیدن و ایشان را
 بین و لیلای قاطع است از عقل و قرآن و غیر رسول غیر ایشان
 معصوم نبوده و خطای ایشان بر رسول امامیه عیب نباشد چنانچه
 خطا اصحاب بر اهل اسلام عیب نبوده **و هم** **و هم** از دنیا است
 کرد و حکمت غیر رسول او را با همان بر نه همچون موسی عم و ابی
 آدم و قومی را دست و پای بسیر و بعضی را بکشد با آنکه خود میگویند
 میگویند آنکه نیست و انهم متبتون و **گویند** قومی از شیعه گفتند
 که خدا حکم باطل کند و خود ظلم و خود آشوب سازد و فرزند خاندان خود
 مجروح گویند و مشبه **گویند** این حکایت در وقت اهل امامیه
 این سخن گفتند اند و در کتاب امامیان این نیای میگویند
 که از اجماع و اسلام بهره باشد و اندازد که این بر خدا
 بند و علی **ابو العاصمیه** در فروع مذہب امامیه داشت و در
 اعتقاد حیرتی بود و او نه فقیه بود و نه عالم با اصول دین و هر
 شعر گویند از سخنان فاسد بر دیگران عجب باشد و هیچ قوم

توان دید

از فرق اسلام نیایی که در میان ایشان جمعی نباشند که اعتقاد
دارند **بالحضرت صاحب فنی** ابوحنیفه که امر در تعالیه این
که میخوانند از اصول کلام و اصول فقه و غلب آن فلسفه و خطا
منطقیان است و عبارات اهل اسلام ندارد و آن نیست **العجب**
که راجع از کبار معتقدان صاحب فنی است و فخر رازی از
متأخران و هر یک تفسیر کرده اند و در اینجا خبر ما گویند که هیچ
مسلمان اطلاقی لفظی و سخنان و چنان در تفسیر قرآن روا
نماید **اصول ایشان** این اشخاص از محققان دانند و گفتن
ایشان را نام حقایق کرده باشند لازم آید که هیچکس را دلیل
اسلام آن نباشد که ابوعلی سینا را و ابو نصر فارابی را
منسج آن حقایق میخوانند از متأخران فلاسفه ابوعلی
و ابو نصر فارابی بود **اصول شافعی** از جود القاضی که ایشان
فخر رازی را بدین خوانند یکی آن بود که بقره الله علی الخلق
گویند و آنچه دیگر در علم بر ایشان عیب نیست و جعل فی العباد
چیزی است که بر دلیل الهیه عیب بود و نیز عقلا پسندیده باشد
و کسی که کتب سیر و تاریخ خطا کرده باشد و آنکه اول کسی که
جبر استکار کرده و اسلام معاویه بن ابی سفیان بود علیه السلام

و اساس جبر او نهاد و از اینجا است که امیر المؤمنین علی مرتضی
التوحید و العدل ابویان **ابوالمکارم** و شافعیان **ابوالمکارم**
خصم دعوی کند که سید صیرفی و مفضل جعفر و ذرانه بن عین
و مؤمن الطقات که او را شیطان خوانند اهل تشایخ بودند
و شام بن سالم هشام بن الحکم و ابو بصیر و بنان گفتند که
ایلام خلفان اسپستحق باشد و شاید که ایشان را علم هیچ
رسانند و پستی عوض نباشند **ابوالمکارم** این معنی در روایات
و بیان کرده ایم که ایشان کافر بودند و صادق هم ایشان
بعوت کرده و این معنی ممکن بود که شافعی کرده و در هیچ کتاب
از تصانیف علماء امامیه این روایات که سید و نحو امید نیست
فرقه باجمعه مفسرین ایشان دعوی کنند که خدای تعالی
عالم رسول توفیق کرده و امان امر داعی و حاکم الله و جل
شیرت و **قولی** دیگر گفتند که توفیق خلق و جبار امانه بر ایشان
کرده و رسول صلعم و امان پستی عباده اند و صاحبانند
مذا و شعر که در غیب این حکایت بر علماء امامیهان بنده که نام
شان از پیش میگویم از سید و صیرفی و بطواری و مفضل و غیر
ایشان را گوئیم هر که دعوی در چپ نری کرده و جبر و بیان بران

کیسانی بودند اسید جمعی بعد از آن باز آمد و فرمود که منادی
 و این مذهب از وی فرا گرفت و این قوم گویند ابو مسلم نیز کیانی
 بود و این فرستاد **و کیانی که فرستاد** می فرمود می خواهد بود و از وی
 است و در کوه خوانست که گویا همین چون و حال پایدار
 خراج کند و و حال را بکشد و جهان را زحل کند این را تها
 بسیار است و در کران فایده نیست **و قومی** از ایشان گویند که قبیله
 است و متحقق عباده و جمله فرق کیانی نیز امامیه که فرموده
و مسلم بوسیله است و این فرقه را بر شیعه بنده از بهر آنکه
 وی خراج کرد و خلق بسیار از اهل الله و اهل محمد و اهل نبی
 و غیر محبت **و مسلم** این خطاست از ابو مسلم و از فرقی است
 نشسته از فرقی است و این زیرا که حق و ابو مسلم بود که است
 بمیراث است و بعضی چنانکه امامیه گویند و نه بایست چنانکه شیعیان
و گویند بعد از رسول صلعم آمده از آن عباسی و ابو بکر و عمار
 و از خراج کرد که بنو امیه بر آنند از و امامت بر بنی عباس و چنانکه
 کرد و کلا و اهل حق و آن بودی که امامت از آن امیر المؤمنین
 علی است بعد از املاک بنی امیه بعد از حق و او می و تو فیض
 امامت و ولایت به و کردی و نه خراج از بنی عباس این را گویند

درین مذهب از تبع ابو مسلم بود و قومی از عباسیان میگویند
 که ابو اسحاق بن عبدالله بن محمد بن علی بن
 عبدالله بن عباس و از وقت که او را کشته کردند بر بنی عباس و بنی عباس
 و محمد بن علی بن ابی طالب و اسحاق بن علی بن ابی طالب و اسحاق بن علی بن ابی طالب
 بر سر عبدالله بن عباس و از وقت که او را کشته کردند بر بنی عباس و بنی عباس
 بر و کن و عباس بن عبدالله بن معاویه و عباس بن محمد بن عبدالله بن
 خدیجه که در کعبه است بعد از بن معاویه که در کعبه است و این کعبه
 پیش شخصی بود از روستای ایشان نام وی راجع و عقی نزد
 او که می دانند که ابو اسحاق و بنی محمد بن علی کرد و امام است
 و قومی از ایشان بگفته اند که امام عبدالله بن معاویه است
 و عباسیان بر فرقه شدند قومی ایشان که او را کشته اند و قومی
 از و می خوانند و ایشان گویند محمد بن علی و عقی که بر سر فرقه
 و چون **ابو مسلم** خراج کرد و ابو اسحاق بود و ابو مسلم خلق را بدو
 میخواند و در سر دعوی آن کنند که ابو مسلم صاحب جنت است و او را می
و این قوم را خبیث میگویند و ایشان پراکنده باشند و با
 اسلاف خویش نام رئیس ایشان اندام بود و از خبیث ایشان را
 از امیه خوانند **و این قوم** ازین قوم بود و دعوی کرد که روح

ابو مسلم نقل برادر است و او است و دعوی او در کیش ما
بود است و اینجا طاهر شد و قومی از ایشان گویند ابو مسلم زنده است
و گویند هیچ چیز از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن اجابت
نیت و ایمان و دین و دین پرست اول حضرت امام دوم نگاه
داشتن امام **سیم** قوم از عباسیه گویند امامت دینی
عباس است از جهت محضه و بعد از علی عم امام محمد خلیفه بود **و گویند**
ایشان گویند امامت بعد از رسول صلعم از آن عباس بود و آنرا
که گویند از آن علی عم بود که فرمودند و ابو مسلم را بزرگ و معظم دانستند
و ابو مسلم و سخاوت ایشان را از آن دم کرد که گویند که امامت میراث
است و بعد از رسول صلعم امامت از آن عباس بود که وی عم
او است و هر که بعد از رسول صلعم بغیر از عم او امامت کرد و کفر او قبول
بود و گفت بعد از عباس امام عبد الله بن عباس است پس
بن عبد الله بن عباس بن محمد سخاوت را و او را بر او هم بود و آنرا
امامت محمد خلیفه کرد و غیر **و این کتابت** در اثنای این قوم
از بهر آن هر یک گویند که ریس مقدم ایشان ابو هریره است
بود اصل این قوم است که گویند امامت میراث است **و این**
شیخ عباسیه خوانند و کسانی که فرق میان شیخه علی عم

و شیخه عباسیه خوانند ایشان را بر شیخه علی بن محمد و قومی
از ایشان گویند ابو مسلم است ابو مسلم ایشان را طلب کردند
تا که سید این قتالت قومی بزرگ شدند و بیشتر برون با ستاد
نگاه بر مسلم ایشان را بکشت و بر و کشت کرد این قوم را بر یونانی
اصحابان ریوندی باشند پس است شد که این فرق در شیخه
امیر المؤمنین علی عم اند و ایشان با سنیان نزاع میکردند که
شیخه زیرا که ایشان با سنیان متفقند که از زمان مشهور
آخر دنیا امامت از آن بی عباس است و نزد ما این قوم با
و گویند از جهت فرق که دعوی شیخیه کنند در زمان ما چهار فرق
پشتی باشند **اول** نصیران و چنان که ایشان گروه دوم
اصحابان **سیم** ندیان **چهارم** امامیان جز اینها نیست
آدمی نیایی که با خدا و آن قوم بود که پیش بود که دوم **و گویند**
این قوم را و هر موضعی بقعی خوانند و بلا و صفهان و نواح
آن خرمیه و در قرطوب و روی خرمی و سبناوی و دماهی
و حمزه و و را با بجان قولید و و را و الهنر خوانند **و این**
اسم شیخه ایشان را باطنیه و قرامطه خوانند و خرمیه و سبناوی
و حمزه و غیر گویند **و این** از بهر آن خوانند که گویند هر جز از آن

و در پیش آنرا ظاهر می و باطنی مست ظاهر غیر که پوست است و این
بشاید بگویند و این گویا را و پس بگویند که بگوید علیه الرحمه و عفا
من قبل العذاب و گویند خدا می تپد و جو دست و نه میزدند
زنده است و نه مرده نه قادر است و نه عاجز نه جاهل است و نه عالم
نه شکم است و نه اخس نه پیا و نه کور نه شنو او نه که در صفا
او معانی غفش کنند بدین طریق که یا که می گویند و میگویند
به قول معلوم صادق حاصل شود آن بانی بود یا امام **و گویند**
عینی پس یوسف بخار بود و آنچه در قرآن میگوید که عیسی را پرورد
یعنی از پدر تعلیمی نیست که علم از او فرا گرفت باشد و او علم از
نقیبان انصوحه بود که در زمان وی بودند از معاصی صادق
و آنچه گویند که عیسی مرده زنده میگرد یعنی الهام و مرده را بگویم
زنده میگرد و خلق را بر او است میخواند و امثال این ابطال
شاید بگویند **و گویند** هیچ تکالیف ظاهر بخلق و جبریت نه بقاء
بود از طاعت آنکه مولا نخواستند و زکوة عبارت بود از آنکه هر چه از
موت تورا بهل عیال تو زیاده بود بدرویشان رسانتی از و عو
خانه **و گویند** باین وقایع عبارت از آن بود که آنچه او کنعان
باشی و حسب مقتضای ایشان نطلبی هر چه او کند از جمله خویش

از ذره و از اقل و صواب و انی و هیچ حال سگوار و نباشی چنان
مطیع و باشی که اگر فرمایند که خود را بملاک کن و حال خود را بملاک
کنی **و گویند** حج عبارت بود از قصه بنسب و امام ایشان بر آنست
بود لازم باشد که برود و او را پسند و همه محرمات را طاعت
و گویند محرمات عبارت بود از تومی که پیش ترا دشمن یا بدترین
و نه ایشان بپزار شدن و پیش ترا نفع کردن **و گویند** فرض
عبارت بود از تومی که دلای ایشان واجب باشد **و گویند** کجاست
از قال اشیطان للانسان انفر عمر را علیه السلام میخواند
عمر را علیه السلام **و گویند** هر کجا در قرآن ذکر فرعون و ما نیست
فرعون عبارت است از ابوبکر و ما مان از عمر علیه السلام و است قرآن
بدین نوع تفسیر کنند **و گویند** خدا می تپد یکی از نمون ایشان بر آنست
فرستاد بخلق پیش از اسلام نام او شروین بود او ستر را چنان
و بسیار و رسل بود **و گویند** وضو عبارت است از اساس دین که
ایشان نهادند و نماز عبارت بود از اناطی قضیه و باین فایده
و قاعده عبارت بود از داعی که خلائق را بدین نخواستند
و گویند آنچه از کتات ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر
صلوة ناطق میخواند که خلق را منهی کند از منکر و فحشاء

فضل بود و منی از فضل تصور نبندد و از فاعلی نیز **بجمله** آنکه آنکه
 که دعوی با طایفه اطهار کرده زبان بن عبد الله المیمون القدری
 از اموازد در زبان مامون و محمد بن قمر بن سنان
 بود و **باب** **کفر** امام هفت است علی بن حسین و زین العابدین
 و باقر صادق و اسماعیل گویند اسمعیل زنده است و در آخر زمان
 باز آید و مهدی او باشد و این قوم را اعتقاد بکبر و قیامت
 و نبوت و بهشت و دوزخ نباشد **و گویند** حال آدمی مثل
 گیاه بود که خشک بود و زنده شود و هرگز او را اعاده نبود
 و این معنی بر طایفه است که بر عقاید ایشان بود **و گویند** صفات
 باسی قیامت و فرشتش بمعین صادق جعل شود و حال انبیاء و کرم
 قرآن و احادیث از بهر تخلیط طاهر کنند تا خلق پیدا کنند
 ایشان بحداد رسول الله و قرآن عقاید دارند **و گویند** که عبد الله
 المیمون القدری که وضع این کفر است ملازم صادق بود و خود
 اسمعیل بن صادق کردی و چون اسمعیل بمرد و او را پسری بود
 نامش محمد بن اسمعیل می خواندند او کردی چون ابو نصر بود
 صادق هم را زهر داد این عبد الله بن میمون محمد بن اسمعیل
 کبروت و بعد شد با محمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل و نبوت

بود که اسمعیل بود و طایفه بود از عبد الله بن کثیر که کبریت
 و کبریت خود را بجای او نبشتند چون کثیر که بنزائید پسری آورد
 این پسرخود بن اسمعیل است و او را زنده که پیاپی چون بزرگ
 شد گفت این امام است **و قوی** از ملوک و سلاطین عجم
 می شدند و بدین تسمیه نقل می کردند و شده اند و حتی از نقل او
 ملوک مصر شدند و در سکنه برید و مغرب پس از آن دعا و باور عالم
 بر آید و کردند اول کسی که از ایشان با ما از انبیاست مهدی
 و دیگر قائم بدین ترتیب از زمان پست نصر بن صباح قصد او کرد
 اجازه از او بسته و خلق بسیار را همراه کرد پس از آن میل
 ملوک مصر منقطع شد و اتباع صباح تا زمان امیران باقی ماند
 و ایشان بحد فرق اند **و فرق اول** صباحیه ایشان گویند که اگر
 عقل کفایت است پس حکم را بر دیگری امری نرسد و اگر عقل
 و کفایت نباشد لازم ایشان را امامی باشد **و این** **و گویند** اگر
 عقل خودی محقق از بهر طایفه نباشد و چون عقل کفایت
 در معرفت خدا می نماید حاجت با امام نبود و اگر عقل در معرفت کفایت
 نبود آن امام که شما میگویند و دعوی میکند که با شماست
 نمی تواند دانستن الا بقول صادق و چون شخصی باین دعوی

از فرق ملاحد **و اما فرق نور و رسم** از شیعه میگویند که ایشان
در زمان دوازدهمین امام که از اهل کوفه است که در کربلا کشته شد
و دعوی کردند که از شیعه و طایفه میباشیم و چون با طایفه آن
معاذ کردند که در توبه هیچ مذکور است و با امام حسن و امام حسین علیهما
السلام چنان کردند که شنیدیم و آن ملاحدین چنان نوشتن اهل بیت
بودند و بمن نمیباشیم بودند و چندین زمان که کلماتی است
بودند و شنیدند که خروج بر ایشان کنند و در پیشگاه قیسی که
و پیش شیعه رفتند و گفتند که شامی دانید که امر معروف و نهی
منکر چیست و این ظلم نمیآمیزد و غلطی بر داشتند و فرمودند
و اگر با ایشان خروج کنیم بر قرار بگذاریم که در باشیم **فصل**
در شیعه بر قول ایشان فرمودند که منقض ایشان آن بود که
بقیستی که از اهل بیت ماند باشند و عداوت شود و جانش زید
رفتند و چندان گویند و گفتند و الجاح کردند تا زید غارت کرد
و قریب سی هزار سوار و پیاده با وی سوگند خوردند و چون از بیرون
کرد و با این جهت هزار مرد و بر جاع رسیدند و زید را بکشد
و مکر و تدبیر بود و زید گفت و فضولی فضولی یعنی هر که بکشد
و ترکان کردند **و اما** زید را بکشد و بکشد و بکشد

برین

بعد از آنکه بود و دانستند که در جایی که در این زمان
گویند که زید را امام است **فرق اول** از زید این جاره و دیراند
و پیش از اسیر شدن زید گویند **و اما** ابو الجارود که در پیش
ایشان بود پیش از قتل زید میفرمودند و منافق بود و عداوت
با شیعه را در سرچوب خواندی و گفتی سرچوب اسم شیطان است
که در سکن او در ریاضی باشد و ابو الجارود و صاحبش میگویند
رسول صلعم بعضی بعضی بنده و از انصاف غنی خود شنیدی
روشن بود و او بعد از رسول امام بود و خلق کافر شدند و کفر
را نصب کردند **و اما** زید را امام بود و دیراند که رسول صلعم چنانکه
بعدها که در انصاف بر امام حسن و امام حسین علیه السلام کرد و در
هر سه نفر رسول بود و **و اما** زید را امام است و حسین بن علی علیه السلام
بود و بنویسند رسول صلعم **فصل** از شیعه و ابو الجارود الواسطی گویند
هر که بر علی مقدم کرد کافر شد و هر که با فرزند او امام حسن
و امام حسین بود و علم از ایشان فرا گرفت علم از ایشان چو
علم رسول صلعم بود **و اما** زید را امام است و حسین بن علی علیه السلام
ایشان میان علوم و شایه که در میان علوم اموی باشند که علم
شان بهتر از اولاد امام حسن و امام حسین باشد و گویند امام

بعد از رسول صلعم علی بود و بعد از امام حسن و امام حسین و
هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خرج کند **و کوفه**
مندی بن عبد الله بن حسن بن الحسین خواهر بود و از نساء
و در آخر الزمان خرج کند و **قوی** گویند مندی محمد بن العباس
بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه
بود و خداوند طالعان مقتضی او در بس که کس از او کمال
جست **ایشان** که شک و شکوت از موجب است که مشغول
باشد شک و در جانش موجب است که تمام باشد **فرقه دوم**
حریر و ایشان را نیز سلاطین خوانند و این قوم گویند که از نساء
بود و هر کس از جناب سلمان منقاد شود و امامت مقبول
درست بود و ابو بکر عمر علیه السلام در امامت مخطی بودند
خطای که موجب کفر بود و گویند عثمان کا فر شد به بدعتها
چند که مناد و جاره و دیه را کشته و اند بر ای که شیخان
تیر کشند و جاره و دیه ایشان را کفر خوانند از برای آنکه توان
کنند شیخان را **فرقه سیم** از زیدیان ابرارند و ایشان را
نیز خوانند و این قوم متابع کثیر بن الشور الاثر باشند
و گویند علی بعد از رسول فاضلترین خلق بود و امامت از ان

وی بود اما چون ترک امامت دست شد بر شیخان و علی بن ابی طالب
و در میان علی علیه السلام و بنو کوفه و بنو حنک و کوفه و بنو حنک
پیشتر از قیامت و **فرقه چهارم** گویند ابو بکر و عمر علیه السلام امام حق بودند
و آنرا که تیر کشند کافسه گویند و بخار و جگر کشند به آنکه اتفاقا
نیز این در اصول حکام موافق معشر است و نزاع با نوبت
و تیر ایشان قیاس ای و احتیاج دلیل است علی باشد
و اگر تیر ایشان قیاس ای و احتیاج باشد بخلاف
معتصم بن ابی طالب بن ابی طالب بن اموی اموی که داند
و گویند هر که با است زید گوید کافر باشد و جدا و واجب
و **فرقه پنجم** گویند که قوی از زیدیان گویند قیامت
قول بود باشد و زید علی قوی گویند و قول علی جایز است
و امام که با ولایت نفس نیخاده و قوی گویند قیامت را امام
باشد و غیر امام را نه **امام حسن** از ایشان روایت کنند و ای
که تیران بایر کرده و اگر کافر باشد و گویند اگر قیامت باشد باطلان
معاون ایشان باشد و رعیت غالب باشد و از امامان
بود و اگر نمونان باشند بر امامان ایان و حکام علی که تیر
ایشان میان اهل افرستند و یا چیزی جز خدا و کفر باشند

که حقیقت در میان است حضرت و ایشان **مضاف** و در سوره فرقان
و عوارض و در فرقان سید اگر دیم عقل حکم کند بر طبقان اقول
ایشان لازم بود که حق را باید دانست و نسبت اعتقادشان
حق بود که اگر نه اعتقاد ایشان باشد حق میان ائمه پیروزان
و این سیدانهاست در زمان ما که در کتب سیره و تواریخ اول
طهوران معروف مشهور است چنانکه اعتقاد بهم مذمت مقرر
که اگر امیه و شیبیه و مجاریه این کلام را بشنود و غیره
و اگر این اعتقادات حمایه از رسول صلعم **در اختلاف** در آن
کنند و بی شکست گفتی که مخالف من **درست** و مالک
و نیز بنویسد که اصحاب سیره و تواریخ گفته اند که وضع این اعتقاد
فلاس بود پس ازین جمله حدیث و باطل است و نیز آنکه رسول صلعم
میفرماید کل محدث بر عهده خدا و کل ضلال بر عهده الهی **در بیان**
در چه نوشته اند و از هر دو نیست که بعد از رسول صلعم عیست و هر
که اهل است و با گشت همه بر عقیده و درست **در بیان** اعتقاد است
اصحاب اصحاب مذمت در شریعت است و از هر دو مالک و شافعی
و ثوری و او و اسحق را سوره سنگ نیست که مذمت ایشان
از وضع ایشانست و از قول نبی صلعم و نه از وضعی که گفته شد

باشد از هر دو اگر شاکر دان ابو حنیفه مثل ابو یوسف و محمد بن
در فرقان و غیر ایشان بچهار مالک و در مذمت است و خویش
تصرف کردند و آنرا که قول او بود و گفتند **اصحاب** پیش من
در هیچ و یوطی و این شمس و غیر ایشان در اکثر مسائل خلاف
دی کردند و هر قول ایشان نقل از رسول صلعم و تفسیر بر آن
گفته بودی و نیز ما را معلوم است که خلاف میان شافعی و ابو حنیفه
و دیگر فقها بسیار است و شاید که در یک زمان در یک مسئله
مسئله یا حکم مختلف کنند و دیگر احکام مختلف و زمانی بوی
لازم شود که حکم آخرین یا حکم اولین بود درین مسئله پس
بر آنکه حدیث عقلا دانند اگر ابو حنیفه و مالک و شافعی نزد رسول
حاضر بودند و پرسیدند که سکت پاکست یا پلید رسول
فرمودی که پاکست یا پلید پیش ازین حکم نکردی و این حدیث عقلا
معلوم است بضرورت و مع هذا ابو حنیفه گوید قبل و در سکت پاکست
و باقی پاک چون مرد پوستش را بفروشد پاک شود **و شافعی** گوید پاک
پلید است و پوستش را بفروشد پاک نشود **و مالک** گوید سکت است
و گوشت او و غلاف است الا گوشت سکت کننده **و دیگر** که سکت
در یک زمان در یک مسئله این حکم متضاد کرده این بهمانست

اگر که عاقل و سولی را نشاید و مثال این مسائل بسیار
 بلکه آنچه خود را در یک زمان روا می آید بسیار است جز از وجود محقق
 و شافعی را نیز احوال بسیار باشد از یک تا دو آیه است
 قول آن از وجود اصحاب و انبیا شش این وجود از رسول علم
 در یک زمان در عاقل محال بود و خلاف نیست که در شرع قیاس
 کرده و چنین بود و پیش از وی یکبار این نگردد و از این جهت
 محمد بن الحسن گفت الناس على ابي حنيفة في الفقه و لیسلی بکلمه
 پیش از ابو حنیفه نبود و انکالی لیسلی قاضی که خود بود و ابو حنیفه را
 کرد تا او ندانده بود ابو حنیفه فتوی می شنوایستی و او را که پیش از ابو حنیفه
 قیاس کرده بودند و در شرع ابی لیسلی او را بخوبی شنوایستی کرده
 و این که اگر چون ابو حنیفه در قیاس شرع کرده و از قیاس
 فتوی میداد و در کوفه شاطری بود نام او مسعود الرزاقی است
 در باب قیاس شرع بنیادین بکثرت و پیش از حنیفه فرستاد
 چون ابو حنیفه رسید نزدی چند بسیار در دستش و بعد از حنیفه
 در کوفه و کلمه بود و مسعود را بدان جا خوانده بود و مسعود که
 چون در خانه فرستاد و از خلق بود و جدایی نیافتیم که نشانی بود
 حنیفه را بر صدر نشاند و بود و عیسی فرار و او را با او میزد و چون

مراد بدی گفت یا سار پیش من ای مراد پیش من نشاندند که
 کرم بود و در آن با پیسنده و مراد محقق حاصل شد که یکبار
 از رسول مجلس حاصل نمود و اول خود گفت که آن چنان مراد بود
 که هم حال جسم بجا و چون حال بدنیا ال بود بدین ترتیب
 افتاد و نباشد و اگر که قول رسول صلعم بدین مذمت باشد
 بود **محمد بن الحسن** که ایشان مسائل قیاس کواری استخوان و
 چنانچه وضع کنند و از شرع رسول نه اند و اگر وضع آن قیاس
 با نقد سال بعد از رسول صلعم باشد شک نیست که این معنی را
 شرع نام کردن در وضع بود زیرا که شرع آن بود که رسول
 ننهاد و باشد چون درست شد که اعتقاد بدین مذمت نشاید
 کرده تا ابطال تکالیف شرع مکرده باشیم **محمد بن الحسن** که قول
 باطل است که رسول صلعم فرمود و اعتقاد و ریشه آن بسیار علما و
 بسیار اند و گفته است که اختلاف علما برت است و گفته است که
 کل عیبه مشاب فان اصابت فله اجران وان خطا فله اجر و
 یعنی هر محبتی ثواب باید اگر چنانچه او ثواب کرده و او را
 ثواب است و اگر خطا بر آید یک ثواب چون ایشان استنباط
 کرده و حکم عالم چون آورده لازم است اقتدا بر ایشان کردن

اینکه در این کتاب
در بیان احوال و سیرت
و صفات و احوال و سیرت
و صفات و احوال و سیرت

باطل بود عاقل **پس در این کتاب** که واجب بود که این قوم بهترین خلق
باشند و طاعتشان بر خلق واجب بود و چنانکه اهل علم و برهان
خلق نیست و توانیم دانستن که بهترین خلق که خدا را بقول خود
و رسول صلعم و اجماع ائمه و این هر سه دلیل اند بر اینکه خیر خلق
رسول صلعم و اهل بیت است و خدا ای تو چند باری این را فرموده
اول آنکه گفت و لیکن الله در سوره و الذین آمنوا الذین یقینون
الصلاة و یؤتون الزکوة و هم رکعون و یحکمون **و کلام گفت**
و قال یرید الله لینه عبداً خیراً من عباده و لیکن الله تعالی
و خدا بپای ایشان بنمود و هر که خدا بپای او خبر دهد و عفو کند
و هر که می خواهد بود قول ای حجت شد و بهترین خلق او باشد **و کلام**
و دیگر آیه که در حق ایشان فرموده است و است و هیچ آیه
که مدح و ثناء باشد نیست الا آنکه ایشان بدان اولیتر اند از
دیگران و آنچه خاص در حق ایشان فرموده است و دیگر آن
در آن نصیبت و دلیل بر آنکه ایشان بعد از رسول بهترین خلقند
بسیار است اما اینجا در سه کلمه یا کنیم **و حدیث اول** از ابو ریح
که از رسول صلعم روایت کند که رسول صلعم فرمود که اگر خدا را
و جهان بهتر از امیر المؤمنین علی و فاطمه و آل حسن و آل حسین

کسی

کسی و دیگر بودی هر سه مدعی تا ایشان را با هم نهم **و حدیث دوم**
در این رقم روایت کند که رسول صلعم گفت من دو چیز در میان
می گذارم که اگر دست در هر دو زند که آه نشوید و یکی بزرگتر از
دیگر است **اول** کتابی که خدا را از آسمان زمین آمده است
و دوم عتره من و ایشان هر سه جدا نشوند تا کما جوض من
رسند پس دست شد که اهل حق ایشان اند و اتباع ایشان
بر حق اند که اگر نه چنان بعدی هر که رسول صلعم ایشان را با
آلش مقابل نمردی و گفتی که هر که دست ایشان زند هرگز
کمره نشود **و اگر گویند** ایشان را نه می بود معفو اگر بودی
ظاهر کردند می چنانکه فقها و دیگر **گویند** این قول اهل نظر است
ایشان را نه است و بنودی نه مقتدا می دین بودند می و رسول
ایشان را با قرآن برابر نمردی و برابر کردن ایشان با قرآن
سبب آن بود که همچنان که قرآن حجتست و دیگر که احکام شرعی
در دست ایشان نیز چنانچه خدا را از بر خلق پس هر دو توجیه را
سلک کند **و حدیث دیگر** است که رسول صلعم گفت هر که دست در
ایشان زند که آه نشود و نشان می که رسول صلعم فرمود که هر که دست
کسی زند که او را نه می بنود و هر که دست در کسی زند که او را

غیبی نبود که او شود اما **گویند** اگر ایشان را ندیده بودی ظاهر
معروف بودی چون قضا و دیگر **گویند** این نیز فاسد است از جهت
خلاف میت که از اول ملک بنی امیه بنهم الله تا زمان ما حله
مومن آن کردند که عوا اهل بیت را محکومند و معاویه علیه الله لعنه
بفرمود تا حله و یار اسلام بر بنی ثمود و منار الله بر علی و اولاد
او می کردند و نامها نوشت بجال خود که هر کجا شیشه علی پایت
یا کسی که فضایل او گوید یا روایت کند بکشد آنکس شود را کشته شد
و زیاده لعنت الله علیه و الی بن بود و معاویه از ارشاد علی
کشت قضا و قضاة بعضی از ترس قتل بعضی از بهر جاه
قضاوی بر خلاف اقوال ایشان می دادند و **قولی** آنکه آن
شیعه مذکور بودند در سر فدا است احادیث آنکه در روایت میکردند
و پنهان پیش امام میرفتند و کشف مشکلات میکردند و در زمان
بنی عباس هم مثل این بود تا غایبی که مشکوک علیه الله لعنه
تا تربت امام حسین هم دشمن را بکشاند و خراب کرد تا مردم
بر یارت نرفتند و در **رسال** و ولایت می دشمنان از هجرت دور
بود تا از این راه شد در جمله روی زمین و در شهر روی جلی
آوجی بنا کرد شد و در زمان مامون چون امام را شهید کرد

نقضا و خراسان عوام را دوستوری اود بر کشتن اهل بیت
دشمنان ایشان و هم نمای می کردند که اگر دشمنان و کشتن
که دعوات اهل بیت است از کسی پیامبر او را بکشد و یا بی الله
ان شتم نوره و او که اگر افزون **و مع** در اینج و اگر است
نیایی که کتب نوحه را بنجا باشد الا سیح که کتب امیه
هم در اینجا بود و هیچ شهری از دیار اسلام نیایی که اینجا
کتب امیه بود **اگر گویند** مذمت اهل بیت است که ما داریم
گویند این از دو وجه باطل است **اول** آنکه اگر این مذمت
اهل بیت است چه اضافی باشد نفی و اجنبی و مالک
و غیر هم میکنند که ایشان از آنکه فعل کردند این فاسد است
وجه دوم آنکه این هم طاعت که سایر جمله قضا از امیر المؤمنین
روایت کنند و بخلاف آن کار نمایند و **مسایلی** که در این
با امیر المؤمنین علی مخالف کنند و کتبشان مسطور است
و چون بقول امیر المؤمنین کانکند بطریق اولیه که بقول الله
و دیگر کار نخواهند کرد پس باطل شد که مذمت ایشان مذمت
اهل بیت است **حدیث** **سیم** جابر بن عبد الله الانصاری
علیه الرحمة روایت کند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله در مسجد نبوی

و بعضی از صحابه اگر بهشت میکردند رسول صلوات الله علیه ای قیامت را نوشت
از نور و محمودش از بر جود و نور اقبال پیش از آسمان زمین آید
پایه یه دوران کوا نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله
آل محمد خیر البریه یعنی آل محمد بهترین خلق اند و خداوند اولی الامر
قوم باشد امیر المومنین و گفتند خداوند آید که ما را تورا داد و در کمال
که در شرف او رسول گفت منیدانی که هر که را دوست دارد با او
بهشت بود اگر این آیه بخواند که فی مقدمه صدق علیه السلام
این حدیث هم دلیل است بر آنکه آل محمد بهترین خلق اند **بسی**
لازم بود که حق با ایشان بود چون حق با ایشان باشد لازم بود
که هر که پروری ایشان کند بر حق بود و دستکار و خاندان کرام
و در **حدیث چهارم** از رسول صلوات الله علیه روایت که گفت مثل من نیاید
کشتن سینه نوح من کرب فیهما کجا من تخلف عنهما فوق **بسی**
میزاید که مثل من نیست چون کشتی نوح است هر که در آن باشد
نجات یابد و هر که از پس نهاد و ملاک شد این هم دلیل بر طاعت
بر آنکه حق با اهل بیت است و ایشان را نجات داد و اگر نه با ایشان بودی
نکستی که هر که دست ایشان زند و اما از حق و اندر دستکار باشد
اما آنچه قبلاً در بیان دلیل قاطع درستی که اهل حق از غیر فرزندان

اشقی عشت یا **بسی** لازم بود که گفتیم که جمیع امت و اولاد است میگویند که
اهل حق اهل بیت رسول **انما** اگر کسی خلاف کرد از پیغمبر بهتر و خدای
عینی اموی بهتر و خاتم النبیین از انبیا شعی بهتر و خاتم الانبیا از انبیا
خویند و خاتم النبیین از انبیا شعی بهتر و خاتم النبیین از انبیا شعی
بر رسول خود و دیگران بهتر بود و اگر بر رسول خود بود اگر چه رسول صحابه
بسیار بودند هر یک یکی از انبیا و خاتم النبیین از انبیا شعی
و خاتم النبیین از انبیا شعی از انبیا شعی از انبیا شعی از انبیا شعی
آنکه ایشان ایمان آورد و اگر فارق خوانند از بهر آنست که
فرق کرده میان ایشان و اعدای ایشان و سبب آن حدیثی است
شده **از حدیث** در آن شده که ایشان هجرت کردند **حرام** نهاد
آنکه ایشان را نصرة کردند **حلال** آنکه صاحب ایشان بودند
و این منزلت نیستند و آنچه ایشان حرام کردند
آنچه ایشان حلال است و شریف شرف از ایشان یافت مطیع
بطاعت ایشان است و سستی از ایشان شد و دشمنان ایشان سختی لغت بداد
بودند **حرف** که در حدیث است که ایشان شفیع و حیان به ایشان حیدر کرد
پر ایشان فاطمه زهرا و ایشان جعفر طیار هم ایشان چند
است الله علم پر ایشان ابراهیم عبد الله و خاتم النبیین

خدیجه کسبی چند ایشان را کمان حرم خانه آن دمی به طبع
 شمره شجره جوده **در کبر رسول** و اصل پیش کافرست خون ایشان
 حلال است و فرزندان وی بندگان تابع رسول باشند هیچ
 نکوه از بهر خلق نبندد باشند هر که از فضیلتی بود بر که رسول
 و اصل میت او بود و **در بی نام** امام زین العابدین علیه السلام را
 کتبت شما را چه فضیلت بود دیگران امام زین العابدین گفت
 جو علی بن بر قسیم **از قسم اول** کافر شده با تا خون و مال ایشان
 مباح شد ایشان را که بشیم و ابد او در دوزخ باشند **قسم دوم**
 کافر شده و طلب ایمان کرده و جزیره ایشان قبول کردیم این
 زمین و خود نه **قسم سیم** ایمان آورده و پست نرم افکار شمر
 شده ایشان موالی اند و طاعت با ایشان واجب بود هیچ
 از بهر دیگران بکند **استیم و ابو و این** امام جعفر صادق
 را کتبت بچه شما را که دیگران بهتر میگفت با که ما نخواهیم که آن غیر
 با بشیم و هر کس خواهد کرد آن باشند و هر که خواهد کرد آن
 غیر باشد که خواهد شد پس اگر کسی از ائمه پیدا کرد بهتر از ایشان
 یا مثل ایشان خالص مکره باشد و اگر کسی دیگر را با ایشان
 برابر کند از ائمه او مآخذ کسی بود که مشک یا پیشک میده باشد

با بر او دیکه و دیگر را بر کشته و جملگی بر او اهل عقوبتانی بودند **در کبر**
 اگر نه بجز پسیم که عرب ائمه را شاید گویند بی و عرب گویند
 علم ائمه را شاید و عرب متراکه که قریش ائمه را شاید و قریش
 متراکه بر ائمه بنی هاشم و بنی هاشم ائمه غیر بنی هاشم
 متراکه و بنی هاشم متراکه که بنی فاطمه ائمه را شاید و بنی فاطمه
 ائمه غیر بنی فاطمه را متراکه و بنی الحسن متراکه باشند با متراکه بنی
 الحسین و بنی الحسین ائمه بنی الحسین را متراکه و در ائمه بنی
پس با ما ائمه ائمه بنی الحسین درست شد و دیگران خلالت
 او را نباشد ترک اجماع کردن از بهر خلاف نیز اگر از بهر
 پرسند که ائمه اشعی عشت صادق بودند اما قرآن کنند بعد از
 ایشان و اگر بعضی او را در خلاف آن باشد و حق او بر قول
 خواج نبود زیرا که انکار ایشان بعد از قرآن است چون درست
 شد که ائمه اهل حق صادقانند ائمه ایشان باید که در قرآن
 و طاعت ایشان بنص قرآن واجب **با کبر فرمود** یا ایها الذین
 آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين یعنی ای کسانی
 که ایمان آورده اند از خدا ترسید و با صادقان باشید
و ائمه اهل محمد صادقانند و دیگران خلالت

پس عاقلان برین مطلق واجب باشد چون ملاقاتشان و
 لازم آید که حق ایشان بود و تاج شان اصل حق باشد و حق
 شان اصل ملک بود بدین **مستثنی** آنچه جز حق بود مثلا اگر کسی
 باشد چنانکه نیست نیست فماده بعد الحق از انفسال پس
 بر دلیل عقل و قرآن و حدیث و اجماع چنان معلوم شد که گفته
 اجماع امامیه اند و مخالف شان کفر است و مخالف **باب** **یکم**
 در ذکر آنکه از اعتقاد امامیه و اصول و مذکور شد
 جز از پیشین و درین باب طرفی از اعتقاد اولیای
 یاد خود است که در اکثر خلاف خصم ایشان نیز آید که تا بهر یک
 مسئله و باب است تا خصم بطلب آن بناید رفت **مسئله اول** اصل
 امامیه گویند عالم محدث است بخلاف سربان و فلاسفه و جمعی از
 و طبایع که نزد ایشان عالم قدس است **گویند** که اکابر انوار
 سموات اجسام و ایشان از حیوة و نطق نیست بخلاف فلاسفه و آبای
 نجوم که ایشان گویند همه زنده اند و مطلق **گویند** عالم مباحی
 است مختار نه موجب بخلاف فلاسفه که ایشان گویند موزون نیست
گویند موجودات جوهری صانع مختار است بخلاف اصل طبایع
 که گویند هر چه از غفلت قهر است از تاثیر طبعیت **گویند**

صانع عالم موجود است بخلاف فلاسفه که گویند موجود است
 و زنده هم **گویند** خداوند است لذت بخلاف مجری که نزد ایشان
 عالم به علم است **گویند** زنده است و باقی لذت بخلاف مجری
 که گویند حی است بجملة و باقی سقیم **گویند** همیشه باقی بود بخلاف
 حشریه که میگویند که ایشان گویند او مملوک شود اما روشیشان
 الله عن ذلک **گویند** سمیع و بصیر است نه سمع و بصیر بخلاف
 مجری که گویند سمیع است و بصیر سمع و بصیر **گویند** مستغنی است
 از عجز موجودات و قطع و خیر و لذت مشهود بخلاف بعضی
 حکما که گویند خدا را مملوک مشرب است عاقل **گویند** جنیت
 و نه عرض و مکان ندارد بخلاف شبیه و کرامیه که ایشان
 ایشان او بر عرض نشسته است و جسم و جوارح و ادوات
 بر صورت حروف و روش بر صورت لعدی تعالی عاقل
 انکار فزون ملوک اکسیر **گویند** مرید است باراده عاقل
 و کاره است بکرامته حادث که در محل و بخلاف مجری که گویند
 مرید و کاره است باراده قدیم و کرامته قدیم **گویند** در ازل
 عالم بهر حسب بود و خواهد بود بخلاف این دیوندی و جمعی
 که گویند حق تعالی عالم بود و علم محدث **گویند** قادر است بر همه

مقدورات بخلاف نظام که نزد او بر قیاس قاهره و خلاف
اشعار که نزد ایشان کفر و ظلم و جمیع قیاس او آفریده اند
نیست بود پس بر قیاس و ظلم قاهره **گویند** جوهر نیست بخلاف
فلاسفه و نصاری که **گویند** جوهر بسیط است **گویند** مقدرات
خدا می تواند باشد بخلاف نظام که نزد او مقدورات
حق نیستند **گویند** خدا می تواند محل جوهر باشد بخلاف
کرامیان که **گویند** او محل جوهر نیست **گویند** او مستقیم است
کلام فعل اوست بخلاف مجر که **گویند** او مستقیم است بکلام قدیم
گویند خدا را شواهد دیدن چشم هرگز در آخره و نه در دنیا
بخلاف مجر که **گویند** خدا را توان چشم هرگز در آخره و نه در دنیا
ملاقات کند **گویند** خدا هیچ صفه نیست بجز این صفه که **گویند**
بخلاف خضر ابن عمر و اوجینو که نزد ایشان خدا صفتی است
که آنرا مایه خوانند از خداوند و کس نمی داند **گویند**
معرفة خدا در دنیا کسی است بخلاف معرفه او که ایشان **گویند**
معرفة خدا در دنیا و آخره کسی بود **گویند** معرفة او از حضرت
خزوری بود بخلاف جاحظ و علی سوارمی که نزد ایشان
دنیا و آخره خروید بود **گویند** معرفة خدا واجب بود عقلا

بخلاف

بخلاف مجر که **گویند** بشرع واجب بود **گویند** معرفة بر فکر و اندیشه
و لا یصل حاصل شود بخلاف ملاصدقه که نزد ایشان به قول معلوم صادق
حاصل شود و نزد صفیانیان برافقه و قول شیخ **گویند** اول
واجبات نظر و فکر بود و در اول این بخلاف معترف که نزد ایشان
اول واجبات معرفة باری تعالی بود **گویند** معرفة خدا واجب است
بخلاف ابن ربیع و شامه بن اشرف که **گویند** نظر و معرفة
هیچک وجه نیست **گویند** خدا را بیک فرشت است
و این فقه موجب شکر است بخلاف مجر که **گویند** خدا را هیچ فرشته
نیست بیک آفریده در دنیا و آخرت و شکر نعم واجب نیست
گویند صانع عالم کبیریت قدیم و نشاء که با او قدیم دیگر باشد
بخلاف صانی که نزد ایشان صفت کواکب سیار و در نزد بخلاف
مجر و نصاری و شویان که مجوس **گویند** صانع دوازده نژاد
او بر من و نزد شویان نور و ظلمت و نزد نصاری و اهل جاحظ
مشرق عالم را و در نزد خدا و عیسی **گویند** قدیم کی بود
که در بود بخلاف مجر که **گویند** قدیم و اندکی ذات باری
و نه صفت او **گویند** خالق و رازقی صفت فعل اوست
صفت ذات بخلاف اوجینو و کرمیه که ایشان **گویند** صفت او

و خدای تعالی در ازل خلق و در اقل بود و گویند خدای تعالی در ازل
و اتحاد منزله است خلاف موفیان پس بدین معنی که
و معنی اول اتحاد است و گویند روح خلق للنفات بکلیه
مجموعه و نزد ایشان جسم است و جوهر و گویند روح مخلوق است
خلاف اجسام بلکه گویند هر که گوید که روح مخلوق است مبتدع بود
هر که گوید قدیم است کافر باشد و گویند خدای تعالی در ازل
است که او ایند بی اصل و او بخلاف آن قوم که گویند جسم
بود آفریده و هو قدیم است بعضی گویند از آب آفریده و آب
گویند که ای تو جسم است بخلاف آن قوم که گویند او جسم است
و از هر طرف شجاع می آید و گویند عرض موجود است بخلاف
و مرفان و در باب القاسم گویند که هم که نزد ایشان عرض نیست
در عالم یا جوهر بود یا اجسام و اعراض ممکن نبود جزیت و گویند
اعراض نیست و نوع است و از او معقد و بنا شده و از هر
میان خلق و خالق و یکی معقد و بنده است نه معقد و خالق آن
مباشه بر خلاف مجر که گویند اعراض می نیست و معقد
بنده نیست و گویند اعراض از جنس اجسام اند و بعضی از
اجسام بخلاف خوارید و نظایر و بخاریه و گویند اجسام و جوهر

جود خلق خدا و بخلاف شهادت است که نزد او حضرت شین
خلقند که گویند نزد خالق نیست و گویند عدم نمی نیست و جوهر
و در جسم بخلاف شهادت و خفاط از معشر که نزد ایشان هر
در حال وجود جسم است افعال عدم هم جسم است و گویند خدای تعالی
شکل کلا شهادت یعنی چیزی نیست که هیچ چیز نه بخلاف
باید که گویند خدای تعالی است و نه معدوم و نه مطلق و نه
موجود و اول چیزی با فزاید و از انچه هر جسمی بنا فزاید
و در در اقل عالم اندکی و عقل گویند و دیگر افعالی و این معقد
بطلان از فلاسف که گفته اند و گویند اشیا و جود حق است
و موقطی که نزد ایشان جسم هر چیزی نیست و در او بود که
چیزی جوان بود و آنرا که ریشش از پستی امر بود که در دین
و دین مرده بود و جوهر است ایشان این بود که ایشان را جوهری
و مرده اند بستانی و چون فزاید که گویند بر روی زمین
و من از تو هیچ نشانه نام دین فزاید که تو میداری او از تو نیست
و معنی و گویند موت ایشان و در بخلاف شاعره که گویند
موت ایشان و در و گویند کلام معنی است بخلاف بخاریه
که نزد ایشان چون نویسنده جسم بود و چون بخاریه عرض بود

و قدره کفر نهاده و میخواهد هر چه بپسیرد و خواهد کرد تا قیامت
 جلد خدا و درای شسید در ازل از آن میخواهد و غیر آن از وی
 میخواهد و او را بر خدا و قدره داده است و هر فدا که در عالم بعد از
 مفلسان درست دارد و خواهد نمود بانه من فساد الله تعالی
 و **کوه** تکلیف لا یطاق رشت بود و ضایع نشستی کند بخلاف
 بچه که نزد ایشان تکلیف عاجز رود باشد مثل آنکه می آفرید که بر
 آسمان رود و اگر چسب بال بر ندارد و کوه را که اگر بگذاردی که بجا
 تو تر شود و ترا بر عقوبت کنم و در دوزخ **و کوه** در دوزخ خدا جان
 نباشد بخلاف عطوی در شاگردان اشعری که او که در دوزخ
 خدا جان نباشد و اگر در دوزخ بود رشت نباشد **و کوه** اگر چسبی بخلاف
 اگر آفریدی همه جا بودی نه حیوان و نه چون حیوان یا فری
 عاقل و ناطق در میان خلق نبود و چون عاقل و ناطق نیافرید
 رشت نه تکلیف کردی و یکسوم بودی بخلاف بچه که گویند اگر
 عالم نیافریدی و یا همه جا آفریدی نه حیوان یا حیوان از وی
 ناطق و عاقل و ناطق و عاقل آفریدی و تکلیف کردی
 حکیم بودی و این عیث بود و عیث بر حکیم درست نبود **و کوه**
 اگر کسی بماند بسیار کند از بعضی قبیح توبه کند و بعضی نکند

از آنچه توبه کرده باشد توبه درست باشد چون خورشید آن بود که
 دیگر مثل آن نکند بخلاف ابوالمشتم که گوید که اگر نه را را نوازع
 توبه کند و از یکی نکند هیچ توبه او قبول نبود **و کوه** اگر کسی عیث
 و نیک کند به نیک مستوجب ثواب بهشت بود بدان بکار عفو
 نکند مستوجب عقوبت بود و هیچ عمل آن دیگر را باطل نکند بخلاف
 مشرک و اصحاب و عید که ایشان نیکی بی را باطل کند و بی
 نیکی **و کوه** اگر کسی بعد از قطرات باران و نیک بیابان و برکت
 از نشان کند و او را دینی توبه بپذیرد چون مؤمن بود با خدا می بود
 او را عفو کند یا رسول صلعم یا یکی از معصومان شفاعت کند عفو کند
 و عاقبت ایمان و عمل نیک بهشت رود و همیشه در دوزخ نباشد
 بخلاف قول عید و مشرک و غیر هم که ایشان گویند اگر کسی هزار سال
 عمر بود و صایم النهار و قایم اللیل باشد و نیک کند بسیار و نیک
 بگوید آید و بی توبه بپسیرد و او را در دوزخ ماند و نیک عبادت
 و ایمان ضایع شود و گویند مؤمن بر دوزخ بود یکی حکمی و یکی
 حقیقی مؤمن حکمی آن بود که ایمان وی بظاهر حکم کنی ازین
 مؤمن است و او جان بر بود و چون مرده شد معلوم شود که ازین
 میکفت در دوزخ و نبوده اگر بودی از تدا و از وی واقع شد

و اگر مومن حقیقی بود وقوع ارتداد از وی تصور نبند و از هر آنکه
چون معرقة حاصل شد علم حاصل شود و معرقة یقین تمام بود
و بمنزله علم ضروری بود و ما دام که علم باقی بود شک و شبهه
در وی راه نیاید پس وقوع کفر از مومن حقیقی محال بود **و گویند** چه
اعراض باشد منقطع بودند و ایم بخلاف ابوعلی جانی که او گوید
که اعراض ایم بود **و گویند** عوض شاید که در دنیا بدو رسد و شاید که
بعضی بوی رسد بخلاف آنکه گوید عوض دایم بود و در دنیا
شبان کرد **و گویند** اگر کسی ظلم دیگری کرد عوض بر ظالم بود اگر
مظلوم استیفا کند در دنیا و ظالم را عوض کند ذمه ظالم بری
شود باشد که آنکه قدر عوض معلوم باشد اگر معلوم نباشد استیفا
درست بود و در عوض **و گویند** استیفا آن در آخره باشد و اگر
ظالم را عوض باشد مظلوم قدر حق خود استیفا کند و اگر عوض
نباشد و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدا باشد بخلاف قول
مجهله که گویند چون عوض نباشد به قدر عوض اگر کفر مظلوم
کردن ظالم نباشد و اگر مظلوم را کفر نبوده به قدر عوض شاید
از ظالم بستاند او مظلوم داند این خلاف عقل است و در
و گویند ثواب نشاید که در دنیا بمختلف رسد زیرا که ثواب

دایم بود و دوام در دنیا محال بود و دوام آنکه لازم بود که میان
انقطاع تکلیف و ایصال ثواب زمان بگذرد و دنیا و آخرت
باقی بود تکلیف باقی باشد **و گویند** گویند روا بود که خدا
بمیزان کسی را که داند که اگر عمر او را از تنزه بودی ایمان آوردی
بخلاف کرامیه بعضی از مشرک که گویند و انباشد که او را بعیر
و گویند خدا می تواند چنانکه لطف بر ملائکه و انس یا که با مومن یا که
کرد و سچاکس مختص کند با لطف بخلاف مجر که گویند خدا می
انسان و رسول ملائکه را تو موقی داد و هدایت کرد که دیگر از مثل
نمود و کرده **و گویند** اسما خدا اوجی درست شده است آنچه
قرآن و حدیث رسول صوم بود شاید که خدا را بدان نام خوانند
بخلاف مجر و جماعتی از ابوعلی جانی میگویند که نزد ایشان
روا بود که خدا را بطبیع و عاقل و عارف و مثال این خوانند
و گویند رسول صوم باشد که بنی باشد و بنی بود که رسول
بخلاف مجر که ایشان گویند هر رسول بنی بود و هر بنی رسول
باشد **و گویند** بعد از خلقت ایشان بقیه انس یا جیب بود و خلقت
و گویند قول بر آنکه که گویند بقیه انس یا جیب نبود و در آخره
جمله مجر و برین قول اند **و گویند** انبیا صد و هشت چهار هزار و پانصد

سید و سید و بود بخلاف یهودی و نصاری و مجوس که
 نزد ایشان عدد و نسبت چندین بود و بعضی از منافقان نیز
 صیغین گویند و گویند اول ایشان آدم بود و مجوس گویند اول
 ایشان کیومرث بود و گویند جمله نسبت یا معصوم بودند و بعضی
 گویند ایشان از کباب معصوم بودند و از صفایر نه که بر ایشان
 روا بود و گویند که گفرا نسبت یا واقع نشده و گرامیه گویند واقع
 شده و این فورک از اشعار گویند و قوج کفر و شرک از نسبت
 جایز بود و گویند معجز بر دست بنی دایام بر دست بیکس که
 ظاهر شود و مجیره گویند روا بود که برست غیر ایشان ظاهر کرد
 مثل شیوخ ایشان که در میان مجیره ایشان از اولیا خوانند
 و گویند هر رسول که او را بچگونه خلق فرستاده باشند و گویند
 رسول اصم حاتم نسبت یا بهترین خلق بود بخلاف قومی از
 اهل قبل که ایشان گویند آدم و ابراهیم خاتم بود و از حاتم
 و خلاف هزار بن عمر که او گویند جمله نسبت یا یکسانند و هیچکس ابر
 دیگری فضل نیست و گویند نسبت یا بهتر از طاکم اند بخلاف شمر
 و ابو عبد الله طوسی با خلاصه از اشعار و بجزای از شویان که گویند
 طاکم افضلند از نسبت یا و برل و گویند اپنا در معال نسبت یا

استه بخلاف اشعری که گویند چون آدم و رسالت میکنند و گویند
 بحقیقه و چون فایغ شدند او را بجا از رسول خوانند و گویند
 هر که دعوی الهیه کند هر چه بدست او ظاهر شود و حق و عاریق
 بود زیرا که جبر است و جسم اما منی را نشاید و گویند بجز و دعوی
 بنوع کفایت بنوع و معجزه و لازم بود بخلاف اکثر خرافات که گفته
 ایشان مجره و دعوی کفایت نیست و معجزه حاجت نیست و گویند
 معجزه را به هر طریق توان نیست یکی آنکه در زمان نسبت یا
 بودند و معاینه دیدند و دوم آنکه بعد از نسبت یا بود و این تواتر
 معلوم شود به هیچ طریق دیگر شواهد نیست و گویند اپنا و برل
 و طاکم قطعاً مؤمن اند بخلاف شاعر و شویان که گویند اپنا
 که پس حکم انون خوانند قطعاً و گویند مخاطب این نیست
 محمد صحت با روح بخلاف نظام و شام بن الحکم و این گویند
 و معمر قومی از اشعار مثل غالی غیره که گویند مخاطب است
 نه مجموع فیه و گویند مؤمن بود که گویند مؤمنم خطاب بخلاف
 مجره که گویند مؤمنم است و الله تعالی و گویند سطره و جبر
 عقلاً و مجره که گویند جبر است و گویند امام باید که
 علیه بود بخلاف عباسیان و این ریوندی که ایشان گویند

امامت بپیراست است و گویند امام بعد از رسول صلعم و میرالمؤمنین علی
بود بخلاف نوحی که گویند امام بعد از رسول صلعم ابو بکر است
و ابن ربیع و ابی تاشعش گویند امام عباس است و گویند امام
باید که معصوم بود از جهل کبار و ضعیف بختلاف جده نوحی که
ایشان گویند عقیده شرط نیست چون بنی هر سلمان بود اگر بطلان
کافر و زندق بود امامتش درست بود و گویند امام باید
که فاضلترین خلق باشد بخلاف نوحی که گویند امام
امام معصوم است بود و هر چه از انداخته برسد و گویند
باید که شجاعت بزرگیت باشد و عالم تر یکدیگر احکام دین بخلاف
نوحی که گویند ایشان امام بزرگ و اول ضعیف با کثر احکام شرع
با اهل را بود و گویند اگر دعوی کند با امام آن امام باشد
پنجاهان بود که دعوی کند بنبوته و بنی نبو و میگویند هر دعوی
امامت کافر نشود اگر چه نه امام باشد و گویند امام بعد از رسول
و از او بود و مجبوره و معترکه گویند چهارده بودند از این
گویند هر که عالم و شجاع بود و از بنی فاطمه بود و خروج کند او
امام بود و گویند امام اگر مغلوب بود و معترکه رقیه بودی
واجب بود و اکثر خوارج و معترکه از بنی فاطمه بودند و از آن

و گویند هر که از زمان از امام خالی بود و خالی بر پادشاه و خلف
نوحی که گویند که زمان از امام خالی باشد و گویند خروج بر
امام عادل مثل خروج بود بر رسول صلعم و هر که بر امام بیرون آید
کافر بود و نوحی که گویند ایشان که بر علی عم خروج کردند مؤمن بود
و گفته ایشان زمان را که گویند هر که بر خاندان رسول صلعم
یکی از زمانان حکم کرد و بنی توبه مرد و بر کفر مرد و پند و آید
باشد و نوحی که گویند طایمان خاندان رسول صلعم مثل بنی عقیله
و غیره مؤمن بودند و ایشان را گفته شد که گویند هر چه بود
دین خلق را و باید که امام داد و در دو سه و خطا ایشان
را آید باشد و نوحی که گویند سهو و نسیان و خطا بر جهل و نسیان
باشد و کفایت بر امام و گویند میرالمؤمنین علی و فاطمه بنت محمد
بعد از رسول صلعم بهترین خلق بودند و معصوم بودند بخلاف
نوحی که گویند بهشت و دوزخ افزاید است بخلاف قومی که
معترکه که گویند روز قیامت پادشاه پیش از بنی فاطمه و گویند
بهشت فانی نشود بخلاف ضرابین عمر که او گوید فانی شود و روز
قیامت دیگر پادشاه بنید و بنی فاطمه بهشت و عذاب اهل
دوزخ با غیر نرسد بخلاف ابو الهذیل از معترکه که او گوید بنی فاطمه

بشت و عذاب اصل و دوزخ منقطع شود و گویند بشت زبانی
سک و خون و مار و گرهم باشد بر خلاف قومی که گویند اینان
و بشت باشند و گویند حساب خلق خدای تعالی روز قیامت
کند و ضابطه محبت که گویند حساب خلق روز قیامت عیسی کند
و گویند شفاعت رسول صلعم و ائمه روز قیامت برای کنایه
باشد و معتبر که گویند که در برای درجات بودند از برای شفاعت
کنایه بخلاف قول خواجه که گویند شفاعت محال است و یکس
شفاعت نبود و گویند اول کسی که در بشت رود امیر المؤمنین
بود از بهر آنکه او بر دست او باشد و او پیش از سلطان
شهر بر تخته و حضرت رسول صلعم و بعد از رسول
بیکر بنیام و بعد از انبیا ائمه صلعم و بعد از ائمه صلعم دیگر
است و گویند درجه رسول صلعم بلند تر بود از درجه دیگر انبیا و
رسول اول است رسول صلعم خود در درجات او باشند دیگران
جز از ایشان و در درجات نباشند الا که رسول صلعم خوا
از زبان وی و گویند میان بشت و دوزخ بامیت
که آنرا اعراف خوانند که از آن عاقل و عاقل و عاقل باشند
و گویند اعراف بعضی است نزدیک مراد امان با رسول

انجا است و باشند که از مؤمن است یکا فرج آنکه از فرج
و علی اعراف رجال بیرون کتاب بیایم و در بشت این
بنا که پادشاهان عادل اند و اهل سخاوت از آنکه در بشت
و این محال است و بعد از اهل قشربه می گویند اصحاب
اصحاب فرقه باشند یعنی از متصوف که این را او می خوانند
و گویند اصحاب کور و سوال منکر و حقیقت بخلاف قومی باشند
و بنجایان و خواجه آنکه آن کنند بخلاف کعبه و معتبر که
گویند سوال آن وقت بود که هر فعل صورت و گویند خلق
را حساب بود الا آنکه که در حدیث آمده است که بعضی
چند بشت رود از ائمه صلعم و بعضی اصحاب نبی گویند که
حساب کنند و گویند تر از او و صراط و صراط شفاعت و همه
و حال قیامت چنانکه در تفسیر آن آمده است حدیثی است و این
بود واجب بود و گویند اطفال سرشان در کف و مخالفان
بعد از بشت باشند و خدام اهل بشت بخلاف مجر که گویند
جد و دوزخ باشند و پادشاهان پادشاهان و دوزخ عذاب
کنند و گویند آدمی چون روز قیامت مستحق عذاب
ثواب باشند الا که در بنیام و رسول که مستحق ثواب

و در جات باشند عتاب نه کموش **و گویند** حرام روزی
بنوده اطلاق بر ماه روزی خلق کرده اند است بخلاف مجرب
ایشان گویند حرام روزی بود اگر کسی گویند حرام نیست
ملکیت روزی بنود الا از جهت خدا روزی بود **و گویند** حرام است
اگر بکشتندی روزی بودی که غرضی در حال بخلانست قول
که گویند اگر بکشتندی قطار حال مجرب **و گویند** است
یا کردیم از عقایدیات اما میباید این بود که
درین کتاب نگاه کند از عقاید ایشان یا جز باشد
اعتقاد مخالفان اگر چه در مقامات هر قومی یاد کرده بودیم
چنانچه در هر مسئله از بنسبت آن یاد کردیم تا خداوند را بجا
بنود که هر مسئله با مقاله آن فرقه رود و از باب عقاید
که خلاف امامیه بدانند که دشوار است ادوی و اصول امامیه
در کتب مبطل است ما درین موضع اندک یاد کردیم و هر که
پیش ازین خواهد از مصنفات شیوخ رحم الله طلبه آنجا
مستوفی بود درین باب کتب بسیار است و اقوال بسیار
والله اعلم **باب بیستم** در حکایات فدک و منع شیوخ
لحسن الله فاطمه از میراث رسول صلعم بدانکه چون

حق آیه فرستاد که آت القسنت حق رسول صلعم فاطمه گفت
که خدا میفرماید آت فی القسنت حق و ادوی دانند که پدر تو در
فلک جز از فدک چیزی دیگر نداده پس فدک را بنویشتم
و این حدیث را ابو سعید خدری روایت میکند که اگر چه فدک
اول غزنی بود حضرت دوم و سه بکنند **سیم** حدیث
چهارم سیف البحر و این جمله با دعای بود از آن رسول صلعم
در رسول بعد از نزول این آیه بغا طعمه داود و بدو تسلیم کرد سال
در حقیقه رسول صلعم عامل فاطمه را بنجا بود و نام بستان **اول**
ست دوم صافی **سیم** دلال **چهارم** جنی **پنجم** بصیقه
ششم عود **هفتم** مشرب **هشتم** ابر **نهم** ابو بکر جلد **دست**
فرود رفت و چون فاطمه بیاورد دعوی کرد که رسول صلعم وکیل
حیوة بمن بخشیده ابو بکر از فاطمه طلب کو اکر و فدک کرد
تصرف فاطمه بود و امیر المومنین و امام حسن و امام حسین و ام
همین و بقیه حاضر کردند و کواهی دادند که رسول صلعم در حیات خود
این فدک را بمن بخشیده ابو بکر گفت فاطمه کاشک شود و بنی
علی شود هر گشت کواهی داد و حق تو نیست نوم و امام حسن و امام حسین
فرزند آن تواند و کواهی فرزند آن و حق ابو بکر است و قضا

بنده است و گوئی منده قبول کنم و این کیزن است و گوئی
 یکت ازین فذلک را بگوئی منم به **اول** این حکم از چند وجهی است
اول آنکه گوئی از فاطمه طلبیده و حال آنکه او در حبس بود و گوئی
 بر حبس بود بنیاد شده و زینصوره که او در حبس بود و حبس بود
 و او بگریز معطل بود و طلب کرد بطلب و گوئی آنکه از خدای سبحان بطلب
 فاطمه گوئی میداد که آنجا برید و الله لیکتب حکم از حبس او بطلب
 و بغير حکم تعطیل است و چون فاطمه معصومه بود طلب کرد از
 کردن خطا بود و در حجاج آمده است که خزینه بن ثابت از شهادت
 معصومه بود و رسول صلوات الله علیه بر او ایاد بجای داد و او را دل نهادند
 و فاطمه معصومه بود و دعوی اخق از معصومه کردن محال بود
سیم آنکه خدای تعالی فرستاده بود بر رسول صلوات الله علیه که فاطمه
 غیر شکست الاقرین میفرماید که اندا کرتن خویشان نزد یکت
 و سچاسر بر رسول صلوات الله علیه از فاطمه اندا کرد که یا مکره اگر گویند اندا
 کرد فاطمه را هیچ اندا که بر از ان بنود که گوئی که بعد از من است
 که از حق بر منبری و انبی خبری که حق بود و در حرام بود و در حرام
 و در حرام از محال شناسی است که رسول صلوات الله علیه این معنی اعطای نام
 کرده بود و او قبول نکرد از عهده چرون رفت با کشد و فاطمه بود
 در خدا

در خدا و رسول و هر که این معنی بر فاطمه را در او گوید و طلب
 در حرام کرد بی شبهه که فرموده اگر گویند رسول صلوات الله علیه از کبریا تبلیغ
 رسالت نکرد و پادشاه و هر که تبلیغ رسالت کند بیالتر نشانی
چهارم آنکه گوئی اهل علی و در حق فاطمه قبول بنود علی را این معنی
 بود یا بنود اگر معلوم بود که گوئی اهل این در معنی که قبول نشا کرد
 فعل عقلا نباشد و همچنانکه در نشا کرد که او فاطمه ترین فاطمه
 و بنویسد که الحق مع بود و حدیث و او اگر گفت علی چیست معنی
 با علی است بگوید و با این گفت می کرد پس حسین و من مع حق با علی
 و با اتفاق است این هر دو حدیث و حدیث پس حکم ایشان
 درست نباشد و باطل باشد **پنجم** آنکه در شهادت فاطمه
 با علی و فاطمه حسن حسین که این قد نه باشند که گوئی
 ایشان از حق فاطمه درست نبود که ایشان را حاضر کرد برای او
 گوئی و منده بلکه کند بی قبول رسول صلوات الله علیه در با حجت حکم
 یا که گوئی که رسول صلوات الله علیه فرمود که خدای تبارک و تعالی رسالتش از آنکه
 آسمان و زمین پیا فرستاده گوئی احمد با خیره و هر که او آن نوشت
 که ان الله الله رسول الله ان الله ان الله غیر البریه **پس نوی**
 که این قد نه اند چون خبر فاطمه را بشنید چون احادیث

درست است اینست با کمال حق بر ایشان است و شهادت ایشان
درست بود و در کردن قول ایشان روا باشد که خدا ایشان را
قرآن ستایش کرد و بطهارت و رسول صلعم فرمود که اطمینان از
اهل بیست و کوه ای او قبول کردند و کسی که رسول صلعم حق
کوه ای بود که از اهل بیست و کوه ای او درست نبود و با حق
بنت عیسی و درین باب کوه ای او و رسول صلعم بروی نرفته
و ای دعا کرده است و کوه ای او هم قبول کردند و **اما** تقصیر کرد
آن بود که دفع خاطر کند و اهل بیت را از حقوق خود باز دارد
به طریق که نیست شود **ابو عبد الله** طوی روایت کند از ابن
جعفر از موسی بن جعفر از شام بن محمد و او از یزید بن
اسم از پدرش از عمر که گفت چون رسول صلعم وفات یافت
من و ابو بکر بنزاعی شتم و کشیم در کوهی و در ترک رسول صلعم
ما سزاوارتریم رسول را ترک کرد و ابو بکر گفت این ممکن نبود
و که کردند نهایی بنزدند که رسول صلعم گفته بودی که ترک من مباح
نباشد این سخن گفتندی بلکه عیسی گفتندی که رسول صلعم فرمود
که از بنی اسرائیل نگیرند **اما** کوه ای او ای کوهی که در
بناطه او بود و شایسته دیگر و عوی میراث می کنند بنی هاشم

بیشتر گویم رسول صلعم بناطه او بود و عوی میراث می کنند بنی هاشم
از وی کوه او نباشد و که امان حاضر کرد ابو بکر رویت کرد که
خاطر گفت چون این درست نیست ای ترک کوهی میراث نیست پس
ابو بکر بطریق دیگر در دفع اندک کشید و **اما** عیسی و کوه ای او
روایت کنند از خود و از عیسی که ای او و خاطر عباس بن شریک کرد
و عوی و طبع میراث رسول صلعم از پدر و بنی هاشم که ابو بکر گفت بن
از رسول صلعم شنبه که از او چند سیر شنبه نگیرند و چند از بنی هاشم
صدقه باشد **و مسلم بن الحجاج** روایت کرد که ابو بکر گفت در بنی هاشم
میراث نگیرند و ترک بنی هاشم صدقه باشد **اما** کوه ای او این خلاف قرآن
و خلاف جماع است و رسول صلعم گفته است که عیسی از من است
کنند و خلاف قرآن بود و قبول کنند و این حدیث مخالف قرآن
است و جماع است و این دلیل است بر وضوح عین مطالب است
که ابو بکر نبوت است که منع شد که از خاطر کند حق او را بوی ند **اما**
خلاف قرآن ازین جهت است که عیسی از فرموده که در شنبه عیسی
و او و رفقه دیگر را بیکو بند بر شنی و در شنبه من آل یعقوب بنای
و در شنبه در قرآن بسیار است چنانکه گوید یوحنا که فی الاوادم
لقد کثر من خط الکوشین و میفرماید للرجال غیب ما ترک

احوال این دالان قربان و ملاقات و مقیبات ما ترک الوالدان و احوال
 عاقل و کشت خشیان مغرور ضاکر **کوه کوه** و در شکیان و در
 برین میراث علم پیروز **کوه کوه** این جلالت زیر کرم و غنث
 یکی خردی و یکی کشتی و هیچ یک میراث حاصل نشود **و اگر کوه کوه**
 علم لدنی زنده در می بود و یکمشی **کوه کوه** علم لدنی و طایفی بود که
 باری تا بخشد و این میراث حاصل گردد **و اگر کوه کوه** بدین نوبت
 پیروز و معنی میراث نبوت بسلیمان رسید همچنان از ذکر یاد یکی
کوه کوه این نیز باطل است زیرا که سلیمان و حال حیات او و بنی
 چنانکه خود می گویند و او و سلیمان از یکجا که فی بعضی
 انوش از فرشت زید غم القوم و کنایه شکستند بدین غنث سلیمان
 و نشاید که در زمان رسالت چهری از احکام شرع واقع شود که در آن
 معلوم شود و غیر رسول را معلوم بود **و اگر کوه کوه** سلیمان کرد
 زمان و او و بنی بود و ما را از میراث بد رسیده بود **کوه کوه**
 این چهل است زیرا که میراث بعد از نبوت میرسد کسی که خود را حال
 حیات نبوت کسی امیر است رسد **و اگر کوه کوه** نبوت میراث
 یعنی از نعم آمدی که رسولی را که در پیر و خردی و اگر طایفی
 و میراث ان هیچ عاقل این معنی اطلاق نکند **و اگر کوه کوه**

معنی نبوت خشیان و اگر کوه کوه

کند که سلیمان است دوست داشتی و او و هر است که کوه کوه علم
 بود چنانکه در بود چون او و خانه یا وقت صد است از او و از
 بسلیمان رسید کشت هیچ ال نه و بدین رسید نیکو تر از بدین
 بسلیمان کرد و و علم ی بطمان قول ایشان حسین حدیثی
 کفایت بودی و در کوه کوه که خلاف است است از آن گفتیم که کوه کوه
 در مورد نبوت بسیار است اگر کوه کوه علم است و آنچه کوه کوه
 گفت آنچه از احباب فرمودند از آن حدیثی باشد رسول
 اصحابی که بعضی از احباب از ایشان بودند و نشاید که دفع میراث
 ایشان است که کوه کوه علم از آن بسلیمان تا قطع زیرا که میراث بسلیمان
 تا قطع ثابت شده از قرآن و اخبار و اجماع و این حدیث که
 ایشان و دعوی میکند که کوه کوه نبوتی از احادیث خبر آمده
 نسخ بدان جای نبوتی و نه تخصیص پس ممکن بدان حدیث
 کردن فاسد باشد و درین معنی شاکر کوه کوه **کوه کوه** فان
 فیما رو عن محمد **فقد جحد فرقا غیر صادق** **و اگر کوه کوه**
 خلاف اجماع است اتفاق است و اگر چون شخصی و خانه یا وقت
 میراث او از آن و از او باشد چون و ارث نیکو تر بود
 یا قائل نبوت یا رستق ملک **و اگر کوه کوه** **و اگر کوه کوه**

از کافر و مسلمان که کسی بمیرد و ترک او بر فرزند او و اقربای
نمهند و بر جو علی قی قمر کند و چون حکم او خلاف قرآن است
و اجماع است و از جمله ممتنع است از کفار و دهر این و مجموع می بود
و نصاری که است هیچ قوم قوم گفته اند که بمیرد و او را فرزند
و اقربا باشند و مال و ترک او از ان رعیت باشد از ان
اقربای می پیش بدین مقدمات معلوم شد که این حدیث
موضوع است و **ابو جعفر** که در شهادت امیر المومنین علی و امام
حسن و امام حسین م از بهر آن کردند که در آن جز منفعتی
کردند و رسول صلعم فرموده است که گواهی که در آن جز منفعت
کنند نشنیده و قبول نباشد و شهادت روا نبود **و اگر گویند**
فاطمه چون از دنیا رفتی ترک او از ان امام حسن و امام حسین
و امیر المومنین علی م بودی و این جز منفعت بود **گویند** اگر
بدان است که ممکن بود که میراث بر نذر قول شهادت نشاید کرد
لازم بود که گواهی برادر در حق برادر عیسم زاده در حق برادر
و برادر زاده در حق عم عیسم زاده در حق عم زاده قبول
نباشد زیرا که هر کدام که بمیرد و دیگری نزد او میماند از او نباشد
میراث آن دیگر بر نذر و باجماع است که گواهی این قوم در حق یکدیگر

قبول بود پس قول ابو جعفر فاسد و باطل باشد که گواهی از بهر آن
رو کرد که میراث فاطمه برایشان خودی رسید **و اگر گویند** و در این
آمد که چون ابو جعفر با برادر نشست هر روز و مشغال فقر و
کوفتند از بیت المال بر یکدیگر گفت از ان مسلمانان و اگر از ان
سبب که میراث فاطمه وقتی به علی م رسید بشرط آنکه فاطمه نیز
علی م از دنیا برود که گواهی علی م در حق فاطمه قبول نباشد لازم
که گواهی کنی پس که هر روز و مشغال فقر و کوفتند از بیت
المال بگویم که گواهی او در حق اصحاب بیت المال رست باشد
مکلف حدیثی که او را پست کند و بدان منفعت باشد چون قبول
توان نمود **ابو عبد الله** که روایت کند از محمد بن احمد بن ابی طیغ
از احمد بن باشم الطائی از یحیی بن ابی سهل از حسن انصاری
از یحیی بن علی الرضی از ابان شعب از سلمه بن کسب که عمر سکن
شیدان گفت سیرت من چگونه می بینی انسج بنیر بر من میراث
گفت اینجا چیز بر تو میراثم از من بگذرد **چهارم** آنکه مذکور
فاطمه را در حق رسول صلعم م بود و او بود و علی م و جعفر بن محمد
گواهی دادند که گواهی برایشان که گواهی و بدیشان سخاوت کردی
گفت از این چهارم ترس که آنرا گفت از چهارم بیشتر ترس

که از این سه بیکر این شخص نشیمن بود بر بنام او و بیکر که گفت
 بر روی طر و **ایام غزوه** ای تکیه معنوع از این جهان گفت
 مذکور از این تبیین و که مالم بوجت علیه من خلیل لا کاسب
 و خاص از این رسول صلعم بود و رسول صلعم بنما طر و در آن وقت
 که آیه و آت القربی منه فرود آمد رسول صلعم گفت ای خا طر مذکور
 از این نیست **اگر گویند چه** اینها گویای خداوند نزل و بیکر گوینم
 در حدیث اول که گوینم که بعد بنو عبد المطلب که گویای دادند و در
 بر این سفایه کرد و اما ابو سعید خدری میگویند که در این وقت
 در مدینه نبوه و باشد و اگر نیز در مدینه نبوه باشد چون میرد
 معلوم شد که گویای علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین و بعد
 بنو عبد المطلب و قبیره و اسما بنت حمیص و امام یونس که در این
 میراث دعوی کرد و روایات قرآن و اخبار و اجماع و دیگر
 داشت که گویای از غیر قبول نخواهند کرد و او را شهادت نموده
 و خا طر و نیز معلوم بود در این حال که گویای ابو سعید الخدری
 سود نخواهد داشت **و العیب** که مذکور از خا طر مذکور که بیکر
 هر روز در آن روز در هر چه عایشه می داد و از بیت المال
 مسلمانان و در آن زمان متعلق بود که قریه آن دو روز در آن

در سیم روز از آن قصد دنیا رخساری بود و دیگر از آن روز این
 رسول صلعم از آنکه چیزی از بیت المال او می چون بیکر که گفت
 در آن روز در هر چه عایشه می داد و از بیت المال
 از آنکه بیکر گفت و چون طر و عایشه می داد و از بیت المال
 مذکور که بیکر گفت و چون طر و عایشه می داد و از بیت المال
 بیت المال این قصد در راست سبحان الله و گفته آمد
 خبر است که عایشه و خفصه هر یک هر روز در آن قصد دنیا خدای
 از بیت المال می دادند و مذکور از خا طر مذکور که بیکر که بیت المال
 دادند و از آنکه بیکر گفت و چون طر و عایشه می داد و از بیت المال
 آن که صلعم بودی این اخبار بقرآن رسول صلعم بود و از آن
 در عیتر است که از بیکر که گفت و چون طر و عایشه می داد و از بیت المال
 بن پسرم که گفت و روزی با طر و عایشه می داد و از بیت المال
 و گفت و طر و عایشه می داد و از بیت المال و از آنکه بیکر که گفت
 بود و طر و عایشه می داد و از بیت المال و از آنکه بیکر که گفت
 جاده چند و بعضی نزد مردی بیکر گفت بسیار بودی و او می گفت
 پدر می در حدیث می داد رسول صلعم بود است و شاید که در بعضی دیگر
 با او بوده باشد و او را درین حال حق باشند و بقرآن

فاما مید کند اندام او را از این مال بوی بد آنکه واجب بود که
درین معنی تعلی کند و اندیشه نماید و دست بگیرد و ترک حبسیت
کند تا یقین زیاده شود که بخورند و اعراضی که در حوی کند و خیر
فلان شخص و پدرم در حیدر میاید رسول صلعم بود و از وی گوید ^{نظایف}
و چند آن از بیت المال بوی بد که بر وی انگار کنند و گویند
بسیار است که بوی دودی و **دختر رسول** صلعم مع جلالت و عظمت
گدازیب کنند و باور ندارند و از وی طلب شود و گویند چون
شود و حاضر کرد و رسول کنند بر هیچ عاقلانست و نیست که
این معنی ظلم محض است و بیج تر آنکه **دختر رسول** صلعم است
که رسول صلعم اعرابی را از فی بیرون کرد و اگر بخواهد از دست
کفنی و دختر اعرابی بودی که دودی که دختر است با وجود
که پدرش زنده بودی از فی بیرون بوی بر نیدی چون
بود دختر او از بیت المال بگویند بیرون رسد و **دختر رسول** صلعم
کند و بر که چه می خفت بر دیگران مبالغ کرد و او را از تر که
پدر بیرون می رسد هر که اندک می حقن بود و درین حال فکر و پیش
کند حق از باطل اند و عاقلان بشناسد که خدا می گویند
و فیصل الله الظالمین و یفعل ما یشاء و **ابو حنیفه** روا می کند

که بگوید

که اگر بگوید بگوید که بت و عاقلی ترنج که من نخواهم که از بیت المال بخرم
بر بگویم پس خطاب در را بگویند و ششش خوار را بیا از بیت
المال بخر که قتم و فلان بیتان که در فلان موضع است و بچ
آن سنا دم چون بگوید و در خاک کردند عاقلی کس فرستاد
و آن حال اطلاع اند که در گرفت بگوید بود و بگوید که نظر
بسیار است و در آن شهر چون من و الی اندر شدم بعد ازین آن
بیتان را بگویند **و الحیا** بگویند و با شد که الی امر
ششش خوار شد و آن نفر از بیت المال که بر دانه بگوید
و در آن قول و بگوید بگوید و تر که رسول صلعم بگویند
و بیت المال هم کنند و می خدمت و بگوید کس که خدا می بیند
و می بیند و بشود را گویند و از اینها گویند و **دختر رسول** صلعم
آن خد صلعم و مکان برده صراج و هر که این را بگویند و حاجت
رافضی خوانند و چون نشان با و در نشست و در آن وقت
از بازار بیت که رسول صلعم وقف مسلمانان کرد و بود و قطع
بجای بن الملک و در او مرد و آن **ابو حنیفه** در کتاب عاقل
یا کرده است که نشان بلاء فذک با قطع بجران و در آن
دودا گفت از این عید الملک و دودا و دودا و دودا و دودا

به عبد العزیز و چون اناره به عبد العزیز رسید و رفتند علی بن
 مردان علیه السلام به فرزندان و بود ایشان را و عرض کرد که
 را بجهت قسم و کرد و **و ابراهیم الشافعی** را و این کند که خدا را
 روز در دست عبد العزیز بود و بعد از آن این نزد و این یحیی
 الحاضی که ایشان مرد و قاضیان بودند پیش عبد العزیز آمدند
 و گفتند عیسی بن خاقان ظاهر کردی گفت خدا می فرماید که من
 روز و شب با وی سخن گفتند درین معنی و سبب آن بود که در
 رسوایی شخصیت قوی باشد و قیامت آنک است تا وقتی که
 که عبد العزیز را بگردانیدند و خدا را که با قیامت است و خدا
 آن تانده بود و خودی شدند و بدو میفرستاد و شال این بیکار
 اگر چه با و کنیم تا آخرت و **و ابراهیم** چون ابو بکر که ای خواست
 امیر المومنین علی را ابو بکر گفت اگر کسی از مسلمانان پیش
 تو آید و یکی بر دیگری و علی کند که آن مرد در دست است که او
 از که هم از علی طلب کند از علی چون که او را علی را رسو کنند
 امیر و گفت چرا حکم خلاف حکم مسلمانان کردی ابو بکر گفت
 چگونه خلاف کنم گفت خدا که در دست خاقان است حکم می کند که
 نمیدارم حکم میراث قبول نه او رسول او از آن وی است

و تو عمر و عمر میگوید که از آن پست المال است و کرد از خاقان
 میطلبی و از که او را را قبول می کنی ابو بکر هیچ گفت و بخل شد
 و سر در پیش رفتند **و ابراهیم الشافعی** گفت خبر داد که او کسی نزد تو
 در خاقان بود و آنش کوهی و چند تو با خاقان چینی ابو بکر گفت ای
 خدا زخم چاک کرد مسلمانان را گفت اگر چنین کنی از تو سخن رفته با
 ابو بکر گفت از بهر چه علی گفت و بنسب آنکه خدا را با یکی خاقان کو
 و در دهکده او قرآن خود خواند و تو قول نه در می کنی
 قول و خلق قسب می کنی ابو بکر هیچ جواب نداد و بر نداشت و بنی
 رفت و سر در پیش رفتند **و ابراهیم** خاقان مشهور بود و چنانکه
 و وی میگوید که سخن معاشره را بداند و آن تور است و در مع است
 چون اناره به امیر المومنین می رسید چه اندک خبر از خاقان خاقان
 رد کرد و گویند سنگ نیست که خدا که نفس خبر بود از خاقان خاقان
 از آن امیر المومنین و آن را و او را خاقان بود و در که خبری
 ای غضب کرد و باشد بعد از آن قار شد و بر ستمی آن مگر
 خواهد باز نماند اگر ترک کند هیچ عیب نبود و ترک و بعد از آن خبر
 که نه معصوب است و نیز این سوالی از امیر المومنین که کرد و فرمود که
 درین صفت نعم ایشان مدعی بود و خاقان به ششده یعنی اول خانه

مضافه

حضرت گشتی معنی حضرت رسول و فاطمه را ایشان حضرت گشتی
 من و فرزندان من حسین و علی بن شقیه و حضرت
 این بود که در آن وقت که آن حضرت بود **و اگر گفت**
 سخن معاشه الانبیا و انوارت در وقت چنانکه شما دعوت میکنید
گویم و این پیش از آنکه در این حدیث بخلاف قرآنست و نه
 در جامع و اگر هیچ دلیل نبودی بر آنکه این حدیث مؤلف است
 قول فاطمه را آن وقت که پیش از آنکه فرزند است که بیان کند
 بودی و اینچنان بود که **در حال کسر و کوه** ای که کند که چون فاطمه را
 کرد که گفت ای بنده الله تعالی و ائمه است ای من ائمه را همی و الله
 و بکنتم علی قلوبهم فی و صیغته سی علم ازین ظاهر است
 متقلب بقلب من یعنی ای پدر برستی که بدیدم آنچه تو گفتی من
 از هیچ جایند ایشان بمن و فرزندان من و باز کردی
 ایشان از دست تو و زود بود که گشتی که علم کردند بر آنکه که بکنم
 بازگشت برگرداند **و گویند** رسول صلعم بنا کرد که بود که این نقص
 حدیث است بعد از من و حق تو با حق کند چرا که از آنجا که چون
 در میان مسجد و مسجدی را و معاویه دعوی کرد از بهر فتنه و
 ایشان مناظره و حضرت کرد **گویم** از بهر دو چندی که حضرت

بیشین

بر ایشان اثبات کند تا ایشان را هیچ چیز نماند و **و اگر میگوید**
 یا یقین شود که شیعیه غم میکنند **و اگر** تا پیش از این
 کمان براندی که سلوک فاطمه از زمانست و اینچنین بود که
 سه رست و اگر هر اول را این معلوم نشدی عصر دوم را هم
 معلوم نبودی که ظاهر بر آنست که آنست که چون ایشان را معلوم
 نبودی **و اگر گویند** چون ابو بکر این حدیث را در آن وقت که آن سخن
 معاشه الانبیا و انوارت فاطمه را معنی شد و بعد از آن
 کرد از بهر آنکه حدیث بر وی رسیده بود و چون رسید که بگوید
 و مسلم و پشت **گویم** شما را بیاد آنست که حضرت گشتی
 دایمی و واضح این حدیث بر هیچ عقل پوشیده نیست زیرا
 که بعد از آن سید و توارخ و از باب عادیست شقی از آنکه فاطمه
 با ابو بکر مناظره کرده و بر چنین کردی اثبات کرده است بر
 ابو بکر **و اگر** مستطوع است تا چنانکه میگوید ای کتاب الله
 هم سینه جنبان ای قاضی ان ترش ابان و لا ارشابی
 و حضرت شینا قرآن **یعنی** میگوید یا ای کتاب خدا
 ای پس ای قاضی یا درست رسول او اگر تو میراث پدر خود
 بری و من میراث پدر خود را بر من برستی که چیزی منکر آوردی

هر چه آنرا اصلی نباشد و دروغ باشد آنرا میگویند و هیچ منفعتی
چنین نموده که فاطمه بقول نقل ابو بکر راضی بود **و اگر فاطمه**
از ابو بکر جدا کرده بودی سخن گفتی تا دنیا ماند و اگر چه
وقت و فائز رسید میسر میو منین و در وصیت کرد که او را پیش رفتن
کنند چنانکه ابو بکر و عمر را از آن خبر نباشد و کورش پنهان کند
تا ایشان گور را را ندانند که کجاست و بروی خاک گذاردند **و اگر چه**
مسلم و شری و صحابه سیر و اکثر اصحاب توابع برانند که فاطمه
بعد از وفات رسول صلعم شش ماه زنده بود و دعوی کرده که کشته
رومنی شد این جعل مرکب است و این از دو حال بیرون نیست
ابو بکر که حق بدی باطل اگر حق بود چه میگویند بود و این نیز
و چون چنین بود و باشد فاطمه ابو بکر را امام ندانسته باشد
شما بر اسلام از دنیا رفته باشد زیرا که این عمر را آید که کشته
صلعم گفت هر که بعد از امام زمان خود را نشناخته بود جاهل است
باشد اگر گویند او بر اسلام مرد لازم بود که میسر میو منین علی
ابو بکر امام بود و باشد **و اگر چه** که اگر ابو بکر ندانست که حق بود
لازم بود که میسر میو منین علی را دانسته کرده بود چون فاطمه میگویند
که فاطمه حق است افعال است و از آن تو نیست چرا که امام صاحب است

کردی مطلب آن را که این میگویند چون علی و بنی معنی بری گویند و میگویند
آورد که فاطمه میگوید در شب آن کن و کند که ابو بکر و عمر برین
کشته و ابو بکر و عمر را در خانه هم کند از آن که کردن فاطمه و درون
کشته بود که هر که از در خانه کند از آن پیش است باشد پس علی را
نشاید قبول **و اگر گویند** چون فاطمه حق فاطمه بود و ابو بکر و عمر
شما را لازم شود که چه میگویند و امام شما را از آن کشته باشد که
خاندان و هیچ مسلمان این معنی در حق صحابه رسول صلعم ندانند
و اگر گویند عروقتان دانند که او را دعوی متفاد و یکی باطل بود
اگر کسی را درین شک انداخته سخن با وی بنا یک گفت و شما ازین معنی
دعوی یکی را درست خواند که **و اگر گویند** که فاطمه حق بود
و ابو بکر صاحب که پس فاطمه بر باطل بود و دعوی او دروغ و علی
امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام جعفر صادق
علیه السلام که ای بر دروغ او را باشد فاطمه مطلب امام حرام
کرده باشد میگویند فاطمه بیت المال کند و امیر المؤمنین علی را
و بنو عبدالمطلب را و شد از علی جدا شده میگویند که چون فاطمه
میتواند مطلب مال حرام را از امام مسلمانان جدا کند میگویند که او را
منع نموده که ازین معنی در حق امیر المؤمنین و دیگران صحبت روا

درین حدیث گویان که گفت امان از ترش شدن پیر
 انداخته گفتندی که چون امام از ترش غضب می آید که ترش
 بسیار تر از آن است که در میان سخن مسجود است و بدی چون گفتی
 که رسول صلعم فرموده است که گفته این عسک کینه ایشان را در میان
 و کاه بدان رسیدی که هر کس گفت اقله اسعد اقله اسعد است
 بکشد که اسعد را نه بکشد و اسعد از دست او اسعد برود و دست شد
 که این حدیث موافق است که درست بودی ترک این جمله کردی
 و بعد شی دیگر تمسک کردی که اگر درست شود او را از آن جزا می
 درجست و اما **و چه رویم** در بطلان تمسک بدین حدیث است
 که در دو حال چون بخورد یا رسول صلعم گفته او را که عاقله است
 یا در حالتی بعد از حالتی نشاید که در یکی از دو نسخه باشد که اجماع است
 که او امام در یکی است و دیگر در روایت است و اگر در دو زمان قرار
 هم روا نباشد زیرا که ابو بکر نه در دست او تا ملک بن نویره
 و بنی حنیف را بکشد و مال زن و فرزندان ایشان را ببرد و در مدینه
 او بود و ابو بکر گفت زن و فرزندان ایشان را ببرد و موضع خود فرست مال
 ایشان را و کن ابو بکر گفت قبول کنم و در آن روز چون امام به رسید
 زن و فرزندان ایشان را که ابو بکر بجهت قتل کرده بود باز ستاده ایشان را

بنام خود خردست و ابو بکر در میان در حبس انصاف نموده بود و بگوید
 و بعضی را بر بعضی تعقیب است و اما ابو بکر در میان مدینه است
 تنه او ابو بکر سه روز از بین تنه او و عمر تنه او ابو بکر چون
 عمر را غضب کرد چون عمر را دشواری که میان ششش کسی نکند
 درین فعل تنه او بسیار است و تقیید است در کمال صحت نبوت
 و نشاید که رسول صلعم گفته فرموده بودی که انصاف ایشان بگذارد
 و سست باشد زیرا که از زعم شود که رسول صلعم خلاف قرآن کریم
 و در سست باشد چنانکه ایشان کرده و **و چه رویم** گفته اند و نیست
 میان صحاب که رسول صلعم در حال مرض موت است و این حدیث
 و ابو بکر و عمر و عثمان را با قومی از صحابه و بخت و تیرا ستم کرد
 و بفرموده باشم زنده باشم که او را ستم بکنم از این بود و رسول
 بر کاه که در خود آمد که گفتی که گفته و چنین لعن الله من خلف عن
 جیش رسالت گفتی که ستم رسالت بر خست که گفته بدان که اگر از
 ستم رسالت باز بپسند این حدیث که از جای غیبی یا بی از رسول
 انجیل شهر ستمانی طلب کن یا از تاجی چه خبر بود رسالت مودت
 ابو بکر و عمر و عثمان گفتندی که بپسند شود و از فرزند شریف
 چون دشمن چون رسول صلعم بفرموده ابو بکر و عمر و عثمان است

چنانکه حضرت زکریا نوشت و معنی این بود که از خلیفه ابوبکر بن
 ابی قحطه با سواد بن زید بر آنکه رسول در گذشته و خلق مراد از این
 کار دیدند و انرا به من رسید و تر معلومست که مراد از عمر که زید
 او دستور می دهد تا پیش من باشد و تو هم من کن چنانکه بود
 فرمود و نه بود و اسامی جو اب خط نوشت که از اسامی بن زید ابوبکر
 می ابوبکر خطی نوشتی که خلق مراد از این کار دیدند و تر معلومست
 که از خلیفه رسولی خلق را به این چه کار که تر مذهب کند یا غول
 مار و پیش از اخطا تو باید درشتن و اگر خلق تر از این کار
 دیدند و تر از اینست یا کردند پس خلیفه است باشی یا خلیفه رسول
 گفتی که تر از عمر که زید نیست و دستور می بخوای که عمر را پیش
 بگذارد که تر از دستور می داد که تو در مدینه باشی یا بخوای که
 عمر پیش تو باشد و این قصه در اثر غرض است که درین سخن
 تا مل کنی و جعل از سبب پر و ن کنی تا یقین حاصل شود که این
 حکایت موضوع است از هر آنکه اگر این گفته بودی ابوبکر محتاج آن
 که از اسامی دستور می خواستی تا عمر پیش او باشد بلکه او را فرمود
 که به انجا که رسول صلوات فرمود بود برو تا انجا که ابوبکر مصطفی دیدی
 بر رفتی و اگر اسامی چیز می کشی ابوبکر چه بوی بجهشی که رسول است

فرمود و بود که گفتند آنگونه بعد از می ابوبکر و عمر و طایفه من بر تو
 و حجت من تر از جن میفرمایم و دستور می خواستن ابوبکر از
 اسامی و ولایت بر آنکه این حدیث موضوع است و اصل خبر از او
 انکار موضوعات بر اصل این تشنیع باشد **حدیث چهارم** آنکه
 گویند صاحب الله شیتا فی صدری الا وصیته فی صدری ابوبکر
 یعنی رسول صلوات فرمود که هیچ چیز نزد او رسیده من زینت از عالم
 آنکه من آنرا در سینه ابوبکر ریختم **آنکه** این حدیث از او
 و پیشتر قصه است **اول** اتفاق است با ابوبکر گفت در
 سینه افتد فی غلظت کفیم یعنی حکیم معنی تا اگر کسی را که
 من از شما بهتر نیستم و علی و سلمان شاست این سخن را است
 گفت یا دروغ گفت کرد و دروغ گفت کسی که بر بنبر رسول دروغ گوید
 بجهنم حجاب او امانه را نشاید و اگر است گفت که رسول بر غم شما
 علم در سینه ابوبکر نهاد و ابوبکر گفت که من بهتر از شما نیستم ابوبکر
 قد علم غیب است زیرا که خدای تعالی فرماید هر که یستوی الدین
 یسعدون و الدین لا یعدون اگر چه فقط استفهام است و یسعدون
 این بود که هر که عالم با ابوبکر بر او بر بنبر رسول صلوات فرماید
 که خواب عالم بهتر زنده باشد تا است **پس** **آنکه** **اول** این سخن

گفته بود ابو بکر گوید که من بهتر از شما نیستم این جمله بود بعد از آن
رسول صلعم زیرا که چون علم رسول صلعم جلایا روی داشته و او از دیگران
بیشتر بود رسول را نیز بر دیگران فضل بود بلکه این چنین طعن بود
رسول زیرا که آنچه خدا داد بود بر رسول انعام کی کسی میگوید که از
اعمال او باشد که اگر از اعمال او بودی نه علم به آنشده می و درین سخن
شاکو گوید **سوم** من مع الجمال عظاما و درین معنی است
فقد علم بلکه این معنی بیاری تمیز کرده و شاکو که کسی را نبوده
و شاکو فرستد که علم ضایع کند و چه در **دوم** انکه شاکو که در فضیلت
ابو بکر جاتی بود کرده اند که **چهارم** من معی کنت چند چیز پسیدیم
رسول صلعم که شکی پسید می **اول** معنی که در حدیث **دوم** انکه معنی
آب و چیت **سوم** انکه میراث چه چیت است اگر رسول صلعم فرمود
که آنچه خدا می تو پسید من نهاد است من در پیشه ابو بکر نهادیم
اگر ابو بکر رسول صلعم را و حق میدادست و درین حدیث سوال او
چنین بود زیرا که رسول و انشی ابو بکر دانستی اگر رسولی دانستی
هم چه بود زیرا که سوال کرده اند کسی که معلوم بود که رسول صلعم
میدانست و بدو میا نوشت پس این حدیث که در آیه گفته که رسول
گفته آنچه خدا داد پسید من نهاد و در پیشه ابو بکر نهادیم و در مع بود

سری و گوید که گویند ابو بکر شاکو است و بگویم که آب و بگویم که انکه
انکه هست بخود که چرا از رسول صلعم پسیدیم پس علم که بگویم
و آب کرده باشد خطا بود و **تجرب** که اگر از انکه در کان پسند
که معنی که از آب و چیت و اصل گویند و انکه نیست پس این بود
بود بر انکه این حدیث موضوع است **اگر گویند** و انکه در بی ابو بکر
توضیح گفتند که از قیود چنانکه رسول صلعم گفت و فضل شنید بر
بن معنی **کوم** این حدیث هم موضوع است از بهر انکه خلافت
و چنان رسول صلعم و اجماع است **اما** **فصل** **در** حدیث که گفته
فرمود ان انشاء صلیتی یوم و تعاد ال ابو بکریم ال عمران
حی العالمین **پنجم** از عالمیان است پس اولم و نوع ال
ابراهم ال عمران از پسران است و **ششم** انکه
از رسول صلعم علی بعض چون در او بر تفسیر که انشاید که
رسول صلعم گوید بر او پس فضل شنید **او** **یکم** خلافت فضا
که رسول صلعم میگوید من سید فرزندان آدم و نوح و یوسف و
که آدم و هر که از او است در زیر او می من باشد و زقیات
درین بیان غیر تمسک هم و میفرماید که موسی بن عمران بودی
او در تبع من باستی بودی و طایفه تو فرمود که موسی از گزینم

از عالمیان پس موسی بهتر باشد از یونس و رسول بهتر باشد از یونس
و بنو اسرائیل چنانکه گوید که هر که بر یونس فضل ننهد **اما** خلاف حدیث است
و اتفاق است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بنو اسرائیل بهتر است و از یونس و یونس
و از رسول که نه از اصحاب نبی باشد و اولوا العزم بهتر از بنو اسرائیل
و اولوا العزم بخ بود و نوح از ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بهتر است از بنو اسرائیل و رسول است پس درست شد که این حدیث
موضوع است و دروغ **اما** اگر موضوعات در زمان نبی مینویسند
که از یونس و علی علیه السلام بعال گفت: هر که از این شیوه ای را بشنود
باشند یا کسی فضل ابراهیم و اهل بیت گوید یا راه آیه کند او را بکشند
و جان او را بکشند یا بران قیام نموندند آنکه جماعتی را از میدان آید و وضع
و عادت است که از حد حق بفرایند علیهم السلام و مخالفی که **رسول**
و حق اهل بیت را بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند
و هر دو قتل و مناقب ایشان را بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند
حال را بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند
بجای قرآن آن عادت است و دروغ در شان شیوه می نوشته
و تعلیم می دادند و چون کودکان بزرگ می شدند یک یک گفته می شد
استادی من ابی هر چه یونس را شمر و عاص یا معا یا یونس

اصحاب که میخواستند و در دو سال یکبار بنی اسرائیل برین طریق آید
موضوعات می کردند و در دنیا پر کنند و نموندند و ادبی کردند
میخوانند و چون در بنی اسرائیل رسید بیشتر اصحاب ایشان
موضوعات غیر موضوعات فرق نموندند که در آن الا آنکه بعضی
بر قول مقدمان کردند و جوهر صحیح و انشاء امثال این حدیث که
از پیشین که دریم و نیز ایشان را علم باصول بود و تفسیر نه استنباط
برفتند که گفته اند ایل هم بود و جوهری تا کسی از علم هم
رو در فضیلت نمیکند نه چنانکه آن را علامت است **اما** اگر
گویند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: منافع لی من مثل لی ابی هر چه می شنود
هر چنان سود داشت که مال ابو بکر که داشت بر بنی مین و او چون
خدا را دنیا را بخت نمود که **اما** و این حدیث سخن در حدیث
که دختر بنی یوسف داد و باقی همه دروغ زیرا که هر که چنان می گوید
حرف کند وقت و موضوع آن بر مردم مخفی ماند و وطن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در کوه بود و در حدیث آید که نام عیسی این مال حرف که **اما** اگر
که هر پیش از حجة از او و حال بیرون نیست یا پیش از بکشتن
یا بعد از آن پیش از اسلام حال بود که او مال بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم حرف
کرده باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم عیسی را بطلب بود و او بطلب می آمد

وقتی که ابو بکر مطیع بود و بوقت فاشاوی که چنانکه یاد کردیم
چون حال ابو بکر چنین بود و باشد مال از کجا آورد که چنانچه از دنیا
خارجی بر رسول صرف کند این سخن هیچ عاقل قبول نکند پس اهل
بود که ابو بکر در هر چیزی صرف حضرت رسول صلعم کرده **و اگر گویند** در پیش
کرد اصحاب سیر و توارخ دانند که ابو بکر و اصحاب که بر سیر رسیدند
محتاج سعادت انصاف بودند و چون رسول صلعم از غنیمت و فتوح حاصل
شد قسمتی بایشان می داد و نوبت هر وقت رد آنکه کند از تواریخ
خود که رسول را در راه ایل مهاجرت طلب طعام کردی ابو بکر و غیر
و دیگر مهاجر کفشی که در روزی که طعام در شکم نازد که هر کسی
طعام نیابد چگونه چهل فرار دنیا را خارجی کسی صرف نکرده که
گویند **و گفته اند** این قوم مشرک از آنست که ترک چنین محارفات
و خرافات کنند و غیر آنست که معتقدند از او صیاب حدیث است
و تائید یا اینست که این آیتها از رسول تقدیم نموده است
چون که حدیثی که چون فرود آمد جو مهاجر و انصاف نشسته بودند
چنانکه رسول صلعم سخن گفت تا امیر المؤمنین هم یکدیگر نیارند
و فرود آمد در محراب و هر یک از رسول صلعم سخن گفت در محراب
و او سخن گفت آیه **ما اشقیتهم ان تعدوا برین** بی خودی که

حدیثات نهال شده و آیه اول استماع کرده و آیه اولی است که از
است رسول صلعم بی امیر المؤمنین که کسی دیگر بر آن عمل کرده و اندام
سومان علیه الصلوة و السلام را بهیئت گرفته بجز ای که چنانکه برین
آیه پیش از تسبیح شدن بخیر من کار کرده **و اگر گویند** ابو بکر و انصاف
عاقبت بود که بر روی قادیان بودی و رسول صلعم سخن گفت تا در محراب
مسند و بنایستی و در چگونگی فرار دنیا را خارجی هر چه رسول صلعم کرده
باشد و اگر حق از بعد آن رسول صلعم گفت که بر روی قادیان بود
برگزیده بودم قادیان و چهل مسند از دنیا را خارجی از کجا صرف کنند
حدیث هشتم که گویند رسول صلعم گفت با بکر و عمر سیلان رسول
در حدیث شد و همایشان رد آنکه باشند که رسول صلعم فرمود که چون
اهل بیست بیست روزه و مرد باشند روی بر روی در بیست باشند
در بیست که مکتوب باشند و در بیست که مرد باشند که مکتوب باشند
ایشان سیلان که باشند و اگر این دروغ خود راست باشند نام
لازم شود که ابو بکر و عمر سیلان که اندک زمان جوانان و مردان
زیرا که اگر نام جلیلیت بودی سیلان جلیلیت بودی **و گفته اند**
که هم رسول بودند و در حدیث خود کرده باشند زیرا که اگر فرمود
که ایشان زمانان بودند **و اگر گویند** که نام جلیلیت بودی که هم

سید و کرم و عجب و زیاده و راست و سچ باشد تا نماند که در این
 ریمان کمال و غیر کمال بودند و چون ریمان باشند نشانه
 ریمان کمال باشد و نیز چون ایشان سید و جلال و بزرگواری
 که سیدان کمال اهل بیت اند و حق ایشان نقصان کرده باشد
 و بجز بزرگواری که رسول صلوات الله علیه که شرفش نماند ایشان باشد
 پس درست شد که این حدیث و وصیعت و نیز در این زمان که در حدیث
 و حق با ما و خود صحابا بکار نماندند و گفته باشند زیرا که پیش از
 در این کمال باشند و یا است چنانکه رسول صلوات الله علیه و انبیا و حجج
 و جبرائیل و میکائیل و این معنی در حق ایشان جایز نبود پس این حدیث
 قطعا و قطع بود و حدیث **اهم** که رسول صلوات الله علیه و دیگر که بر این
 حدیث نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و به سبب
 الصدیق و غیر الفاروق و عثمان و ذوالنورین و سحیان و ائمه
 خدایی که خلق آفریدند ایشان را بر این طایفه باشد که در دنیا
 برین برشتی بر خدای رسول بودند که خدای تو نام خود نام آن
 معصوم که از این صفای و بکار برده و سوسه و سیاهان منزه باشد و بزرگواری
 و شرف و بزرگواری نام کسی این قرین کرده اند که چنانچه سال است بعد
 کرده باشد و بزرگواری خدای تعالی فرموده و حدیث **ایم** که در دنیا

گفته کون بخش فلان بفرموده صلوات الله علیه نام ایشان بر این
 حدیث و حدیث پس اگر کسی برسد به سال و در این سال است
 خواهد پرستید و حدیث سال سلمان شود و بجا ده کند باید که نام او
 به این حدیث نویسد از همه انکار که موجب این منزله که فرموده اند
 سال شکر باشد و ایشان چهل سال و اگر حدیث ایشان بود و بعد
 سال مدون بود و ایشان پست سال و هر که در او بود که در این
 بر خدای رسول صلوات الله علیه و این زمان و هم تواند گفت احادیث
 من الخیر و حدیث **اهم** که سید رسول صلوات الله علیه و در حدیث که
 حدیث فرمودی چنانکه هر کسی از این خلاص دنیا نمی پند
 و وضع این حدیث را اگر درین بودی یا این حدیث بر رسول صلوات الله علیه
 و در حدیثی که گوید و در حدیث که حدیث اب فرمودی حدیث
 در اول بیت و صحابه و جوامع ملاک شده اند و الا غیر خلاص است
 و هر که چنانچه سید و چنانچه ملاک بود و در عالم با صلاح آورده
 باشد و هر که در حدیث باشد که ملاک علی السکات و غیره یعنی اگر علی بن ابی طالب
 عمر ملاک شدی و **العجب** که هر را درین منزله باشد نزد خدا که
 رسول صلوات الله علیه شود و غیر نجات یا بر پس این حدیث که هر را بر
 در حدیثی که از این حدیثی که این معنی در او آورده از قرآن است

و اجماع است سخن با او گفتن چنانچه بود اما آیه آن در حدیث
و اجماع از بهر آن باشد که این امر معلوم شود که در این
حدیث اجماع بخدا و رسول نه شده است اما در قرآن نه
میفرماید که ما کان الله لیقین بهم و انت فیهم و ما کان الله لیغفرهم
و هم لیغفرون گفتند ایشان را خدا آید که ما را ام که تو را
میان ایشان باشی و ایشان را عذاب نکند ما و ام که استغفار
کنند **الحديث** می فرماید که انجم امان لا اهل السما و اهل
بیت امان لا اهل الارض فاذا ذهب النجم ذهب اهل
و اذا ذهب اهل متی ذهب اهل الارض یعنی رسول فرمود که
ستارگان امان اهل آسمانند و اهل بیت من امان اهل زمین
چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند چون اهل بیت
من نمانند اهل زمین هیچ نمانند چون اهل بیت که امان
اهل زمین اند با رسول صلوات هلاک شدند و هر کس که بخدا و نبی
و العجب که اگر ایشان را با اهل بیت و صفیة شان ایمان بود
آنکه نزد ایشان بود بجز از غیر خداست و هر در حق معاد گوید که
معاد است که هر کس که زنده باشد که او بگوید معاد و هر کس
شود و غیر نجات یابد **الحديث** اجماع است که از آن سبب است که

حیث که رسول صلوات و غیر اینهاست در سوال معلوم می شود میفرماید که
کلمات علی و کلمات می گوشت و گوشت منست و خون من خون من است
فاطر یقین منی یقین فاطمه را نه است و میگوید که گوشت من گوشت
و امام حسین اند پس چگونه نجات یابد و غیر اینها و غیر اینها و غیر
السا و کلمات بر شش که بهترین علقه اند و ملاک شوند و این
حدیث اثبات قول فرقی از صوفیه کردند که ایشان گویند او را بیست
از حبیب و میل اند و هر که از او گویند و الله پس ازین جهت تفصیل
بالحديث اجماع گویند که در هم لال و انقضی است از کفر و مکه کنند
تبیست که نزد ایشان کافرند و هر کس که بگوید که او را بیست
هلاک شود و مفضل نجات یابد **الحديث** اجماع گویند رسول صلوات
گفت که هر که از حق خبر کند از آمدن نبی من الله که پیشتر که هر
دست از کلمات **بالحديث** اگر چه خدا و این خواهند که در این علقه
و خداوند که از ایشان خبر نشود چنانکه نبی امیر را خدا یا تو خدا
ایش را از او و دنیا و آخره مضاعف کرد آن اگر این حدیث درست
بود لازم می آید که رسول صلوات هر کس که زنده باشد که او را بیست
میفرماید و از الله و الله شایسته است که هر کس که زنده بود که ایشان
از وی فرار کرده بود پس آید از آن سبب است که از آن سبب است که

میشاق مکرر باشد بر سائر فرستاده **دوم** راه باشد که کسی در سبزه
فرستاده است کرده باشد خدا او را بر سائر فرستاده و راه باشد که کسی
و تقدم هر یکی چند سال بعد است کرده باشند و بعد از آن این سبزه
بر سائر فرستاده باشد **سوم** اگر لازم شود که رسول صلعم بر سائر
خود شکاف بود باشد هم درین آیه که لیظهره علی الدین مکرر را
که هیچ شب به مکه نشسته که وحی بر وی نیامده الا که او را و خاطر خیانت
که وحی بر وی نیامده **پس** **دوم** به هم شکر غزل بود و باشد این نشانه
جسالت و جاهل سائر را نشانه و خدا می تواند مفرغ و اولاده فرستاد
علی علم علی العالمین و هر که جاهل برگزیند بر سائر فرستاده که رسول
باید که و حکیم بود و صانعی است و تعالی الله عما یقول الظالمون
و هر که این گفتار کند شکست کار بود **چهارم** چون غزل نیاید
عاشا و ابودایه بود که بنیسا و رسول از سائر فرستاده که
باشد اگر چه جاهل بنیید و باشد پس بر فضال احوال ایشان بسیار
و تمام نشاید که در **حدیث** **دوم** گویند که رسول صلعم فرمود که اگر مرا
بر سائر فرستاده بود و ندی عمر را بفرستاده ندی **پنجم** آنچه پیش
نم گفت درین حدیث لازم می شود و زیاده بر نیست که میفرماید
که در آرسن کن الا رحمة للعالمین یعنی و فرستاده ایم ترا مگر

رشته بخشی هر عالمی را اگر این حدیث است این آیه و حدیث
بهر آنکه عمر از جوار عالمی است چون بر سائر صلعم رسالت عمر فوت
شده و باشد پس رسول صلعم نه رفته هم بود بلکه رفته او باشد که بود
هم صلعم عمر از منصب رسالت فرزند و باشد لازم شود که عمر رسول صلعم
در دست نه باشد باشد از بهر آنکه عمر در حق عاقلین و درین خطاب است
من هر که که شد لازم که در او هر گشت بهر عاقلین بر او شکر که بر فر
او هر گشت بود و دشمن بود لازم بود که در رسول صلعم هر که فرستاده
که اگر در بود رسول صلعم نبود می عمر رسول و می و بود رسول صلعم
از منصب رسالت فرستاده شد و شیشه عمر فرستاده که از بهر عمر شقی است
گفته از بهر مثل این احادیث وضع کرده و فرستاده میگویند که
دشمن عاقل را نه دوست جاهل است **سبب** **دوم** گویند رسول
صلعم گفت شیطان از دنیا می فرزند و از آنکه اول چیزی که ایشان را
لازم شود مکه نبی فرستاده از بهر آنکه عمر و دیگر اوقات است بجهت
میگرد و خدا می تواند مفرغ یا که زمین لیس شیطان اهل هم گفت
و بر این شیطان ان یقتله خدا را بگوید او مثال این در دنیا
بسیار است **و السبب** که ایشان گویند شیطان جزو این است
و در مکه است و ازین جهت گویند که در نماز کفر بر زبان میفرماید

در این باشد **سیم** اگر گویند جدا از مرکب تا نماند دیگر نه و این نیز
 جعل بود که بهر یک تنه را که در او از کمالیست شریعت چون مرکب
 حاصل شد تخلف منقطع شد و چون تخلف منقطع شد قاعده صود
 کردان چون **از او جدا** دیگر هم این خلاف قرآنست که در زمان عمر
 و در دیگر کفر و اسلام غیر میخواندند و نامی کردند و قاعدهی خبیثه
 و خدای متعالی نماید انکار بر شیطان این بر وقع است که علم الهی
 و انحصار فی الخلق المیسر چون خرد قمار از او استیلاست
 و در زمان عمر میخواندند چگونه در زمان او شیطان مردم را درینا
 نیکنده باشد **حرف چهارم** گویند عمر لشکر بنیان فرستاد و
 ایشان ساریه بود و گفتارین کردند عمر به بنیست و از مدینه آمدند
 و در آن شهر که ساریه الحبل الحبل ساریه چنانکه بود و **با آنکه**
 اجماع نیست که قوی از کفر نزد رسول صلعم در مدینه آمدند و قوی
 موافق طبع ایشان نبود و بخود رسول صلعم فرمود پیشتر است
 صدقه روزه و شیره و بوشان پاشانند چون در آنجا فرستاد
 و بوشان پاشانند در آنجا ایل شد راجعی را که پیشتر و شتر را
 برانند و قصد مدینه کردند و خبر بنی آمد و رسول صلعم را خبر داد و رسول
 کسان را از بنیان ایشان فرستاد و ایشان را آوردند چنانکه

در کتب تواریخ سلطنت و میان اشتراک میان رسول صلعم
 را و پیش بنویسند و در روز و آخر بنی را و صلعم در وقت و آن
 مدینه تا میان و آن مقصد فرستاد و به است عمر بر و آوردند که
 آوردند و در این وقت غلبه است و در این جزئی غلبه
 اشیاست نموده که رسول صلعم بنویسند **اول** آنکه عمر از مدینه آمدند
 بدید **دویم** آنکه از مدینه آوردند که و در آنش از مدینه بنیان
 سیه این مرد و جز رسول را بنویسند **سیم** آنکه ساریه را بنویسند
 و تفرقه و دولت که این آوردند است این جز رسول صلعم نمود
 زیرا که چون اول جز بنی پیش آمد بهر اسان شد آنکه رسول صلعم
 در آن چشم ساریه را که اول او را باز بنیست که ملک است
 و یوسف که گفت چون پای در خیمه کن چنانکه از پیشتر که دریم صدقه
 خبر که اندک ساریه که درین گفت برفت گفت ملک است
 و ساریه را از مدینه بنویسند و او را شک نیست **حرف پنجم**
 گویند رسول صلعم گفت اگر بگویم که بهر کینه او را قوی یا بد نشین
 و بر وایتی دیگر گویند او را قوی یا بد و درین و غیر ضعیف **با آنکه**
 این هر دو را به مقتضای روایت دوم از بنی آن وضع کرد
 که خیال کرد که هر که درین قوی بود و درین ضعیف باشد از بنی

بود که هر دو قوی باشد ازین ضعیف با ضعیف قوه میخواندند
 رایی و این هر دو در حق امام نقص بود و ناقص بگویند و درین
 قوی بود **و از هر دو یک** این حدیث باطل بود زیرا که ایشان روی
 گشته که گفت که شکلی من موی بودی بر سر تو بگو در کجا
 خیم می کشیدی می گوید بر او بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 نبود می گویند که می گوید بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 در نفس خود قوی بود نه ضعیف پس در این بود که قوی در قضا کند
 که سابق بود بر ضعیف و ضعیف بر قوی سابق بود و بی آنکه تقصیر کند و
 او را که این حکایت درست بود پس بر عزم درست کرده باشند
 او گویند که گفت در وقت قضا که ام که سابق باشد بر او بگو بگو
 هم بود نه مع و نه استم دلیل بود بر آنکه هم است قول رسول صلی
 که فرمود الله و فی النار یعنی خود و در دوزخ و نیز نزد ایشان
 آنچه او بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 که او بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 بروی او بود **و هر دو** میگویند رسول صلی گفت عشره فی
 الجنة یعنی پانزده من و در تن نه در دشت باشند و هم از آن
 در تن او بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو

از من بر دین حدیث اندوه در حدیث است **اول** و ازین حدیث
 سعید بن یزید روایت میکند و او یکی از دو تن است و هر که ضعیف
 بود و موی که او گفته بود از منیه بود **و دوم** آنکه معاویه بن
 عثمان علای داشتند و در حق عثمان شریک بودند و نشان او که
 و نشان در حق عثمان داشتند و او را قتل نمودند و نشان
 او که او بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 به رسول الله صلی الله علیه و آله میگویند که او را شایسته است که
 از من بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 کسی که شاکه قوی باشد که این بسیار گویند و از آن نوع و حکومت
 که این حدیث را در نزد عالم کشف شود و بعد از این پندار کنند
 که این حدیث را که کسی این حدیث را بر سر نهاده که گفته است
 که هر دو این حدیث را که است **و در صحاح** و در حدیث
 اتفاق شده که هر دو این حدیث را که است که از قوی به اوست و در حدیث
 است که هر دو این حدیث را که است که از قوی به اوست و در حدیث
 که برای شما که بی خود ایم خوشتر که بعد از این که گفته است
 که این حدیث را که است که از قوی به اوست که این حدیث را که است
 رسول صلی الله علیه و آله میگویند که او را شایسته است که

هرگز یک مردن کعبه سید کرد گفت کاشکی عمر را با روزی
 کاشکی در دنیا به قوتی قضا کرده می ایشان گویند ادب از غایت
 با خبر باشند و در جوده دنیا این را هیچ راحت نبود **و** چنانچه
 و شبی از احوال قیامت با خبر باشند این را که رسول معلم گوید که او
 از ده هشتاد و دو سال موت این سخن گوید که عمر گفت **بسم**
 آنکه اگر حدیث درست بودی همان در یوم الدار بر صحابه کرمی
 گفتی که رسول معلم گوید که من از اهل بستم و اهل بستم نمی گفتم
 که بر خلاف شریعت باشد پس شما عالم باشید که گوید خود را از غایت
 فلاح کن **بسم** آنکه ظلم و زبیر با عالمی مصاف کرده هر یک را
 آن بود که بستم فکر کنند لازم آید که ایشان عقل بماند و
 داشته باشند و از ایشان فرقی نبوده میان ده هشتاد و دو سال
بسم آنکه چون صف بکشید در روز عرب جلی زهر از قلب
 فرزندش آمد گفت رسول معلم فرمود که کس از اصحاب من این
 من یکی از آن ده بستم پس از اهل بستم تو با من بجای یکجایی
 امیر گفت این را که امیر گفت ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و
 از حق حریف سعد و حبشه و ابوعبیده جراح علی گفت من از آن
 بار و نه بستم که ماند امیر گفت که نام اندازد همان نه بستم و نه بستم

رسول معلم فرمود که کس از اصحاب من در بهشت باشند علی گفت
 این را که گوید که هست این را بر امیر المؤمنین عمر و بر میان آورد
 در بستم **و** دوم گفت تو از رسول معلم شنیدی که من از اهل بستم
 نه بستم که می شنیدم امیر المؤمنین فرمود که من نزد آنکه که
 که از رسول معلم شنیدم که تو از اهل ده بستم **بسم** آنکه در گفت
 که عمر گفت که یوسف علی فرقی رسول الله فی المناقین گفت مر
 رسول خدا را که در و بر میان مناقیان یا نه اگر عمر راستی که این است
 این سوال از خود بگوئید **اگر گویند** سوال دلیل هست بر بطلان
 حدیث **گویند** اگر بطلان کنند لازم آید که عمر رسول معلم را
 صادق نمیدانست اگر صادق دانستی این سوال از خود بگوئید
 از برای گوئی که او صادق بوده از اهل بستم بود **بسم** آنکه
 ابو بکر در حالت نزاع گفت کاشکی فجأة را من در این حال
 از ده بستم نیست یا بجای سوزانید یا با حق اگر بجای سوزانید
 شاید که بهشتی بجای موت نماند و نه بر آنکه چه واقعه حق کرد
 و ابو بکر نزد ایشان نام بوده افتاده حدود با جماع بر امام حبشه
 و اگر فجأة را با حق سوزانید که با حق بیوزانند از اهل
 بهشت بوده واقعه را شاید **و** قول ابو بکر در حالت

نزع کشت کا کشتی در قیافه بنی ساعد هیت بر عمر کردی و بپای
عبید و من و وزیر بود و چندی است که از آنکه امیر بودم این از قول
چرا من نیست یا ابو بکر بهترین خلق بود چنانکه ایشان دعوی کنند
یا نه اگر بعد از رسول بهترین خلق بود اما نه بروی تعیین باشد
بر آن واجب بود و آنکه در حال موت نه انداخته که چو ابو جریجم
نمودم اما نه را نشاید و اگر ابو بکر نه فضل خلق بود بعد از رسول
در قیام با ما را نه صاحب بود اما نه را نشاید و نه از این پیش
پس چنان اوجی است شد که در شش عشره و موضوع است **حیث**
مقدم گویند رسول صلعم گفت در هشت کوشکی دیدم از آنکه
بگفتند که در هیچ مرادش نکرد از قول زبان الا عشره عشره
سبحان الله رسول الله صلعم در هشت که شکند و خود در سکن و دنیا
و دنیا را دید از بچک عجب نامه الا از آن هر پس عمر فاضله
و دنیا و سکن باشد از آنکه شش نیست که هر که فاضله بود و در شش
و دینی تر باشد و نیز چون غیرت عمر مانع و خول رسول صلعم بود
که شش عمر سفاکی عمر در حق خود و علما و در حق ان پیشتر بود
از آنکه در حق رسول صلعم که در خول ایشان غیره و بخند و در خول سالی
غیره و خود در بطلان این حدیث حاجت باطلان نیست

حیث **مقدم** گویند رسول صلعم گفت ندی تو فخر از آنکه
کذا این در آنکه کار را را است که گوئی و در دنیا و دوزخی
و فخر و در آنکه کار فاضل باشد زیرا که حق تمام نمونی با و در دنیا
نوی و او است چنانکه کشت خلق کان میست فاضل و چنان
که نه در آن فخر و آن قیام کشت بیوم تری و در این و در دنیا
پس خود هم چون ایستادم و ای غایبم چون این بود و نشان
و بود فخر فاضل باشد بود که گران اگر گویند رسول صلعم نیست که
فخر را بدان نشان کند که **مقدم** گویم تو فخر و بیست از عثمان
بود مثل ابو بکر و شمر که بیست از عثمان بود و فخر و عثمان و شمر که
ایشان کرد و عثمان را خاص کرد و بیست که روز از عثمان و این
از رسول صلعم جانیر نمود که یکی از این میان عثمان و شمر که گفت که یکی
را فخر کند از او اگر گویند این نوی بود که فخر عثمان و او بود
در دنیا و آخرت که **مقدم** ابو بکر و عمر و این فخر بود و اگر شمر را
و او بود و تخصیص عثمان چه فایده داشت و اگر نه و او عثمان
فاضلتر از ابو بکر و عمر بود و این خلاف غیب شاست **حیث** **مقدم**
گویند رسول صلعم فخر از کشت اگر آخر سنم و در ششمی بودی و
بیکری می نمودی هر **مقدم** اگر گویند و در ششمی رسول صلعم از آن

از دستان مبره و اردو را اندازد که رسول صلعم پیش او بگریزد
خود را برهنه گرداند و ایشان را بکینند که رسول صلعم فرمود چون
در آب رود یا در حمام سر زیر میان خود بندد و حور را از عاقل بپوشد
چون رود باشد که خود گفت حور را کند نزد مردم و **حدود** که آنرا نم
آید که عثمان از ابو بکر و عمر و دو قاضی باشد زیرا که خدا و رسا
از عثمان ششم داده و از ابو بکر و عمر ششم نداده و **بسم**
اگر غافل غیر و شر و کفر و ایمان نزد خداست و قدره بندد و هیچ
تا شری نیست چرا آنرا که سر عثمان بریده اند ششم از
نه ششم شرم نیست کسی را که نباشد و هر چه خواهد که **حدیث**
بسم گویند رسول صلعم نزدی میرفت که لشکر از جیش عمر افتاد
و آن قوا و بتو بود و هیچ آن لشکر تمام عثمان و او بود و **حدیث**
حدیث که خدا و بتو است پس تمام از بود که بر باب و ششم سواری بود
و باقی جا و در صاحب حدیث از اهل سنت روایت کنند که رسول
صلعم از پیغمبر است و گفت هر که تواند ضعیفا یا ماری و بگوید که عثمان
صد ششم و دم و شتران حاضر کرد و رسول صلعم بار و کرمها و شتر
عثمان صد ششم و دیگر بود و در روایت پیش ازین حدیث ششم
نیامد چون مسلم را **حدیث** که در حدیث ششم که در حدیث کس بر نشیند غایب

و باقی بجا بود ششمی و مرد بر نشیند پیش از چهار صد و بی نماند
در بخت چهارم پنج هزار اندک غیر چاکان پس بگویند که نماند
الطیش عمر ابو عثمان و او بود و قوی خوانند که غیر از او
و کوب نه ششم چون رسول صلعم میرفت ایشان را قوا و بتو می گریشد
چنانکه در قرآن گفت لیس علی الضعفاء و لا علی الاضواء و لا علی الذین
لا یجدون ما یفقدون و حج از اشیاء الله و رسول الله و الحسنین
سبیل الله فخر و رحم و لا علی الذین اذا ما اتوا توک فمعه قلم
لا ابد ما املکم علیه توک و اعیس ستم فیض من الدعاء الا لک
و یفقدون و شکایت کرد آن وقت عثمان قد اکثر ترین صبی بود
و این قوم را که بگریخت و بی نماند و چون تو گفت که نماند و الطیش
عثمان و او **حدیث** **بسم** گویند عثمان و ناری زری چند پیش
رسول صلعم بنما و رسول صلعم گفت این عثمان هر چه کند چیزی بروی
نباشد **جواب** **بسم** این از او مال پروان نیست یا افعال غیر شکر
یا افعال شکر که افعال غیر شکر است خلاف نیست که هر سال که میر کند
او را خواب باشد و از آن برخی بوی نرسد پس عثمان از این صحن
فصلی نباشد که هر سالان بدین معنی یکی باشد و اگر آن حدیث
که عثمان ششم کند و بر پیغمبری نباشد این کفر بود و رسول صلعم کی

و اگر کسی عمل شکر کند بر پدری بنا شد یعنی کفر بود اگر گویند که
رسول صلعم را معلوم بود که بعد از آن شکر از عثمان بود و چون
این رسول را معلوم بود این سخن مستقیم باشد که این از دود
بطلان است **اول** اگر چون رسول صلعم را معلوم بود که عثمان بعد از آن
چیز شکر نخواهد کرد این سخن غیث و بی فایده بود از بهر آنکه عثمان
که هر که شکر کند همین باشد پس این عثمان گفتن بی فایده بود **دوم**
اگر می بین بر بطلان این دعوی اتفاق اصل سه تواریخ
است که عثمان چند مصحف بخود رسانید و **تومی** گویند که شکر شکر
بعضی گویند یا زده و تومی گویند حضرت **و از کتب** مسلم و غلب کرده
تا رسول الله تومی زده و چند آن زده که در دست عثمان پس از آنکه
و بدان عمر و ابوذر را شکرمانی بداد کرده و در بریده فرستاد و می
تا در بریده و بعد از عثمان که رسول صلعم ایشان را از مدینه بیرون
کرده بود و متعلق به آن حکم در برابرش و پدرش عثمان باز به مدینه آورده
و بعد از آنکه رسید به مدینه و با یکدیگر از شکر هم پدری بر مدینه است
و روزی شب میرانده و کلمه اشکر که آسایش و چون نزد عثمان
رسید گوشت از رانهای او در شکر بود و شکر است فتنه و شکر این
بسیار است و اینها در زمان امامان خود کرده و چون بر عمر ثمالی

معلوم بود که عثمان بعد از این شری نخواهد کرد که این جوهر بود و چون
پس بر آن کردن رسول صلعم و آن پدرش بر او شکر از دود
بود عثمان آنرا بصلاح آورد مثل این رسول برداشتن و عذر
اصل بیان **و حدیث است** **و مسلم** گویند رسول صلعم گفت عمر مرا
این شکر است **و از کتب** این خبر خلاف قرآن است زیرا که قرآن
در قرآن سه بار میفرماید و خوانده هیچ جای نیافتم که در قرآن خبر
از رسول صلعم سه بار میفرماید و نیز اگر عمر سراج باشد و اگر محتاج نیست
سراج عمر را فایده نیست و اگر محتاج سراج است عمر پیش از آنجا
در صل و نیست و در دیگر اگر پس از آنجا در صل و نیست و شکر
و علامه باشند و سراج که هر است بر سه پس عمر فاضل از بنیاد
باشد و نشان که فاضل پس از مفضل بود و مفضل از پیش از مفضل
بنا شد که مفضل عمری فریفته و آنرا در کتب مفضل و در با آنها اجتناب
در صل و مفضل کند که عقول از آن محتجب باشد و کجا محتاج عمر باشد
که سراج آن شود **و اگر گویند** و آن نور عمر نخواهد که **و مسلم** نور عمر
نور سراج باشد یا نه اگر کمتر بود صاحب نور می باشد و اگر بیشتر بود
عمر از سراج و صل و مفضل باشد و این کفر بود بی خلاف **حدیث**
و حدیث **و مسلم** گویند رسول صلعم گفت خدا می شکر نظر کرده و اصل کتب

هر چه بخواند بکشد من نشان آم زیم به **اگر** این معنی از دلال
پران نیست یا ستوری ۱۱۰ و این را از غیر مضمون گوید و بشود قیاس
۱۱۰ باشد گوید علی صاحب کینه که هر که علی صاحب کینه در کده زخم از بچه
پیش رفت بود این از بهر آن گوید باشد که چون رسول صلوات بر علی
اکثر صبی بود پس از نام شود که در راه چاه زید باشد بگوید که
که چون علی صاحب کینه آن را مقدم عقد کند **اگر** گویند آن بخواند که شری که
بعد ازین از شما حاصل شود شما را بدان موافقه نموده این کفر بود و بد
اگر لازم شود که هر چه بفرمان رسول صلوات بر علی که است
که هر ام است از علم و جود و جوش و زکاء و لواط و غیره و در این
جود را علی بر صاحب کرده باشد و هر که این کند میگوید و صانع را
تغایر عاقل **اگر** گویند غرض ازین اطلاق فضل و شرف آن ایشان بود
گوینم باطل است و برخلاف آن باشد که اهل فضل را با حق و جود
و جودش بود لازم بودی که بر بنسب و رسول و جودت اقبال جود
صاحب کردی تا ازین ظاهر تفصیل ایشان بودی **حدیث است**
و پنجم گویند رسول صلوات بر علی غرض از صبی از مسأله علی صاحب
صحاب من این بنده و مضمون ازین کتاب یا کرده ایم و از بهر زیاد
ناید اینجا نیز بکسیم **گوینم** این از حال پیران نیست یا ایشان را

مسأله بود یا نه اگر گویند ایشان را مسأله نیست پس حدیث را بگویند
و رسول صلوات بر علی صاحب کینه که باشد و آن که رسول صلوات بر علی
گوید **اگر** گویند ایشان را مسأله است و حدیث را بگویند که گویند
که بخوانم بهیم مقدم میمند بگویند صاحب من چون ساکنانند بهر کلم
که گفته گویند را باید زید اگر رسول صلوات بر علی را از او گفته اگر آن
با رسول صلوات بر علی و بنسب مسأله بر یکبار و در صغیر فتنه و تحفیف می خواند
و این خواند که در چون متناوب یکبار باشد و صاحب کینه فاسق
بود فتنه که گویند لا عیب الفاسق فاسق عیب نباشد هر که گفته
فتنی گویند که شاکص باشد و ایشان را انکار ازین اعاد و بشود
بسیار است جری قد قصار کردیم تا خواننده را ای که حاصل شود و در
کشد که روزی ابوهریره بر بنده فتنی سوار با چاکان جری فتنه
بگذاشت عاقل بر غرض بود گفت من موافق است گفت این ابوهریره
گفت او باشد که برین عطف در خانه من گذار ابوهریره بشنید سر خود
بگذاشت و گفت ای سق خاوش باش که بشنید خبر اکبرم بر رسول
و بر پدر توستم تا چنین مردم عاقل خاوش شد و پاسخ جواب داد
که کتبیه بود اگر کسی است نمود با نده من غضب الله و عقابه **است**
است **و چهارم** که در قضایای بنی امیه و زنده و ایشان را بگویند که

که آنرا در بعضی خوانند و مشغولی کرده است نام او امیر بن زید بن
از یک بود و است از ان بن مالک روایت کند از رسول الله که
من در قیامت و سال پانصد و سال معاویه و پانصد و سال
آیه بر شریک نشسته از شک او که خواند و حقه خدا پانصد
و تو عیش از بر جرم کرم و معاویه کوبد یکسکه یا نه کوبد کجا
بودی درین سال کوبد درین سال و در خراسانی بودم درین سال
خدا اوصی تو با من مناجات میکرد و من با او مناجات می کردم
و اسلام میکرد و من او را اسلام می کردم و او مرا گفت این
است که در دنیا و شام می خواند بگریه که نامزدان بی این خط
میکنند و بهنمان رسول صلوات و محبت خدا و خدا رسول الله
پست رسول محمدی که پست وقت انصاف امیر المؤمنین علی
کرده بود و بنویسم او را و خدا را و آدم گشته شده و پانصد
نیز از انکه امیر المؤمنین و چاه نیز از انکه معاویه علیه السلام
و بعد از ان چندین نیز از شیعیه علی گشته بود و آن چهار نفر
معمون در جرم و اسلام بر نمود و تا بر من و اسناد گفته بر
خانه ان رسول صلوات میگردد و آن نامه انرا باقی انداخته
نماند ابو مسلم صاحب الدوله و خدای تعالی خانه ان چیز را پناه

و از رسول مناجات کند و معاویه بنی امیون شش و سال مناجات کند
و خدا را از و بخواند که صد هزار گناه من و ابی شیب و ان ملعون
و بد کس که در این اعتقاد دارد **در آنکه** یا کردن این حدیث
اینجا عرض این بود که در باب بیست و سیوم و در دهم که معاویه
دروغ پخته در زمان بنی امیه وضع کرده و این حدیث است
که در زمان انعمون بنیامنه و شال این بسیار است **آ** ابو
سفیان علیه السلام در سال فتح مکه تنافی است که در وقت
لا اله الا الله محمد رسول الله اگر چه همان بود که پیش از فتح مکه
بود **در باب نول** روایت کنند که چون عثمان با نامه
ابو سفیان پیش او رفت و او را غشیه میکرد و بر کتبی می پر
امید می کردم که نامه باز آید چنانکه دولت نامه آمد و گفت که
یا بنو امیه اخصموا ختم الابل منی الرجع جو الله لا خذ انما
یعنی مال است المال بخور و چنانکه شش کباب و سب و کاهشت
و نه و پنج **چون** از پیش عثمان بیرون آمد امام حسین و میگفت
ابو سفیان کو بر شد و گوشت تو کیستی گفت من حسین بن علی
گفت دست من گیر مرا بکوران یقین بر امام حسین ام و دست
العین بگرفت و بکوران یقین برد ابو سفیان کلاه بلند بر داشت

و گفت ای ستم انسانی پوسید آنچه شما از بهر آن با جهل می کردید
و هر روز در دست است و آنچه شما بر بنده امام حسین عجل
فرستیدید و در کعبه رستان بگذشت و بدین که عرض بود
لعین آن بود که رسول صلعم باورش اندک ملک بیکدیگر نه
رسول خسته **ابوذر** و **زید** که ابوسفیان در مسجد رسول صلعم
بود و امیر المؤمنین علی حاضر بود و من و زن با کتک می گفت چون آمدند
آن که او را الله خد رسول الله رسید ابوسفیان گفت ای خدای
که از دست تو از می آید که گفتند ابوسفیان گفت شکست و غنای
که نام خود کی بنام امیر المؤمنین می بماند روزی که گفت خدا تو را
تردای و چنین خدای تعالی که خدای تو نام او را اینچنین
است که فرمود و در غنای ملک از کربک ابوسفیان گفت خدا تو را
و کسب را گفت ای خدای تعالی که از دست تو آید که پس از
ش که ابوسفیان منافق بود و جعفر بن ابی طالب بود و الله
از تو خدای تعالی پس معاویه را آنچه در حق او گفته اند بعضی اینچنین
آیا عهد الله عمر و حاص که پیش رسول صلعم شده بودیم رسول
گفت یکی از این را می آید که فرموده من در راه کنه معاویه بنام
و برایتی دیگر گویند گفت چون از خانه پدرش آمدم پدرم جان

بر خود است کرد و بود و میخواست که بخندد رسول و چون رسول او بخند
میگفت رسیدم که پدر من باشد نگاه کردم معاویه بنام **بروای** که
شرکت کرد عبد الله بن عمر و راوی حق پدر خود ظن بر بود است
و شکست منیت که او پدر خود را با اندک و بکران شکست معاویه
خداوند را و بر دست از معاویه **حاجا** بد روایت کند از عبد الله بن
عمر که رسول صلعم گفت که معاویه نه بر سلام بود زهری روایت کند
سبب که نصرانی پیش معاویه رفت معاویه گفت در خود متعلق می
یوم نصرانی گفت ای نیست که ترا پیشی رسیده و نزد من است که
بر سبب خدای تو که در چشم رسیده باشد اما اگر بشود اگر خدای
بنام نصرانی رفت سبب پدر و معاویه در کردن او بیکست
بر و صلیب کردن و پشت **و در و امانت** گویند او بری است
و در آن راوی چاهیت رسول صلعم گفته بود که بهر آن چاه مرید
که هر که بر آن چاه و در و نظر و آن چاه کند او را القوه به آید و در
خلاص نماید و سبب و معاویه بعد از آن که بیکه برید از غنای
سند و بود آن را که می خند و بود و از که در شوق میرفت آن
در راه می بود چون بر آن رسید لشکر فرود آمدند معاویه بر آن
و شد بهر آن چاه رفت و غنای آن بود که بختان کند که آنچه

و عمر عاص بر فقه که جابر برشته رسول صلوات گفت مروی حسین در این
در حال مهر و عاص در آمد **بجای** کوه نزه امام حسن و امام حسین علیهما
السلام نشست بودم و مردان حکم نشسته بود امام حسن و امام حسین که
امام حسین سخن گوید مردان گفت شما اهل بیت معصومین امام حسن گفت
بخند که نه ابرو گرفته کرده است بر زبان رسول صلوات تو در پشت پدر
بودی **مقام** بن عمر را آید که از پدرش که روزی مردان با امام
حسین هم سخن گفت که اگر نه فاطمه بودی شما را بجای پدر بودی بر دیگر
امام حسین در جریب و طوق و ان بگرفت و تحت پیغمبر و دستش
در گردن کرد و چندین تاب داد که او چو شد انکار را با کرد
با قوم کرد و گفت با قوم سر کنده می و هم شما را که ز شما هستی بگویم که
روزی نیست و جهان که ایشان فرزندان رسول صلوات باشند جز ازین
و بر او هم کسی را بر کشن ناسیه گفته گفت میدایند که رسول صلوات بکشد
از او دست نهد از گفته می گفت بخند که در روی زمین معصومان
معصومان جز این را بر او کشن از جابر بن و فاکس کسی که عویله
کنده و بگریخت و علامه قول من است که در او از او کشن او پیغمبر
راوی گوید نشسته بودم آنوقت که مردان حکم گرفت و در او از او
او پیش **بجای** کوه نزه پدرش از پدرش و او ندیم نرید بود

که چون نرید جابر برشته و پشت به او یکشاید زور و شکم فریاد میکرد
اعضا را جمع کرد و بغیر نمود تا پوست پشت مرغ پا را بگرفتند و پنهان
بود بپشتش و او در آنجا فرود آمد و او را که چون آن را ندید چون چو آن
کردم بسیار بزدن بود فریاد برآورد که من گفته دام و دهم و منی سقط
کرد تا فدا بشم **مقام** بن عمر را آید که از پدرش که روزی مردان با امام
حسن و امام حسین هم سخن گفت که اگر نه فاطمه بودی شما را بجای پدر بودی بر دیگر
امام حسین در جریب و طوق و ان بگرفت و تحت پیغمبر و دستش
در گردن کرد و چندین تاب داد که او چو شد انکار را با کرد
با قوم کرد و گفت با قوم سر کنده می و هم شما را که ز شما هستی بگویم که
روزی نیست و جهان که ایشان فرزندان رسول صلوات باشند جز ازین
و بر او هم کسی را بر کشن ناسیه گفته گفت میدایند که رسول صلوات بکشد
از او دست نهد از گفته می گفت بخند که در روی زمین معصومان
معصومان جز این را بر او کشن از جابر بن و فاکس کسی که عویله
کنده و بگریخت و علامه قول من است که در او از او کشن او پیغمبر
راوی گوید نشسته بودم آنوقت که مردان حکم گرفت و در او از او
او پیش **بجای** کوه نزه پدرش از پدرش و او ندیم نرید بود

از مسجد که چون بر بن شد و خطبه که و قوم را پند برون خواند بعد از آن
این ابی بکر فرستاد و بر در مسجد نشست و گفت چه تو روشن بیا
پنهان فاسق و غارت تو از بهر دی حجت بطلبی و ان گشت حرف
شده ای عبد الرحمن و با هم نشو که از خبر بجایش برنده مسجد است
در نماز پیش شده عایشه گشت با هم و ان بخت اگر خود نموده و قرآن
شاید **بر بدی و کفر است** که عبد الرحمن چنین گفت که و ان گشت این
قوم مشکل از اینست که خدا و قرآن میگوید عبد الرحمن شتم گرفت که
بنی الزناق با قرآن ماول میکنند بر ناست و ای مردان بگرفت
و از بن فرقه کشید مثل تو بر بن رسول صلعم و او انباشت فرست غفلت
مسجد نشاند و تو امید یک شید نه خبر بجایش رسید چادر بر سر گرفت با قفا
چند از قریش از مسجد رفت چون مردان او را بدید بر سر مسجد گشت بخت
بر تو سکنه می نام ای مادر و منان که از حق کنوی گشت و الله که حق حق
کنویم و گواهی دهیم که رسول صلعم ترا پدر ترا گفته کرد و شما باز و گفته
رسولید مردان ناموش شده و هیچ گفت و مردم متفرق شدند **و**
بنی زید بن عبد الملک از ذوق بود و تو حجب او را نام و اندک
از قرآن حال میکرد این آیه بر آمد که و عاب کل جبار عینه من
و را به جسم و سعی من و صدیقه مصحف بر جاده فیه که و در بر

می انداخت و این شرمناکه **شعر** اتود که جاعنه و اما اندک
بیا شنید و الا قیت ربک یوم ثمر فقل انقل العقی الولید صد
دیگر خبر بچند و در هر دو مصحف بخت و این ایات میکند شعر او
الحساب لم یس ای احصا بقول من الحساب فقل الله یغنی
علی و فقل الله یغنی شری لقب السوء انشی ملا و
اتاه و کتاب که از بن حادیه علیها السلام هم نه برین بود
و اتفاقا و شش اتفاقا و معاویه و بر یفیان بود **و در شرح** و او اگر کند
که و گفت که معاویه بخت او رسول ایان و شتی با بر یفین علی
مصاف کردی بگوئی امید را خبر عبد الرحمن و اتفاقا آن بود که
عالم قدیم است و حتر و قیام و حساب بهشت و او نه خبر بود و حتر
و بنسبیا و رسول اصحاب قرانات و غارین بود و ملک بخت
و از جهت ملک مردم را سر کران کرده چنانکه فلا سواد گویند و حکایت
چون میگویند که امام حسن از بهر کسی فرستاد و قصه مردم از وی
طلب زهر کرد و گفت پاره زهر بخت با یک نفر است هم که و حق
کرد و خلق از پنج فکند قیام جواب داد که او به بنی زید است
و در قزوین فرستاد و انباشت که کسی که تو پنج رسانیده و انباشت
و یکی معاویه بخت از ان تخفای بسیار از علیها و غیر آن به فرستاد

خانه کرده گفت بچه بخت خون مرا ببلع کوی مردان گفت مستی
 قوی و دلبسته شد گفت چه بخت چون خرم قوی کوی احد گفت من
 در شش المپین بخواب میدیدم که بر در بخت و اینا بود و او که قوی
 نواهی رفت تا خلق را که کوی گفت کوی خلق این شهر را بیا
 بنیشت که درین شهر بشه مری است و این ترانه میسر است
 گفتیم بچه بخت بدان که میگوید که تران مخلوقست بشهر هر که بخت
 اگر درین وقت شیطان بر تو ظاهر شود و گوید که خون شهر من است
 قبول کنی گفت نکوت بظاهر از قبول کنی بظاهر چه نفس خون
 مرا بکوی مناسبت میگردون بخت و بشهر را گفت تو را مانع شد
 کس را با تو کار نیست و این یس این قوم است که خود را اصحاب
 سلف خوانند و این امام اهل سنت است و این حکایت غالی اند
 اصحاب انبی در کتاب مستحق باکر است **مستحق** کوی
 عالم انصاری پرسید که چه میگوید که عیسی چه بخت گفت نه
 که هر که از ترانه باشد عقیم بود و این منته نقص است و برادر
 بنا شد و از پرسید که عیسی را ترانه بود یا بخت گفت نه بخت
 هم عقیم بودی زدم شود که ناقص شد نظر منی منتقطع شد **کوی**
 امیر و بنی عیسی را گفت شما چه میگویند و من کرده بودید که

در میان شما افتاد و بر سر خود و شایسته چون ازیم مردان آید و بسیار
 چون آن ترانه که بختی هستند و بعضی آن را کاهیم **کفر** از
 بخت و دغا نه رفت کسی وید که بختی که در قضا می کرده و بخت
 که پیشانی بر آفره گفت از خود بختی که این از قضا است
 و دفع آن شود بخت که صاحب کن کن روی او و بختی که
 عفو کرد بخت ترانه که بختی که بختی که بختی که بختی که
 بود از بخت او پرسید که اگر ترانه دغا ترانه روی و بختی که بختی که
 از آن بخت کوی یا بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که
 اگر کویم بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که
 بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که
 چه جواب کوی گفت او را کویم و بختی که بختی که بختی که
 بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که
 آن کویم بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که
 ترانه در آن اثر شد بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که
 گفت آنکه در آن اثر شد بختی که بختی که بختی که بختی که
 گفت آنکه در آن اثر شد بختی که بختی که بختی که بختی که
 بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که

که فرزند خود را بکشد گفت او در روز پنج باشد زن گفت و اگر بکشد
فرزند آن بود را بکشد عایشه گفت افزونی معنی یعنی او را شتر از من **و**
برنامه غلامی بود که در کسب مال او بود و در روزی غلام رکعت طاعت
جناخت که تو با من خیانت میکنی غلام گفت من بسیار بود که خطا باشد
تا بخوردی پاشیده پرشش بودم و ما کنگنه قریب بودم امر و زور فرمود
شرف میکنم و در بدنه خود و پاشیز اعم با تو خیانت میکنم اگر من با تو خیانت
کنم تو نیز با معاویه خیانت میکنی و معاویه بداند او رسول خیانت نمی کند
و در قصه و پیغمبر و مشبه با نعرانی شناخته میکردند که هر سالان پیشانی
نعرانی مجرب را گفت این کفر خود را در من آفریده است معاویه را و ایشان
و از من کفر میخواهد پیغمبر گفت ای پس منظره تو بجهنم است مجرب بهشت
آفریده ای بشبه کرد و گفت من کویم ثالث ثلاث تو برین زیاد کردی
و بسکویی رابع و خامس غرض غایتش که آن من کویم است
حال تو بهتر از من بود **در روضه** مردی بطریق بود که در
قیامه چون آمد برست من و بندگانم ای مردین خوشتر است من
با حق یا نه و اگر دم آید من آفریده ام من بزرگ آن قادر بودم این
اگر گویند بهشت یار تو بود که خود را اینند ضعیف تو بزرگ و افتخار
بر فضل تو کرد اگر چنانچه منی فضل باشد اگر گویند و حق خود و نفس خود

بیاد ابدی است که از دنیا جدا شود

518.

برتر از آن قاور بودی و در پادشاهان موافقت خاتم کردی که می توانی
بر سیه که آن عدل کرده و نیامی شنیدم این قلیق کثیر نیست **در**
بجای که گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که
خداست که گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که
صد بران واجب که در حقیقت **در** و حاجی که در آن
المفیدین عدلی که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که
می فریند عدلی که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که
آن فریند حقیقت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که
گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که
و هر که چنین کرد و هر که بود که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که
خداوند گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که
مسئله است پرسشید و باشد شاید که در دعا بفرمایند و او را بپایند
و در آن کند و در کافران پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
رو به **در** گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که
شد **در** گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که
خداست و یکیشیطان گفت که یکیشیطان گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که
یک **در** گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که از آن گفت که آنی که

خدا می توانی تقدیر کرده بود که از آن علی بود از آن معاویه را از آن
معاویه بود از آن علی می بجز **گفت** از هر چیزی که گفتا کرد و بود
که از آن معاویه باشد او می گفت پس حال معاویه بهتر از حال علی
باشد که معاویه یقضا قدر زانی بود و می می بود چون امانت و بر او بود
قطع نصا و قدر کرده باشد مجری منقطع شد **بجز** **گفت** می
و هر دن را فرعون فرستاد و گفت فعلا لا نقول لینا احل الله
او بخشی گفت می گفت ایشان را بدان فرستاده خلق خدا تعیین کنند
یا فضل فرعون را اگر کسی تغییر خلق خدا کنند این کفر بود و خدا می
میفرماید لا تبديل لخلق الله خلق خدا را تغییر توان کرد و اگر از بر
آن فرستاده تبدیل فعل فرعون کنند پس عا بسته باطل باشد
عبد **گفت** خدا می میگوید که شیطان بعد کم الفقر
تو امر کم بالحفا و الله بعد کم مغفرة منه و نقلا یعنی شیطان شما
و عدد می دهد بر رویش و میفرماید و جوهرش حق تو عدد میدهد
بهر شش و فضل گفت می عدلی گفت این هر دو از یک ذات است
و در مجری منقطع شد **بجز** **گفت** رسول صلعم فرمود تا می از
عد است و مجاز از شیطان مجری گفت می عدلی گفت که هر دو خلق خدا
بود فرق هیچ معنی ندارد و در آن رسول صلعم خنی کو چه معنی می

ناید و مجری منقطع شد **عبد** **گفت** که خدا و جلاله و جل از نعم بود یا نه
گفت و فضل عدلی گفت خدا می میگوید و یافسون باشد که مستحق
از حق صلعم میگوید انقسم الله صلعم انهم کما ذبحون کذب باین
از دو حال سپردن شود و با قدره بود و فرستاده یا اگر قدره
بود می فرستاده می و از هر دو وجه لازم شود که قدره قبل الفعل باشد
مجری منقطع شد و **بجز** **گفت** می می گفت من را که گفت
می گفت بوقت لازم بر می می که گفت من چه و جب می گفت می می
و نماند که گفت اگر گوید که می لازم او را است کوی ادم گفت می
و او حسنه و بد و اگر گوید من قادر استم بنا بر قیام من بر او که بود
مشغول مرا قدره قیام است او را صادق و اگر می گفت می می که
اگر از زبانش نماند و او حق گفت و در دو حال می گفت چه و یک
حال خدا و بر او و دیگر خدا و یکی منقطع شد و دیگر حق گفت و چه
چست گفت نه بر رفوشت و عزم که با مثل آن کرد و گفت قادر است
می گفت بگفت بدان قادر بود تو را از چه باشد می منقطع شد **بجز**
بجز می رسید گفت فرعون یا جان قادر بود که گفت می می که
که قادر نیست گفت می می گفت اگر فرعون بوسی گفتی یا آن که
مرا میفرماید قادر استم یا نه بوسی گفت چه گفتی بوسی گفتی قادر استی

کنت که فرعون موسی را گفتی که چون میدانی که این قافیه است تو
 بگو که آمدی موسی به کنتی جبری کنت موسی کنتی بنده موسی کنت
 که فرعون موسی گفتی موسی معلوم کن که بگو که آمدی که اگر آمد
 باشد بیا بن من خود ایان آمد دوم اگر خود آمد اگر تو گویی
 اگر موسی به کنتی جبری منقطع شد **کنت** یا جبری هم
 بودم تا بهر خانه او چون پیش در رسیدم کنت این در بین جبریت
 که است در اقدار هست کنت که کنت که خدا می تواند اقدار
 و در قافیه باشد که این با ما از من است کنت بی کنت تو بدین
 حال از نیستی که با ما هر از من استانی کنت که کنت که کنتی تو
 قدر تو و در قافیه باشد کنت بی کنت پس به فرق میان تو و
 ما جبری منقطع شد **کنت** یا جبری کنت که فرعون می گفت
 بگو ای چاکر عثمان بگو ای بنده من وقت توانی اگر خود
 خدای تو ترا وقت دهد بقیل انبیا و رسل و سوزانیدن شمع
 و ششم انبیا و رسل و ضرب کردن کعبه و مسجد چون بجهت رسول تم
 است العتس این کنتی را هیچ جای کنت ای از هم و من و با
 نیست کنت بود که این جبریت و ترک هیچ شود اگر هر که خدا را
 چنین باشد سخن از دین با او گفتن مفایده بود و ترکش اولی

در انواع اقدار و است فاسد شدن پیش است که این قافیه است
 که بدین قدر بنقصا که ایم الله اعلم **کنت** و در کنت
 چند از جمله سالی که شش میزند بر کعبه اولی که گویند کنت
 گویند که کنت نظر در خون میض و قمر و بنی یا قناع یا خون نفاس
 و بجا و قند آب جو یا کشتید و اگر سگی و گاوکی در شش میزد و چون
 بای کشتید که بدین قشع متوجه است بر ما میزند بر اگر کسی
 و شش باطن و اندام کنت بنی اجماع کنند و شال این قشع
 یکسوی متوجه بود که میگویند ای **کنت** و در کنت که بگویند
 اگر سگی و گاوکی در شش و کوبد کشتید **کنت** یا جبری
 و بطایر و قند و بای کشتی شود اگر در قند آب در آن باشد
 پاک باشد و اگر یک قند و بن آنند و اگر در شش در آن
 باشد طبع بود و اگر در قند آب است و کنت و کنت و کنت و کنت
 جمع شود با صبح قو این پاک نباشد و کنت و قند آب در عرض باشد
 و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت
 در آن باقی بود آب آن عرض جو طبع بود و اگر با صبح و کنت و کنت
 باشد کنت و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت
 قند باشد آب پاک و پاک کنند و باشد **کنت** و کنت و کنت و کنت و کنت و کنت

مسح سه پای بند او و وضو کنند و آن آب استخوان کوییم است
با جمیع اعضا الایک روایت از ابو حنیفه درین عیب نبود و ابو حنیفه
گوید اگر کسی بر ابرق وضو کند و آب از ابرق فرو ریزد و بولان
آن نجاست شود پیش از آنکه برست رسد پاک بود از بهر آنکه
آب رو نیست **و بزد شامی** چار و دو لمبه است و کوییم چون در پیش
و وقت آب بود پاک باشد اگر چه پنج حبه حوض چار و دو بود و اتصال
دارد با نجاست از جهات شش **و مالک** کوییم نجاست که در آب
افتد و نجاست آن آب پاک و پاک کنند و باشد اگر اندک بود
یا بسیار **و شامی** کوییم از ابو حنیفه گفت اگر کسی دست و پا کند
بنیت وضو آب جگر عیب شود و اگر بنیت وضو بود آب پاک بود
و کوییم چمن گفت اگر چمنی نیت غسل کند و در چاه رود آب جگر
پسید شود و غسل درست نباشد و اگر بار دوم یا بار سوم چمن
چاه رود و دیگر لمبه باشد و اگر بار چهارم در چاه رود آب پاک
باشد و غسل درست بود **و ابو حنیفه** کوییم اگر چمنی در چاه رود
یا دو آب بر گیرد و آب فرو برد آب جگر پسید شود و جمله درست
نباشد **مسند سیم** کوییم چیزی که امامیه نماز در آن شهادت
ندارد مثل تکه و حورب و کلایه اگر چه لمبه بود نماز در آن روا است

مسند اول ابو حنیفه گوید استنجاء واجب بود اگر استنجاء نکند و پوست
سک در پوشد و بر سجاده ایستد از پوست سک و موزه از پوست
سک در پای کند و در وضو در آن مسح کرده باشد و این جامه موزه
و سجاده که از پوست باشد ربعی از هر یک نجاسته تحقیق الودیه است
مثل بول چیزی که گوشت است او توان خورد و نمازش درست باشد
مسند دوم کوییم اگر چمنی بر نجاست سه لمبه یا جود یا نصرانی برست
دارد و نرد و مالک اگر سک نذر بر پوشش دارد و نمازش درست
بود **مسند چهارم** نرد امامیه اگر کسی کپرنه از بست و یا پوشش کند
که در نیت نمازی تردد بود و نذر آخر وقت بود روا باشد که نیت نماز
تقصا کند و حسیاج با عاده تکبیرة الاحرام نباشد **و نرد ابو حنیفه**
مینت وضو غسل واجب نباشد **شامی** کوییم اگر کسی را با جره
بکینزد که کج کند و حج نکند و احرام بند و بنیت او حج از گردن پس
نیفتد و حج بکنس که احرام از وی گرفته باشد درست نبود
مالک کوییم چمن گفتن در نماز روا باشد چون تعلق بمصالح نماز
دارد مثل آنکه امام از اماموم پرسد که من سهو کردم یا اماموم یا
امام کوییم که سهو کردی **و او را عی** و استحقاق امامیه کوییم چمن گفتن
در نماز نماز باطل نکند و اگر چه تعلق در نماز ندارد مثل آنکه کوییم

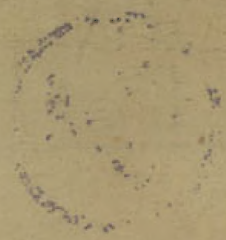
میراد که پیش تو پناه است بر کرد **ابو لور** از اصحاب فنی گوید که
مردار پس زن درست بود **مسئله پنجم** گویند اما میباید که
که ایشان یا زعفران بخت باشد و ضرر او از زعفران
مطلق خوانند و آنرا بختی خوانند **ابو حنیفه** و اصحاب وی گویند
و ضرر به فتنه درست چون فتنه یا بختی خوانند که **مسئله ششم** گویند
شیر به آب آمیخته بود و ضرر بر آن جایز است و اگر آرد با خاک بختی
باشد تیمم بر آن توان کرد **مسئله ششم** گویند اما میباید که او از
و حلال دانند **کونتم** مستحب قرآن و احادیث و اجماع و
درست شد است و هر که دعوی کند که رسول صلی الله علیه و آله
بر کفر وی و **الحج** که نزد ابی حنیفه اگر کسی خواهر یا دختر برادر یا
یا خاله یا عمه را نکاح کند عقد باطل بود و اگر دخیل کند بدوی باشد
و اگر حری بر عورت یا بر عورت دخیل کند بدوی نباشد **و نزد**
لو اطا باطل است خود جایز بود **و نزد امامی** اگر کسی دختر یا برادر
باشد زن کند روا باشد و اگر خواهر یا دختر برادر یا دختر خواهر
نکاح باطل است و در ملک او نشوند و ایشانند در ملک الیمین و دخیل کند نزد
شافعی و ابو حنیفه بدوی لازم نشود **و نزد ابو حنیفه** و محمد بن حسن
اگر زن کسی را دوست و از بوی طلاق او نه بدوین شخص بود

کس نه خستی بخت و نزد قاضی شود و دعوی کند که زن او است
در این که او اهی دهند و قاضی حکم کند که این زن وی است بدین
زن دعوی باشد ظاهر او باطن او اگر چه او و کواکمان دهند که این
وی است و بر شوهر اول حرام است **و این مسئله** محمد بن شجاع از
شاکر بن محمد بن حسن روایت کند **در کتاب** خیل آورده است
که در شرح طحاوی و کرخی مسطور است و مذکور است از ابی حنیفه
نزد ابو حنیفه اگر کسی بخت برود و نزد قاضی گوای دهند که او از
وزن بعد از عده شوهری کند و از چند فرزند چار و بعد از
چند سال آنرا از سفر باز آید نزد ابو حنیفه این فرزند از آن
شخص باشد که آنرا فرستاده باشد و از و میراث گیرند و از چنانچه
که از و بر آیند میراث نگیرند **و گویند** اگر شخصی از چن و دیگری از
او پس و بخت او هم رسد یکی از و دختر و آن دیگر را پسری
منفیر باشد و این شخص دختر خود را بر این شخص بدو بعد از آن
که بالغ شود و دختر او را پس فرزند آرد و پسر و چنین
باشد و سبک نام از بد خود پسر و نیا بد باشد
نزد آنکه که و را میسر بود و آید از آن مرد باشد که در
میراث او



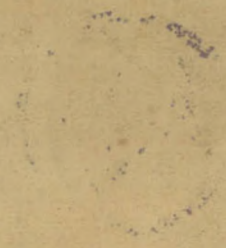
مکفته است **مسئله مفتی** گویند نزد امامیه سه طلاق یکبار
واقع نشود و این ما را ما وقت تشخیص کنند و این مسئله تشیع را
تشاید زیرا که هر که گوید سه طلاق یکبار واقع شود خلاف قرآن
و حدیث است اما گفته خلاف قرآن است خدا می تهر میفرماید الطلاق
مراتین فاما کلمه معروف او تهر میچ با حسان و **اما** خلاف حدیث است
ابو بکر مرد و یه اصفهانی در کتاب مصنف الغریب آورده است
در و این می کنند بکنند که عبد الله بن عمر زن خود را طلاق داد
و خلیفه عمر بر رسول صلوات الله علیه گفت فرمود که زن را باز نماند بر چون پاک شود
اگر خواهد طلاقش دهد و اگر نخواهد بکناش و او این هر دو
دلیل است بر آنکه سه طلاق یکبار واقع نشود و نیز اجماع است
که هر سه خلاف قرآن است باطل است **و العجب** که این شرح از
شاکر دان شافعی گوید که اگر یک طلاق دو بگوید بعد از آن
بیچ طلاق واقع نشود **و اگر** اصحاب شافعی بیان فتوی دهند
و معنی دور آن بود که زن گوید هر که من ترا طلاق کردم تو شاکر
از آن بر باشی یا یک طلاق چون این کلمه گفت اگر او را بگوید
آن حدیث مال عمر بود و لا یرا که گوید زن اول سه طلاق است

کتابخانه
مجلس
اسنما



یا من زن را سه طلاق دادم هر که طلاق واقع نشود و این حدیث
اول است و جماعت است و آن که گوید یکبار واقع نشود بر بعض
کذب الظالمون و منسب المبطون و لا یسید الله الامم عظم و قال بالا یسیر
و عا دنا الله من الجبل و العلی و دنا من اتباع الهوی فانه ولی ذلک و
العاده علی ما هالکت و اکبر الله رب العالمین صلی الله علی برکة و خیر خلقه محمد
و وسیته علی بن ابی طالب و الله اعلم سرین اجمعین . تم .

کتابخانه
مجلس
اسنما



121/1

1891
1681